

زن و زناشویی

نوشته : ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار : فروردین 1367

چاپ : انتشارات انقلاب اسلامی

تنظیم برای سایت از انتشارات انقلاب اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

زن و زناشویی

- 1- مقدمه
- 2- زن در تورات، در اوستا، در قرآن
- تورات: زن مظهر شهوت و ویرانی و دشمن مار
- اوستا: زن مظهر عشق دارنده خرد کامل و سپنتا
- قرآن: زن مظهر عشق، کوثر
- 3- عشق، سازندگی و حیات، یا هوس، ویران سازی و مرگ، دو بنیادی هستند که به آزادی و حقوق زن، این و یا آن معنی را می‌دهند.
- فقدان عشق یا نبود حقی که اسس همه آزادیها و حقوق دیگر است
- ناممکن بودند پیدایش عشق میان زن و مرد
- شوهر نباید به زن عشق بورزد و زن نباید تمایل جنسی اظهار کند.
- 4- از سکس مساوی مرگ است تا سکس همان حیات است
- زن در روابط دولت و مسیحیت
- قدرت و زن
- تعیین دایره منعها متناسب با توقعات قدرت
- سانسورهای جنسی و منطق آنها
- قدرت چیست؟
- 5- آیا قهرزدایی و قهردوستی ذاتی زن است؟
- گذار از معنویت به مادیت
- مازوخسیم، نارسیسیسم و کارپذیری سه خاصه «طبیعی زن»
- فعل پذیری
- مازوخسیم
- نارسیسیسم یا عشق بخود
- فعل پذیری ، مازوخسیم و نارسیسیسم زنانه، ذاتی نیستند، عارض او شده اند
- 6- چهار قاعده قدرت
- قاعده اول
- قاعده دوم
- قاعده سوم
- قاعده چهارم

7- آیا تن زن هیستریک و هیستری آور است؟ آیا موی زن اشعه دارد؟

- مجموعه استراتژیک اول: هیستریزاسیون تن زن
- مجموعه استراتژیک دوم: موضوع تعلیم و تربیت قرار دادن سکس کولک
- مجموعه استراتژیک سوم: اجتماعی کردن رفتارها در قلمرو زاد و ولد
- مجموعه استراتژیک چهارم: موضوع روانپزشکی شدن التذاد جنسی تباه گر

8- آیا زن متعلق به قدرت است؟

- نازیسم: زن متعلق به قدرت است
- دو بنیاد آزادی
- عشق و آزادی، سکس و قدرت

9- نابرابری مضاعف

- نابرابری اول، نابرابری انسان و قدرت است
- نابرابری دوم، نابرابری میان زن و مرد
- منطق تضاد یا جنگ سکس ها
- چرا زن قربانی اصلی است

10- زن و مرد و طبیعت

- آیا در بیان قرآن، زن همانند طبیعت و کارپذیر و مادون است؟
- زن و طبیعت و تولید کودک و نقش زن و مرد
- غزالی و فروید
- قرآن زن را مزرعه خوانده و نه طبیعت

11- حجاب

- برخیز و مگریز
- چهار راه حل تجربه شده
- اشتراکی کردن سکس
- لیبرالیسم جنسی

12- حجاب اسلامی

- چه بود و چه شد؟
- زن در استقلال، توانایی می‌یابد
- جلبات چه بود و چه شد
- جلباب وسیله دفاع زن در برابر بیگانه است
- جلباب، حجاب نیست
- «با رعایت موازین، زن در پوشش آزاد است»

13- راه حل چهارم: عشق در معنای همگرایی در علاقه و عقیده

- گذار از تضاد به توحید
- تقدم فرد بر زوج
- ارزش مطلق پیدا کردن من
- تنهایی، از تن دادن به اکراه و اجبار، بهتر است
- عشق در قهر و رنج و هوس کمتر، و عشق در مهر و وفا، بیشتر
- میل به محبت

14- راه حل چهارم: بنیاد موازنه عدمی

- 1- تفاوت در اصل راهنمای تجربه ها
- 2- تفاوتها در روش تجربه
- سکس زور نیست و نباید در زور، از خود بیگانه گردند.
- آیا زنان باید زینت خود را ببوشانند؟

1- ازدواج، تقسیم اجتماعی، کار، ارث

- ازدواج
- تقسیم اجتماعی کار
- چرا زنان نصف مردان ارث می‌برند؟

- زنشویی در استسلام و اسلام^۱
- اسلام یا استسلام^۱
- الرجال قوامون علی نساء
- اگر زن و مرد بر وفق فضلهای یکدیگر شورا کنند؟
- رابطه مرد با زن و عشق^۱
- چند زنی و عدالت^۱
- قوام شدن و آرامش بخشیدن، با جفت شدن، بنیاد عشق می‌گردند
- فضل مادری و فضل پدری^۱
- روابط ملی زن و شوهر و آزادی انسانی^۱
- روابط جنسی در زنشویی^۱
- گذار از استسلام به اسلام^۱

ضمیمه: انتقاد و پاسخ به انتقاد

انتقاد:

- نامه از تویسرکان، در حاشیه «زن و زنشویی»
- زن و مذاهب^۱
- زن و فیلسوفان^۱
- زن و روانکاو
- تفاوت زن و مرد

پاسخ به انتقاد:

- الف - منزلت زن در قرآن^۱
- وضع و منزلت زن در قرآن^۱
- در آمیزش جنسی قهر چرا در کار آید

- ب - منزلت زن در آغاز اسلام و در دوران پیامبر
- وضع زن بهنگام پیدایش اسلام^۱
- پیامبر و زنان او
- کشتار بنی قریظه^۱
- شاهی که از راه رسید

ج - زن در نظریه فروید

فهرست^۱

زن و زنشویی^۱

چاپ دوم

نگارش این کتاب در فروردین 1365 آغاز و در اسفند 1366 پایان یافت. پیش از چاپ به صورت کتاب، بتدریج در نشریه انقلاب اسلامی در هجرت نشر یافته بود. تا این زمان 7 شهریور 1373 که چاپ دوم کتاب در دسترس شما خوانندگان قرار می‌گیرند، مطالعه پی گرفته شد و حاصل آن، به کتاب افزوده شد.

درباره کتابی که دزدیده شد

در روزهایی که ضد انقلاب درمانده در خارج از کشور از راه جعل تبلیغ می‌گرد بنی صدر گفته است «موی زن برق یا اشعه دارد و...»، عمال ملاتاریا کتابی را با عنوان «جامعه‌شناسی زن و خانواده»، در چاپخانه می‌زبوند. آن کتاب را ربودند و بردند زیرا نمی‌خواستند جامعه‌شناسی زن در روابط شخصی قدرت و نیز تحریف‌ها و بدتر از آن جعل‌هایی بر عموم معلوم گردند که بنام اسلام درباره شخصیت زن، منزلت‌های او و... رواج داده و بمثابه باور دینی به عنصری بنیادی از ساخت ذهنی مردم ما بدل ساخته بودند.

بدین‌قرار در گرماگر مبارزه بخاطر حفظ آزادی بدست آمده و دفاع از منزلتها و حقوق انسان هر سه دسته زورپرست، يك كار را انجام می‌دادند. هر سه اینجانب را در کوشش‌هایم بخاطر آزادی زن، که آن را، از شرایط اساسی بیرون آمدن جامعه‌های مسلمان از مدار عقب ماندگی می‌دانم، سانسور می‌کردند. توضیح آنکه بازمانده‌های رژیم شاه سابق و نیز توتالیترهای چپ نما به همان تعریف که شاه از زن می‌کرد باور دارند: «زن باید زیبا و فریبا باشد». یعنی زن مظهر شهوت و قهر است. توتالیترهای مذهبی نیز بنا بر باوری که از کلیسای قرون وسطی اخذ کرده‌اند، زن را مظهر شهوت و قهر می‌شمارند. بنابراین، گرایش‌های زورپرست، بحکم قدرت پرستی، یکی از دو طرز فکر را دارند که از دیرگاه درباره زن وجود داشته‌اند: زن مظهر شهوت و قهر است. از اینرو جانبداران منزوی کردن این مظهر شهوت و قهر، کتاب را دزدیدند و جانبداران «سکسوپولیتیک» در حد فکر سخیفشان به قلب حقیقت دست زدند و رواج دادند که بنی صدر گفته است موی زن برق یا اشعه دارد و...

بهر رو، کتابی را که دزدیدند تحقیقی بود که همسرم عنرا حسینی و اینجانب باجماع برده بودیم. آنها که کتاب را دزدیدند، اینطور تصور کرده بودند که تا جنگ با متجاوز خارجی و استبدادیان داخلی هست، دیگر فرصت تجدید تحقیق و نگارش کتاب دست نخواهد داد و بعد هم کودتا هست و اعدام. در این تصور، پریخطا نرفته بودند. اگر تاکنون بر از بین بردن اینجانب موفق نشده‌اند، اما سانسوری را برقرار کرده‌اند که امکان نشر تحقیقی از اینگونه را نمی‌دهد. باری، اینک فرصتی دست داده است تا که تحقیق را از نو بعمل بیاوریم، امید که در بیرون آوردن گذشته از انحصار و پیراستش از ناراستی، بکارش بریم.

گذشته بمثابه انحصاری که باید شکست

دوستی درباره نوشته اینجانب تحت عنوان «شهادت و عشق» نظری نوشته و فرستاده است که اینست:

«... خیلی دلم می‌خواست که در عنوان از کلمه "شهادت" صرف نظر می‌شد و یا مثلاً جای آن می‌آمد "دینامیک رشد" یا "سکون و حرکت" یا "رمز کمال" یا "داشتن و شدن" و یا حتی از اینها بهتر. آخر این ملاتاریا کلمه شهادت را خیلی زشت کرده است. من بارها جرأت و سماجت و اصرار آقای بنی صدر را در اعتبار بخشیدن به اسلام تحسین کرده‌ام. آخر این بی انصافها چیزی از اسلام باقی نگذاشته‌اند که به آسانی قابل دفاع باشد. در عین حال خدمت آقای بنی صدر نیز عرض کرده‌ام که حرفهای ایشان تازه‌تر، امروزی‌تر و قابل قبول‌تر از آن است که از گذشته‌های دور "رفرانس" یا شاهد بیاوریم. بی‌پرده بگویم وقتی مطالب رامی‌خوانم اوج می‌گیرم و ناگهان رفرانس از ابراهیم و غیر او که می‌آید سقوط می‌کنم. برای من آقای بنی صدر و امثال ایشان بمراتب باورکردنی‌تر و عینی‌تر و تازه‌تر از داستان ابراهیم و غیره است.»

گریز آشکار از گذشته، بی‌زاری از آن، میل شدید به فراموش کردن آن، همان باور به لزوم بستن دفتر گذشته و کنار گذاشتن آن، اینطور نیست؟ چرا اینطور است. يك قرن و نیم است که درس خوانده‌های ایران مثل درس خوانده‌های همه دنیای مسلمان و بلکه مثل درس خوانده‌های «دنیای سوم» فریبی را خورده‌اند و هنوز که هنوز است نتوانسته‌اند خود را از آن فریب برهانند. ملکم خان و دیگر پیشگامان تجدد خواهی، برای اخذ تمدن غرب، کنار گذاشتن گذشته را ضرور شمردند و با اصرار تمام بر آن پای فشرده‌اند. این پافشاری از جمله عوارضی که بیار آورد، ایجاد انحصار بر سرمایه فرهنگی، یعنی گذشته بود. تا درس خوانده‌های جدید گفتند کاری به خوب و بد گذشته نداریم، درس خوانده‌های قدیم محکم به این گذشته چسبیدند و گفتند مال ما. يك قرن و نیم است که درس خوانده‌های جدید راه را وارونه می‌روند و نتیجه آن يك رشته شکستها است: به فکر ملك خان و تجدد خواهان دیگر نرسید که زمان یکی از دلایل صحت يك فکر است. فکری که دوام تاریخی می‌آورد، میزان صحتش زیاد است. بنا بر این دوام اسلام، آنهم در شرایط غربت، دلیل صحتش در اصول و قواعد اساسی است. از این قاعده غفلت کردند که زمان دروغ صفر و زمان حقیقت بی نهایت است. خواستند از خاطره تلخ ملتی از رنجهای گذشته، بهره‌برداری کنند و ندانستند که اگر از غرب تقلید می‌کنند، باید همان کار را بکنند که پیشگامان تجدد در غرب کردند.

در معنای رنسانس

رنسانس بازگشت به گذشته، به سرچشمه، به پاک کردن سرچشمه و جاری کردن آب زلال است. «اومانیتتهای غرب»، نه تنها کار را با انکار گذشته آغاز نکردند، بلکه برای انتقاد حال، بسراغ گذشته رفتند. اومانیسیم در آغاز جنبشی برای معرفت علمی بر زبان و بازمینی متون بجامانده، بخاطر پاک کردن آنها از تحریف و جعل و آسودن فرهنگ دینی و غیر آن، از غیریت و از خودبیگانگی بود. آن انقلاب‌های فرهنگی که از قرن 8 و 9 و بخصوص از قرن 11 میلادی حلقه‌های پیوسته تحول فرهنگی غرب را تشکیل دادند، از رهگذر باز پرداختن به گذشته حاصل شدند. اومانیتتها، نخست، انحصار کلیسا را برداشتند. در پی آن، گذشته فرهنگی را قابل بررسی و نقد کردند. و آنگاه با آشکار کردن تحریف‌ها و جعل‌ها، فریفتاریها را زدودند. در يك کلام گذشته را فعال و پویا کردند و رنسانسها، همین گذشته‌های پویا شدند.

تجربه رنسانس، تجربه همه انقلابها و هر تحولی است: هر انقلابی نتیجه فعال شدن گذشته است: محمد، انقلاب اسلامی را با فعال کردن فرهنگ توحیدی، فرهنگ ابراهیمی، به انجام برد... انقلاب مشروطه و انقلاب دوران ساز اسلامی، هر دو، نتیجه فعال شدن گذشته بودند. انقلاب کبیر فرانسه و

انقلاب اکتبر نیز با فعال کردن گذشته بانجام رسیدند. همانطور که بدون سرمایه، تولید متصور نیست و سرمایه حاصل کار مترجم شده یا انجام شده در گذشته است که فعال می‌شود، همانطور هم، بدون فعال کردن فرهنگ که مجموعه دست آوردهای گذشته است، تولید و نوسازی و رشد فرهنگی غیرممکن می‌شود. از بد حادثه، مارکسیست‌های ما نیز مارکس را وارونه خواندند. توضیح آنکه مارکس سرمایه را کار مترجم می‌شمرد و تحول را دیالکتیکی می‌داند. با سرمایه دشمنی ندارد. با سرمایه داری سر سنیز دارد و فعال کردن هر چه بیشتر سرمایه را شرط ضرور تغییر زیربنایی، یعنی همان رابطه با سرمایه، و تغییرهای روبنایی می‌شمرد. مارکسیست‌های «دنیای سوم» بخاطر غرب زدگی فرهنگی، یعنی نفی مطلق گذشته، دشمنی با سرمایه را جای دشمنی با سرمایه‌داری نشاندهند. نتیجه این شده است که درس خوانده‌های دارای دیدگاه «چپ» یا «راست»، مطلقاً مخالف هرگونه فعال کردن گذشته‌اند. این رکود اجتماعی که قربانی اول آن درس خوانده‌های جدید و روشنفکرهای جدید هستند، از جمله بدلیل این بریدگی لجوجانه با گذشته است. بجای آنکه گذشته را فعال کنیم و رشد را ممکن بسازیم، یا از گذشته بریده و خود عامل تخریب شده‌ایم و یا در گذشته مانده‌ایم و به «داشته‌ها» دل خوش کرده‌ایم.

پهلوی ایسم، 14 قرن اسلامی را نفی می‌کرد و می‌خواست عنصری از گذشته پیش از اسلام را فعال گرداند و قربانی شد. زیرا، از راه نادانی، انحصار 14 قرن تاریخ ملتی را بدست درس خوانده‌های قدیم داد. پس از سرنگونی نیز، عبرت نگرفت. زیرا برای مثال همین قلب حقیقتی که درباره اشعه یا برق موی زن کرده‌اند و به اینجانب نسبت داده‌اند، بر پایه ترس از گذشته و زن را مظهر شهوت و مرگ دانستن، ساخته‌اند: این جعل، نه تنها از ابراز طرز فکرشان درباره زن است، بلکه ترجمان ترسی است که درس خوانده‌های جدید از گذشته دارند. همانطور که آقای بختیار تبلیغ میکند، با این جعلها، میخواهند بباورند که بنصرد و همه آنهایی که میکوشند گذشته را فعال کنند، آخوندهای بدون عمامه و هواخواه گذشته‌اند. جماعت روشنفکر تاریا از شکست شگرفش عبرت نمی‌گیرد و همچنان با لجاجتی که بیانگر جهل مرکب این جماعت است، میکوشد تا که انحصار گذشته در دست ملاتاریا بیرون نیاید و خود در عین حال قربانی و عامل تخریب و مانع رشد و تحول بماند!!

فعال کردن گذشته، ستایش گذشته نیست

زمینه بیزاری و گریز از گذشته این واقعیت بوده و هست که جامعه‌های ما عقب مانده و بزیر سلطه پیش رفته‌ها درآمده‌اند. تجدد خواهی که فریب طرز فکر غالب بر غرب را خورده بودند و جانبدار تشبه جویی فرهنگی شده بودند، عامل عقب افتادگی را همین گذشته فرهنگی می‌دانستند. راهی که تشبیه جویی پیش پایشان می‌گذشت، انتقاد و فعال کردن گذشته نبود. نفی گذشته در خوبی‌ها و بدیهایشان بود. زیرا اخذ تمدن غربی، بدون عریان شدن از پوشش فرهنگی خودی، بنظرشان ممکن نمی‌رسید. راهی که رفتند در همه جا به شکست کامل انجامید. بدتر، راهی که رفتند، سدی در برابر تحول مطلوب جامعه‌های ما گشت و نتیجه‌اش بقای در گذشته شد:

گذشته زمینه اصلی مبارزه بر سر قدرت گشت. در کشور خود ما، پهلوی ایسم، گذشته پیش از اسلام را تکیه گاه خویش ساخته بود و به ستایش آن می‌پرداخت و آن بخش از روحانیت که در صحنه مبارزه بر سر قدرت بود، گذشته پیش از اسلام را نفی می‌کرد و به ستایش گذشته «اسلامی» سرگرم می‌شد. و هنوز نیز همین کار را می‌کند. روشنفکرانی که بنا را بر نفی گذشته، گذاشته بودند، نمی‌توانستند با جامعه رابطه و گفتگو برقرار کنند. سانسور کنندگان تنها بنیادمداران، یعنی کسانی نبودند که بنیادهای سیاسی و دینی و تربیتی را در اختیار داشتند. دستگاه سانسور در ذهن «روشنفکر» کار گذاشته شده بود. گذشته را نفی می‌کرد. در نتیجه، زبانش بیگانه بود. زبان بیگانه‌ای که ترجمه کردنی نیز نبود. نتیجه این شد که جامعه، طی یک قرن و نیم، نه تنها فرصت پیش آمدن را از دست داد، بلکه دست کم 5 قرن واپس رفت. یعنی فاصله‌اش از پیشرفته‌ها، 5 قرن شد. اینک با آنکه نتیجه راه عوضی که رفتیم، این شده است که جامعه‌های ما حداقل 5 قرن عقب افتاده‌اند، باید وقت آن رسیده باشد که کلاه خود را قاضی کنیم و از خود پیرسیم چه بایدمان کرد.

هم به ظاهر، هم به باطن، راهی جز این نیست که واقعیت را بپذیریم: ما عقب افتاده‌ایم. ساخته‌های فرهنگی و در نتیجه آن، طرز فکر و طرز رفتار ما، عقب مانده است. برای رشد باید ساختها و رفتارها را تغییر داد و اینکار يك راه بیشتر ندارد: آن ماندن در گذشته و گذشته ستایی و این ماندن در باور 150 سال پیش و نفی گذشته را باید بکنار بگذاریم و به انتقاد گذشته روی بیاوریم. انتقاد نه ستایش و نه نفی است. جدا کردن درست از نادرست، و بدان، تغییر ساخته‌های ذهنی جامعه است. باید انحصار را بشکنیم و از انزوا بدرائیم:

گرچه کار درست را اومانیتها، طی 12 قرن، انجام دادند و ما راهی وارونه با راه آنها رفتیم و به بن بست رسیدیم، اما اینک در موقعیت اومانیتها قرون گذشته نیستیم. زیرا ما خود می‌گوییم که جامعه ما دست کم 5 قرن عقب است. پس باید اسباب جهش را فراهم کنیم. یعنی کار 12 قرن آنها را در عمر يك نسل انجام بدهیم:

جامعه‌ای که 5 قرن عقب است، یعنی در گذشته‌های دور زندگی می‌کند و عقبتر می‌رود، باید فرآورده‌های فکری و عناصر فرهنگی در دسترسش قرار بگیرند تا بتواند از راه جهش فرهنگی، خود را به عصر حاضر برساند. بنابراین کار روشنفکر باور داشتن و باور نداشتن به دین و تبلیغ له و علیه نیست. کاری بغایت مشکلتر است: روشنفکر چه باور داشته چه نداشته باشد، باید با کمال بیطرفی، بکار انتقاد و پاکسازی علمی گذشته بپردازد. یعنی حق را از باطل جدا کند. بعنوان مثال:

يك دليل ديگر دزدیدن کتاب از سوی ملاتاریا و قلب حقیقت از سوی روشنفکر تاریا، آن بود که در انقلاب و به یمن کار پیگیر در تدوین اندیشه راهنمای انقلاب، باورهای باطل درباره زن در ذهنیت زنان و مردان سرزمین ما، اعتبار خویش را از دست می‌دادند. هر دو جناح زورپرست، از پویایی گذشته، در این زمینه، بشدت وحشت دارند. زیرا خوب می‌داند که تغییر ساخت ذهنی و در نتیجه رابطه زن با مرد، جامعه ایران را در جاده رشد شتابگیر می‌اندازد. و اسطوره‌ها و متولیان گذشته را بی اعتبار می‌گرداند. هر دو دسته از آزادی - و نه بی بندوباری - زن می‌ترسند و از سانسور و جعل، مقصودی که جز نگاه داشتن زن در گذشته ندارند. اما زمان، در پی انقلاب ایران، دست و پا را از زنجیرها کردند و وارد صحنه شدند. و امید بزرگ به آینده، همین جریان آزاد شدن زنان است که به یمن اندیشه انقلاب و انقلاب و مبارزه بزرگ زنان کشور، آغاز گرفته و پیش می‌رود. اگر تحقیق در گذشته سبب گشت که زمان شهادت بدهد، یعنی حق از باطل جدا شود و باطل برود و حق بطور روزافزون جا باز کند، چرا که این کار گسترش نیابد؟ چرا در همه زمینه‌ها انجام نگیرد؟ از تصحیح مختصر باور دینی نسبت به زن و منزلتهای او چه زیان حاصل شد؟ هر چه حاصل شد سود بود. چرا این تصحیح را کامل نکنیم؟ آن دزدیدن کتاب و این قلب حقیقت ترس سه تمایل زورپرست از مشی جدید، از این انقلاب فرهنگی، نیست که آن جهشی را در پی می‌آورد که ضرورت عصر است؟ جهشی که بدون آن، محیط فرهنگی پیدایش و رشد روشنفکران پیشرو و امام ممکن نمی‌گردد؟ در جامعه‌های دنیای زیر سلطه، روشنفکر تا وقتی با گذشته در قطع رابطه بسر می‌رود، لامکان است. مثل ماهی می‌ماند که از آب بیرون افتاده باشد. از زمانی که شروع می‌کند به شناختن و انتقاد کردن گذشته، روشنفکر به معنی صحیح کلمه می‌گردد و محیط عمل پیدا می‌کند. فعال می‌شود و فعال می‌کند. با فعال کردن گذشته جامعه به جهش فرهنگی توانا

می‌گردد و در پی این جهش، محیط با رشد عنصر جدید، یعنی روشنفکر متناسب می‌گردد. بدین‌قرار در حال حاضر واجبتیرین کارها، فعال کردن گذشته است، و این کار از راه انتقاد ممکن می‌شود. ستایش صدرصد و نفی صدرصد، کار را به بن بست می‌کشاند که اینک درس خوانده‌ها قدیم و جدید از دو سو به آن رسیده و در آن مانده‌اند.

اگر گذشته صدرصد بد بود:

در حال حاضر می‌دانیم که رژیم خمینی بخاطر حل مشکلات اقتصادی بر سر کار نیست چرا که این مشکلات را بیشتر نیز کرده است. بخاطر استقلال، بخاطر آزادی، نیز، بر سر کار نیامده است. زیرا با استقرار استبداد فراگیر، فضای فرهنگی را بکلی محدود کرده و بسته است. وابستگیها را نیز فروتر ساخته است. تغییر نقش ایران در اوپک بهترین بیانگر موقعیت و وابستگی روزافزون ایران است. و وقتی قیمت نفت از آنچه قبل از انقلاب بود، پایینتر نیز رفته است. پس مجموع کشورهای نفت خیز وابسته‌تر شده‌اند.

بخاطر علم پروری و ترقی خواهی نیز نیست. زیرا دشمنی این رژیم با علم بر هیچ ایرانی و غیر ایرانی پوشیده نیست. پس چرا بر سر جاست؟ از جمله بخاطر ترسها نیست؟ و مهمترین ترسها، ترس از آن نیست که بدل این رژیم هویت فرهنگی این مردم را یکجا در معرض نفی و انکار قرار دهد؟ بدین‌قرار، انکار وجود هرگونه خیر در اسلام و شر مطلق خواندنش، دست کم دو اثر بوجود آورده است:

1- اثر اول و اساسی اینکه اگر اسلام صدرصد بد باشد تحول جامعه‌ای که چهارده قرن با اسلام زندگی کرده است، محال می‌گردد. تبلیغ این نظر نادرست و خطرناک، متضمن باور به رشد ناپذیری جامعه ایرانی نیست؟ از اتفاق، به تاریخ که مراجعه می‌کنی، می‌بینی کسانی که نژاد ایرانی را فاسد شد می‌انگاشتند: اسلام را نیز شر مطلق می‌خواندند!

2- و چگونه ممکن است ملتی بپذیرد طی چهارده قرن در شر مطلق زیسته است؟ و نپذیرفتن این امر، بنفسه، به معنای نفی عنصر متجدد از سوی جامعه نیست؟ و این همان بن بست نیست که درس خوانده‌های جدید در آنند؟ اما درس خوانده‌های قدیم که افزوده‌های این چهارده قرن و انحرافها و جعلها و... را، بجای اسلام محمد، خیر مطلب می‌شمارند، اینک با وجود قدرت حاکمی که هستند، در بن بست نیستند؟ ممکن است گفته شود چه کسی اسلام را شر مطلق خوانده است؟ پاسخ این است که اولاً بسیاری و ثانیاً آنها هم که مستقیم و بصراحت اسلام را شر مطلق نمی‌خوانند، غیر مستقیم این کار را می‌کنند: وقتی می‌گویند این سخنان خوب از اینجانب است که به اسلام نسبت می‌دهم. وقتی می‌گویند که اسلام همین است که رژیم خمینی عمل می‌کند. وقتی می‌گویند...

و مهمتر از اینها همه، وقتی گذشته را یکجا نفی می‌کنند، نمی‌دانند که این سنوال جا پیدا می‌کند که آیا در اسلام يك خوبی نیست؟ آیا کسی از جماعت متعهد حاضر است به این خوبی اذعان کند؟ این انکار که به اشکال مختلف اظهار می‌شود (رایج‌ترین شکل خودداری از قبول خوبی‌های اسلام) بشرح بالا، مانع بزرگ رشد شناختگر ایران گشته است.

با توجه به واقعیت‌های بالا، نکات زیر را یادآور مشود و امیدوار است، در فراسوی موافقتها و مخالفت‌های سیاسی، وجدان به مشکل بزرگ سبب شود که این بار فرصت از دست نرود. پیش از این، دو بار، یکی بعد از انقلاب مشروطه و یکی بعد از کودتای 28 مرداد، فرصت بدست آمد اما صرف انکار، و باز هم لجوجانه، شد. اینبار فساد رژیم ملاتاریا فرصتی را فراهم آورده است که می‌توان آن را برای از بین بردن انحصار و آزاد و فعال کردن گذشته مغتتم شمرد. اسلام همین است که خمینی می‌کند و یا چون اسلام را ملاتاریا خراب کرده، دیگر حرفش را نزنیم، دردی را دوا نمی‌کند که هیچ، یکبار دیگر، فرصت را از دست ما بدر می‌گیرد. موافقها و مخالفهای اسلام! بیایید اسلام را همانطور که هست بشناسیم و بشناسانیم و آن را از دست انحصار چپها بیاساییم. اگر این فرصت را از دست دادیم، ممکن است دیگر نتوانیم عقب ماندگی را جبران کنیم... همه به تلاش برخیزیم و هر کس به فراخور صلاحیت خویش، در فعال کردن گذشته بکوشد. انحصار را بشکنیم مرزها را برداریم و جامعه را با چند جهش فرهنگی آماده ورود به قرن جدید بگردانیم. قرنی که انقلاب ما، طلیعه آن است.

نکته اول این: دوست اینجانب و دیگران، با توجه به واقعیت‌های بالا، همانند اینجانب از رفرانس به ابراهیم باید اوجی تازه بگیرند. زیرا شگفتی و زیبایی بیشتر از این، که اندیشه توحیدی در چهار و پنج هزار سال پیش از این، به مرغ اندیشه انسانی چون ابراهیم؟، امکان داده باشد تا این اندازه اوج بگیرد؟

نکته دوم این: مهمتر از مهم است که بدانید دو خط فکری از گذشته‌های دور تا روزگار ما، با یکدیگر در ستیز بوده‌اند: یکی بر موازنه وجودی استوار است و قدرت را اصل می‌شمارد. این طرز فکر مبلغ نابرابریها از جمله نابرابری زن و مرد در خلقت است. زن را تبار شیطان و مظهر شهوت و قهر و تخریب و مرگ می‌انگارد. دیگری بر موازنه عدمی بنا شده است و قدرت را اصل نمی‌شمارد. این طرز فکر زن و مرد را از يك يك گوهر می‌شمارد و زن را آفریده رحمن و مظهر عشق و زندگی و معلم خطر کردن و ناممکن را ممکن ساختن می‌داند. اصرار بر قدمت و استمرار اندیشه توحیدی، شرط يك کردن از آلودگیها و آسودنش از خودبیگانگی‌ها است.

نکته سوم: در نگارش این کتاب، شیوه تازه‌ای بکار برده‌ام: هر مسئله را موضوع يك مقاله قرار داده‌ام تا که مطالعه هر مسئله‌ای به استقلال، ممکن شود.

و نکته چهارم: خواننده، تنها آن قسمت تحقیق را در این کتاب خواهد خواند که درباره زن و زن‌اشویی در قرآن است.

زن در تورات، در اوستا، در قرآن

پیش از این، بیان تورات را درباره نقش زن در آلودن آدم به گناه آورديم. به اقتضای مطالعه تطبیقی و از راه فایده تکرار، بار دیگر، می‌آوریم:

تورات: زن مظهر شهوت و ویرانی و دشمن مار:

زن یکسره از ماده است و از روح خردمند خدایی در او نیست. در مرد روح خردمند خدایی هست (1). بدینخاطر، حاکمیت مرد بر زن مشروع است. چرا که بر نابرابری طبیعی میان این دو استوار است. بنا بر تورات (2):

- در مرحله دوم زن آفریده شد و او مسنول گناه آدم گشت. میوه ممنوعه را او به آدم خورد.

- در مرحله سوم، زن نفرین شد. خدا به زن گفت: زحمت تو را افزون می‌کنیم. زحمت بارداری و زاییدن درد، تو را خواهد بود. و از آنجا که در زن قوه شهوت فعال است، خطاب به او گفت (3): با مار دشمن می‌شوی. بدینقرار، از زمانی که در پندار دینی، تضاد اصل شده، زن مظهر شهوت و ویرانگری گشته و مرد مظهر روح خردمند و خلاقیت و سازندگی شده، مرد حاکم و زن محکوم حکم او گشته است.

زرتشت که بنا به روایتی شاگرد و مرید یهودیان تبعیدی به بابل بود، بر آن شد که خلوص نخستین دین را به آن بازگرداند (4). اما تعلیمات او نیز بنویه خود دچار دگرسیبها گشتند. از پیدایش امپراتوری و حمله اسکندر که «اوستا را سوزاند» (5) و بر روی آن کار آمدن اشکانیان و اوستایی که روحانیان از خاطر خویش به نگارش در آوردند، تا رسمی شدن دین در امپراطوری ساسانی، تغییرات اجتماعی و از جمله تغییرات در نگرش درباره زن و موقعیتها و حقوق و منزلتهاش، در اوستاها بازتابی گسترده پیدا کردند. زن که الهه زمین، مظهر عشق و سپنتایا بارور و سازنده بود، شنی گردید و به ارث برده می‌شد. با اینحال دچار همان انحطاط نشد که در تورات بازتاب جسته است. زیرا در آنحال که شنی تلقی می‌شد، ناموس نیز بود. مطالعه زن در اوستای ساسانی و موقعیت نازش را در دوران ساسانی به بعد می‌گذاریم. در اینجا زن را از زبان اوستا، همان که بوده و تقریباً مانده، تعریف می‌کنیم:

اوستا: زن مظهر عشق دارنده خرد کامل و سپنتا:

در میان امشاسپندان، یکی زن است، او سپنتا آرمتی یا سپنتارم یا زمین، مظهر آبادانی و سازندگی است. آرمتی خود بمعنای «خرد کامل» است. زمین که حامل همه چیز است، نیز زن است. آرمتی الها زمین و دختر اهورامزدا و همسر او است. نخستین مرد بر روی زمین کیومرث از زناشویی آن دختر و این خدا پیدا شد. و او مظهر پاک و طهارت است. (6)

زرتشت سپندارم را نزدیکتر از دیگر امشاسپندان به اهورامزدا میبندد. دست سپندارم را بر گردن اهورامزدا حلقه میبندد. از اهورامزدا میپرسد این آفریده که به تو چسبیده و اینطور منماید که بسیار دوستش مدارای کیست؟ نه تو از او چشم برداری و نه او از تو. نه تو دست از دست او بیرون می‌آوری و نه او دست از دست تو. اهورامزدا پاسخ می‌دهد: اوسپندارم، دختر من، کدبانوی خانه هستی، مادر آفریدگار است. (7)

او دختر جوان و زیبا، خوش اندام، بلندبال... دارای قوه تشخیص نیک از بد و پراستعداد، اهورامزدا است. او است که روح نیکان را از پل سینواد عبور می‌دهد و به بهشت مینوی می‌برد و روح بدکاران را در تاریکی‌ها سرگردان می‌سازد. (8)

سپنتا آرمتی، خوب، بخشنده خوب، با نگاهی همه عشق، آفریده اهورامزدا است. (9)

سپندارم که نگاهی همه عشق دارد، دارای خرد کامل است. یعنی هر آنچه از بدی به او می‌رسد، او با رضا و بردباری، تلقی می‌کند. آفریده‌ها از اویند. روح‌های مقدس برای طهارت زمین آفریده شده‌اند: وقتی دیوان، شب هنگام، ناپاکی‌ها را بر زمین می‌گسترند، روح‌های مقدس زمین را از آنها پاک می‌کنند. (10)

بدینقرار، گیتی که در زبان اوستا همان جهان مادی است، از آمیزش سپنتامینو با روح خردمند خلاق که همان اهورامزدا است، با سپنتا آرمتی که زمین یا مادر آفریدگار است، پدیدار گشته است. زن حلقه پیوستگی است میان ممکن که گیتی است و ماورای ممکن (واجب) که روح خردمند خلاق یا هستی معنوی است. اندیشه او کامل، نگاه او همه عشق، و برغم بدیها و ناپاکی‌ها که اهریمن می‌کوشد او را بدانها بیالاید، پاک می‌ماند. بخشنده، خلاق و سازنده است.

مرد نخستین در آخرین 5 روز اسفند ماه از او زاده می‌شود (11). بدینسان نوروز جشن پیدایش انسان در روی زمین است. بهار گیتی با تولد او همراه و او بهار هستی است. بدینقرار، گیتی بر پاک و فطرت و در توحید آفریده شده است. در 3 هزار سال اول که هستی مینوی (معنوی) است، اهریمن و آفریده هایش هنوز وارد عمل نشده‌اند. در هزار دوم گیتی یا جهان مادی آفریده می‌شود و اهریمن و اهریمنی‌ها، بر ضد اهورامزدا و آفریده‌های او فعال می‌گردند. اهریمن و آفریده‌های او در ذات این هستی نیستند در بیرون آن قرار می‌گیرند و انگرامینو که روح مخرب است، بویژه در سه هزاره دوم، آتی از ویرانی آفریده‌ها و آبادانی‌های اهورامزدا باز نمی‌آیند (13). مانی (14) و پیش از او قنبرت امپراطوری که دین را به خدمت درآورده بود، تضاد را به درون آفرینش می‌آورند. این دوره، دوره انحطاط زن و در نتیجه ایران است.

میان موقع اجتماعی زن و ایران و استقلال و سروری آن، رابطه علت و معلولی وجود دارد: هر چند تورات بر اوستا اثر می‌گذارد و در باور عمومی، زن و ازدها، یا مار سه سر، همدم می‌شوند، اما این همدمی وقتی است که زن با بیگانه سر و سر پیدا می‌کند. از این زمان ناپاک و همدست اهریمن می‌شود. (15).

برای ملتی که شاهد انحطاط امپراطوریهای پیشین بوده و ارتش او با استفاده از انحطاط زن، بابل را، که در مستی شهوت خفته بود، تصرف کرده و به امپراطوری و سلطه انیرانیان و بر ایرانیان پایان بخشیده، چه جای شگفتی که در زن بمثابه ناموس یا وطن اجتماعی بنگرد و انحطاط او را با انحطاط میهن، یکی بدانند؟

این قاعده اجتماعی، از دورترین زمان‌ها تا زمان ما، همچنان معتبر برجا است: میزان رشد و یا انحطاط هر جامعه‌ای را منزلت و میزان رشد زنان آن جامعه معین می‌کنند: ایران دوران اساطیری و سلطه هزار ساله ضحاک و ایران پایان هخامنشی و روشی که گفته می‌شود اسکندر برای دانمی کردن انقیاد ایران در پیش گرفت و زنان ایرانی را به همخوابگی یونانیان واداشت و ایران دوران ساسانی که در آن، موقع و منزلت زن تا بدانحد نزول کرد که زن ملحق به اشیاء شد و در حقوق ساسانی فرزند پسر، مادر را به ارث می‌برد و انحطاط ایران که از اواخر صفویه آغاز گرفت و تا انقلاب ایران ادامه یافت و انحطاط عمومی جامعه‌های زیر سلطه و سیاست استعمارگران در این جامعه‌ها که بر فاسد کردن زنان بنا شده بود و هست و نیز انحطاط جامعه‌های غربی تا بدانجا که در پی مظهر سکس و شهوت و مصرف گرداندن زن، این جامعه‌ها حتی از لحاظ ادامه نسل تهدید می‌شوند، همه واقیعت‌های تاریخی از گذشته‌های دور تا امروز هستند که بر درستی قاعده شهادت می‌دهند.

بدینخاطر آنها، الهه آبها، و مظهر پاک‌ی زن، در نیایش، به یآوری ایرانیان در پاک کردن ایران از سلطه بیگانه خوانده می‌شود: یآوری کن و بر من منت بگذار این اردوی سورا آناهیتای نیکوکار و بخشنده تا از هیدهاکا که سه گردن و سه سر و شش چشم و هزار حس دارد، این دیو بسیار قوی که وجودش برای گیتی شوم است، این قوی‌ترین دروج که انگر مینو بر ضد جانداران و بخاطر ویرانی جهان نیکی آفریده را از پا درآورم

و دو زن اسیر، سوان هاوک و ارنواک که زیباترین تن‌های زنانه را دارند و در زیبایی از شگفتیهای جهان هستند، رها گردانم. (16) آنهایتا این نیایش را اجابت می‌کند. ایران در پی قیام کاوه آهنگر و فریدون رها می‌شود. این بار نوبت به افراسیاب بدکار می‌رسد. هدیه و قربانی‌های هر چه پر بهاتر تقدیم می‌کنند. و از آنهایتا به زاری می‌خواهد او را بر آریایی‌ها پیروزی بخشد. آنهایتا نه هدیه نه قربانی و نه نیایش او را نمی‌پذیرد (17). پی در پی ایرانیان و تازیان و تورانیان از آنهایتا می‌خواهند پیروزی را از آن آنان سازد، و همه بار، آنهایتا درخواست ایرانیان را می‌پذیرد و خواهش تازیان و تورانیان را رد می‌کند (18):

در نبرد فریدون با ضحاک، آنهایتا بیاری فریدون می‌آید (19): «اردوی سورا آنهایتا با شتاب به یاری من آی. در دم مرا یاری کن...» اردوی سورا آنهایتا در شکل دختری زیبا، با اندامی بسیار زیبا، کمر بسته، پاک و نجیب با خونی زلال... بیاری آمد. شتابان به سرزمینی که اهورا آفریده و آن را مقدس و خانه خویش قرار داده (20) بود، سالم، فرود آمد. هدیه‌های فریدون را پذیرفت و او را یاری کرد و بر ضحاک پیروز گرداند. در نبرد با تورانیان، آشوزدا، او که یکی از هفت انسان جاودانی است که در آخر زمان به همراه سوشیانت و به یاری او خواهد آمد، بهنگام حمله تورانیان، با تقدیم هدیه به الهه زنان، از آنهایتا یاری می‌جوید. آنهایتا در شکل دختری زیبا و... بیاری ایرانیان می‌آید. از آب می‌گذرد و در پی عبور، آن را از حرکت باز می‌دارد تا ایرانیان بتوانند عبور کنند و بر دشمن بتازند و پیروز شوند (21). ایران زمین مقدس اهورایی است که هیچ زمان بی یاور نمی‌ماند (22). ایران زمین دین بهی و آریایی هاست. آنهایتا دین بهی و آریایی‌ها را یاری می‌رساند:

کاو و ویشتاسپ، بر کنار نهر فرزدانووا، 100 شتر نر و 1000 گاو نر و 10000 گوسفند هدیه می‌کند و از آنهایتا می‌خواهد تا او را بر بد دینان پیروز گرداند و جهان را از ناپاکان، این پرستندگان دیوان، پاک کند آنهایتا هدیه او را می‌پذیرد و دعای او را اجابت می‌کند (23). برادران، واندارمنی و آرجت - اسپا، به آنهایتا هدیه‌های بسیار تقدیم می‌کنند تا آنها را بر کاوی ویشتاسپ پیروز گرداند و آریایی‌ها را پنجاه، پنجاه و صد، هزار هزار، ده هزار ده هزار... کشتار کند. آنهایتا هدیه‌های او را نمی‌پذیرد و دعایش را اجابت نمی‌کند (24). و زن در دو هنگام نازا می‌شود: آنگاه که بیگانه با سلطه بر ایران شهر، پرده سیاه تاریکی که اهریمنی است، می‌گشود و آنزمان که در پی گناه حق ناشناسی، مشیا و مشیانا رانده می‌شوند. این زوج پنجاه سال در نازایی به سر می‌برند تا... (25)

بدینقرار، زن نه تنها موجودی باورمند است بلکه منزلت او گره در گره منزلت مستقل ایران، پاکی دین و بهزیستی قوم آریایی دارد. آنچه بر آدمی می‌زود یا از تقدیر است یا از عمل. امور مادی از تقدیر و امور مینوی (معنوی) از عمل اوست. زناشویی از تقدیر است (26). اما این تقدیر، خود در گرو عمل مرد است. به سخن دیگر تقدیر از تدبیر پیروی می‌کند.

بدینقرار، اوستا به زن در پاسداری دین و ایرانیت و قومیت و نیز نگهداری مرد از گمراهی، نقش تعیین کننده‌ای می‌دهد. پایداری ایران، خانه یزدان، به پاکی زن، به ماندن او در مقام مظهر عشق، رشد، به دینی و استقلال ایرانیان است. و این همان قاعده است که در بالا از آن سخن رفت: تا زنان آزاد نشوند تا جای خویش را بمثابه مظهر عشق، هنرمند خلاق و رمز استقلال باز نجویند، ایران مستقل و آبادان خواب و خیال و ایران ویران و زیر سلطه واقعیتی است که هم اکنون نیز زیر چشم نسل امروز هست.

بهر رو، در دوران انحطاط، رابه آنهایتا با ایران، با دین بهی، با قومیت، از یاد می‌زود. او که مظهر پاکی زن بود او که زیبایی و فروغ خیره کننده خویش را از عشق می‌گرفت، همسان آفرودیت می‌گردد. آفرودیت که الهه زیبایی و شهوت بود و با ژوپیت از راه شهوت، نیرنگ می‌بخت (27). بدینسان، در دوران دو امپراطوری رقیب ایران و روم، تمرکز قدرت در این دو امپراطوری، زن را در مظهر شهوت و ویرانگری و نیرنگ، بانحطاط کشانده. این انحطاط، انحطاط دو امپراطوری را بهمراه آورد.

قرآن: زن مظهر عشق، کوثر:

در دو امپراطوری، تضاد که بنیاد قدرت است، بنیاد دین نیز شده بود. هر دونیتی، رابطه تضاد تلقی می‌شد. زن و مرد نیز به شرح بالا ضدین می‌شدند. در دین رسمی ایران که دیگر گونه پیام زرتشت بود، زمین پست می‌شد. از زمین پست، میوه‌های عالی می‌ژوید و از زن پست نیز، مرد که عالی و کامل بود، پدیدار می‌گشت.

در دو دین یهود و مسیحیت که قدرتمدار و مدار قدرت می‌شدند، باور این می‌شد که چون «خدا مرد را در خواب سنگینی فرو برد و یکی از دنده‌های او را جدا کرد و از آن، زن را شکل بخشید»، (28) پس زن از ماده و برای برآوردن نیازهای مادی مرد که پست هستند، آفریده شده است. بیان قرآن در آفرینش زن بازتاب اصل توحید است: زن و مرد از یک گوهرند و در آفرینش نابرابری ندارند. همسر آدم از نفس آدم آفریده می‌شود تا زوج زن و مرد بیکدیگر کمال بجویند. زن برای برآوردن نیازهای مادی مرد آفریده نشده است. مظهر شهوت نیست. آرامش بخش و مظهر عشق و دوستی است (29):

«و از آیات او اینکه از نفس شما جفت شما را بیافرید تا بدو آرامش جوید و میان شما بنا را بر دوستی و رحمت قرار داد. همانا در اینکار آیه هاست برای مردم اندیشمند»

زن و مرد متقابلاً دوست و ولی یکدیگرند (30):

«مردان و زنان مؤمن ولی یکدیگرند. امر می‌کنند به معروف نهی می‌کنند از منکر و...»

هر يك از زن و مرد را فضلی است (31) و در دوستی و عشق، فضل هاشان در فضلی جامعه تکامل می‌جویند. این دو، لباس یکدیگرند (32) کنایه از اینکه دو فضلی هستند که بیکدیگر کمال می‌جویند. پاکیشان به داد و عشقی است که بنا بر فطرت اساس زناشویی شان است. زن فروغ چشمان مرد با تقوی است (33).

و نیز در آفرینش زن و مرد برابرند (34).

«شما را از مرد و زن آفریدیم و قبیله و ملت قرار دادیم تا از یکدیگر شناخته گردید. گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقوی‌ترین شما است»

نه تنها بدنیا آوردن دختر دلیل بی مهری خدا به هیچ پدر و مادری نیست (35)، بلکه گاه دلیل کمال لطف اوست (36).

«همسر عمران به خدا گفت خدایا نذر می‌کنم فرزندی را که در شکم دارم در راه تو آزاد کنم از من بپذیر. همانا تو شنوا و دانایی. چون فرزند را بدنیا آورد، گفت: خدایا دختر بدنیا آوردم و خدایا تو داناتری که چرا دختر بدنیا آوردم و دختر مثل پسر نیست. من او را مریم نام نهادم او و فرزندانش را از شر شیطان رانده، به تو سپردم. خدا از او به نیکوتر پذیرشی، پذیرفت و نکریا را کفیل مریم کرد. هر بار که نکریا به نزدیک مریم می‌رفت، پیش روی او روزی می‌یافت. از مریم می‌پرسید این روزی از کجا برای تو رسید؟ مریم پاسخ می‌داد از نزد خدا: «همانا خدا به کسی که می‌خواهد روزی می‌رساند بی‌حساب..»

و خدا مریم را مظهر پاکی زنان جهاتیان گردانید (37):

«آنگاه فرشتگان به مریم گفتند خدا تو را برگزیده زنان جهاتیان و پاکی بخشید.»

بدین‌قرار، بیان قرآن، وارونه بیان تورات است. قرآن همان کار را می‌کند که اوستای نخستین کرده بود: پیام ابراهیم را از ناخالصی‌ها پاک می‌کند. با این تفاوت اساسی که کار رهاسازی پیام توحید را از غیریت، با تصحیح اصل راهنما آغاز می‌کند. توحید را به جای تثویت می‌نشانند. بر اصل توحید، دوگانگی، چه رسد به تضاد، را از میان برمی‌خیزد. زن و مرد در آفرینش برابری می‌یابند. زن از غیریت می‌آساید. مظهر عشق، مادر پیامبری و آب حیات، کوثر، می‌گردد (38).

اشراف جامعه عرب که در آن دوران انحطاط عمومی بشریت، در آن دوران انحطاط زن در موقع و منزلت‌هایش، دختران را زنده بگور می‌کنند، در مقام تحقیر خدای محمد می‌گویند: ما فرزندان پسر داریم و خدای محمد فرزندان دختر دارد (39). قرآن به آنها هشدار می‌دهد که از دختران زنده بگور پرسیده خواهد شد که به کدامین گناه کشته شدند (40). خدا را فرزندی نیست که نه دختر و نه پسر (41). زادن پسر بر دختر مزیتی ندارد چرا که هر دو آفریده آفریدگارند (42).

اینبار بسراغ پیامبر می‌روند که او ابتر است زیرا که فرزند پسر ندارد. پاسخ قرآن اینست (43):

«همانا به تو کوثر بخشیدیم پس خدا را درود گو و قریاتی کن. نسل بریده، دشمن ژاژ خوی تو است»

زن، آب زندگی است و جاودانگی هستی بدو است. بدینسان است که پیام ابراهیم از آلودگی‌ها پاک می‌گردد. و این پاک‌سازی، ضرورت این زمان است. زمانی که یکجا اسلام محمد (ص) را نیز از خود بیگانه کرده‌اند و بنام اسلام، زن را مظهر شهوت و ویرانگری می‌شمارند. زمانی که در جای دیگر و در محبوحه تمدن، به زن، در محدوده رقابت در مصرف و شهوت و تخریب، آزادی می‌بخشند.

مطالعه در موقع و منزلتها و حقوق زن، در جامعه‌های امروزی، باید اهمیت تعیین‌کننده پایه کردن یکی از دو برداشت را روشن کند: زن مظهر عشق و سازندگی یا زن مظهر شهوت و تخریب است.

مأخذها و توضیح‌ها

- 1- از Aristote ؛ La Politique (سیاست ارسطو).
- 2- تورات تکوین، آفرینش زن و رانده شدن از بهشت. فصل دوم آیه‌های 2 تا 23 و فصل سوم از آیه‌های 1 تا 24
- 3- تورات، فصل سوم آیه 16
- 4- جلد اول اوستا بزبان فرانسه^۱
- 5- نگاه کنید به فصل‌های اول و دوم مقدمه جلد اول اوستا به زبان فرانسه و نیز جلد سوم اوستا.
- 6- اوستا، ها 12. جلد اول صفحات 125-122
- 7- هاوتواداتا یا ازدواج محارم، آپاندیس. صفحات 134-125 جلد دوم اوستا به زبان فرانسه.
- 8- ونیدیا، فلاگرد 19 صفحات 263-264 و صفحات 268-270 همان کتاب^۲
- 11- یسنا 1، آپاندیس صفحه 38 جلد اول اوستا به زبان فرانسه
- 12 و 13- ونیدیا 20، صفحه 41 جلد 3 اوستا بزبان فرانسه. مترجم و محقق اوستا برآنست که تاثیر اندیشیه افلاطونی درباره ایده و ماده آشکار است.
- 14- بنا بر دو اصل و سه زمان ماتی، تاریکی و روشنایی دو طبیعت مطلقاً جدا از یکدیگرند. در زمان پیشین هر يك از تاریکی و روشنایی جدا از یکدیگر در قلمرو خود بسر می‌پزند. در زمان میانی تاریکی روشنایی را در بر می‌گیرد، در او نفوذ می‌کند و به اندرون او در می‌آید. در این زمان، تاریکی و روشنایی در یکدیگر نفوذ کرده، اندرونی یکدیگر شده‌اند. در زمان پسین، روشنایی تاریکی را می‌زند. برای تفصیل از جمله نگاه کنید به صفحات 80-88 Mani
- F. Decret et la Tradition Manicheenne
- 15- ونیدیا فرگرد 18 و زیرنویس‌های 59 و 60 صفحه 252 جلد 2 اوستا به زبان فرانسه^۳
- 16- آبان یشت - یشت 5 صفحات 376-375 جلد 2 اوستا به زبان فرانسه^۴
- 17- آبان یشت - یشت 5 صفحه 377
- 18- آبان یشت - یشت 5 صفحات 380-381
- 19- آبان یشت - صفحات 381-383
- 20- ونیدیا 1 فرگرد 1 تا 15 جلد 2 اوستا به زبان فرانسه^۵
- 21- آبان یشت - یشت 5 صفحه 385
- 22- آبان یشت - یشت 5 صفحات 395-396
- 23- آبان یشت - یشت 5 صفحه 392
- 24- آبان یشت - یشت 5 صفحه 394
- 25- آپاندیس - یشت 5 صفحه 399
- 26- توضیحات ذیل ونیدیا 5 صفحه 44، جلد 3 اوستا به زبان فرانسه^۶

- 27- آبان پشت - پشت 5 توضیحات صفحه 365 جلد 2
 28- تورات به زبان فرانسه بهشت زمین آیه 21
 29- قرآن سوره روم آیه 21
 30- قرآن سوره توبه آیه 71
 31- قرآن سوره نساء آیه 32
 32- قرآن سوره بقره آیه 187
 33- قرآن سوره فرقان آیه 74
 34- قرآن سوره حجرات آیه 13
 35- قرآن سوره شوری آیه 49
 36- قرآن سوره آل عمران آیه‌های 35-37
 37- قرآن سوره آل عمران آیه 42
 38- قرآن سوره کوثر آیه 1
 39- قرآن سوره نجم آیه‌های 21-22
 40- قرآن سوره تکویر آیه‌های 8-9
 41- قرآن سوره اخلاص آیه 3 و...
 42- قرآن سوره شوری آیه 49
 43- قرآن سوره کوثر

عشق، سازندگی و حیات، یا هوس، ویران سازی و مرگ، دوبنیادی هستند که به آزادی و حقوق زن، این یا آن معنی را می‌دهند

چرا تا این زمان از زن بمثابة این یا آن مظهر سخنی بمیان نبود؟ چرا بجای طرح دو نظر: زن مظهر عشق و سازندگی و آب حیات، یا، زن مظهر شهوت و ویران سازی و مرگ، از «حقوق زن» و رفتارهای شایسته و ناشایسته، بحث بمیان می‌آورند؟ چرا پیش از این کسی نمی‌گفت زن در تورات و اوستا و قرآن، این یا آن مظهر خوانده شده است؟

این چراها برای این نیستند که این فکر را القاء کنند که کار نویسنده را پیش از او کسی نکرد است. این پرسشها برای جلب توجه باین واقعیت اند که غرب زده‌های جدید و قدیم، به زن، از دید نقش او در قدرت می‌نگرند. بنابراین، او را از نظرگاه این نوع قدرت یا آن نوع قدرت، تعریف می‌کردند و هنوز تعریف می‌کنند. بدین خاطر، بجای علت از معلول بحث می‌کنند. همانطور که در جامعه‌های زیر سلطه، وقتی هم اجازه بحث داده می‌شود، بجای در اصلی که آزادی بدان این یا آن معنی را پیدا می‌کند، از انواع آزادیها و حدود آن، می‌کنند.

بدینقرار، بحث از آزادی و حقوق زن، فرع این بحث اصلی است: زن کیست؟ اگر زن مظهر شهوت و ویران سازی و مرگ باشد، آیا خواستن آزادی برای او، جز درخواست محیط بزرگتری برای او است تا به شهوتها بکشاند. ویران بسازد و بذر مرگ بپاشد؟ و اگر مظهر عشق و سازندگی و حیات باشد، آزادی او در این نیست که از جلد شنی جنسی بدرآید و انسانیت خویش را تمام و کمال باز بیابد؟ و طرح تمدنی نو، طرحی نیست که در آن، آزادی تحقق پیدا کند؟ و معیار تحقق آزادی، واقعیت پیدا کردن آزادی زن نیست؟

و از آنجا که این مفهوم که زن مظهر شهوت و ویران سازی و مرگ است، از غرب به قلمرو اسلام نفوذ کرده است، بجاست که بنا بر موقع، خلاصه‌ای از کتابهای سه متفکر نام آور معاصر را بیاورم. دو تن از این سه را کم و بیش می‌شناختم. این دو سیمون دوبوار و میشل فوکو بودند. نویسنده سوم الیزابت بادنتر است. سیمون دوبوار را که در این ایام چشم از جهان فروبست و به گفته درست خودش به تاریخ پیوست و با جریان تاریخ پیش می‌رود، یکبار بر حسب اتفاق دیدم. بسی بجاست بیاد بیاورم که او و سارتر دو رکن کمیته دفاع از زندانیان سیاسی ایران بودند و هر دو در انقلاب ما شریک و سهیم هستند. و با میشل فوکو که او نیز عضو کمیته بود، در روزهای انقلاب، باتفاق آقای سلامتیان جمع می‌شدیم. او می‌خواست بداند آن فکر قوی که توانسته است ملتی را یکجا به حرکت درآورد و اینحرکت به نخستین انقلاب تاریخ بشریت انجامید که در آن تمامی يك ملت شرکت جستند و گل را بر گلوله پیروز کردند، کدام است؟ او با استواری تمام از انقلاب ایران حمایت می‌کرد. در روزهای پیش از مرگش که درخیمان استبداد فراگیر، هر روز صد صد اعدام می‌کردند و مدافعان انقلاب را از کرده خویش پشیمان می‌ساختند، گفته بود انقلاب ایران پدیده بزرگ زمان است و او همچنان آن را از شگفتیهای تاریخ می‌داند و بر این باور است که مانع استبداد را نیز از سر راه برخواهد داشت.

بیرون کشیدن جوهر کتابهای این سه نویسنده از لحاظ روش ذاتی نیز، سخت بکار مآید: سیمون دوبوار کتاب «سکس دوم» را، در دو جلد، بسال 1948، نشر داده است. در آن وقت او و سارتر «پنجه در پنجه خدا داشتند» و به تلفیق آگزیستالیسم با مارکسیسم سرگرم بودند. با وجود این، در این کتاب، وی نه در پی نفی مطلق مسیحیت سرود و نه آن را چنان که پنداری وجود ندارد، نادیده مگيرد و نه آن را سراسر عیب و زشتی مانگار. مکتوبش از دید خود، حق را از ناحق جدا کند. دو نویسنده دیگر نیز با گذشته و دین، همین روش را بکار برده‌اند. که روش درست برای فعال کردن گذشته و نه بازگشت به گذشته، همین است.

بهتر این بود که در خلاصه کردن این کتابها، از قدرت که زن را به شنی جنسی بدل می‌سازد و زن را مظهر شهوت و ویران سازی و مرگ تعریف می‌کند، شروع کنم. اما از آنجا که این دو نظر پایه، یکی زن مظهر عشق است و دیگری زن مظهر هوس است، تازه می‌نمایند، و باید دهنها بدانها خو کنند، کار را از زن مظهر عشق و سازندگی و حیات یا زن مظهر... آغاز می‌کنم:

فقدان عشق یا نبود حقی که اساس همه آزادیها و حقوق دیگر است:

الیزابت بادنتر کتابی نوشته است درباره فقدان عشق واقعی و ضرورت اصل شناختن آن و جایگزین عشقهای مصنوعی کردنش. عشقهایی که قدرت جعل می‌کند تا زن نقش دلخواه او را بازی کند. عنوان کتاب «est L, AutreL, un» است. می‌نویسد: «جامعه غربی هنوز از فقدان عشق رنج می‌برد. زیرا در روابط زن با مرد، عشق حضور ندارد: تاریخ زناشویی، تاریخ مبارزه بی سروصداى دو سکس است. که در سلطه یکی بر دیگری بیان می‌شده است. باید مسیح می‌آمد و بیان او در کار می‌آمد تا امور در جاده تغییر می‌افتادند. مسیح که پیرو اصل، این اصل انقلابی، عشق، بود، اعلان کرد که آمریت پدر بر منافع او نیست که بنیاد می‌گیرد، بر مصلحت فرزند است که باید اساس بجوید. زن، مادر فرزند، برده او نیست، همسر او است. مسیح، با تبلیغ مرام عشق به دیگری، آمریت، هر آمریتی، را مهار کرد. همسری را تقویت کرد و با تبدیل ازدواج به یک قرارداد و عقد خدایی، برابری میان دو همسر را باز آورد... پیام مسیح روشن بود: «شوهر و زن برابر بودند، و در برابر فرزندان حقوق و تکالیف همسان می‌داشتند» (2) اما کلیسا کار را وارونه کرد. فقه، زن را از حقوق خویش محروم کرد و عشق را از زناشویی حذف کرد. فقه مسیحی پیام مسیح را رها کرد و بر سه بیان دیگر بنا شد: بیان ارسطو و بیان قدرت در فراگیری خود و علم کلامی که بر این دو بیان استوار می‌شد و مادونی زن را مشیت خدایی می‌گرداند (3). پیش از آنکه دنبال کار الیزابت بادنتر را پی بگیریم، به سراغ تاریخ تحول روابط جنسی و «سکس دوم» می‌رویم. چرا که نویسندگان دو کتاب دلایل ناممکن بودن پیدایش عشق میان زن و مرد را، در اندیشه فلسفی یونان، شرح کرده‌اند:

ناممکن بودن پیدایش عشق میان زن و مرد:

«سقراط عشق روح را از عشق تن جدا نکرد. عشق تن را هوس می‌خواند و بی ارزش و بی اعتبار می‌گرداند و عشق روح را ارج منهاد و عشق حقیقی می‌شمرد. اما عشق حقیقی کدام است؟ عشق حقیقی در جستجوی زیباییست و، خود، جستجوی زیبایی است. عشقی است که اندیشه را بارور می‌کند و در اندیشه به بار می‌نشیند. در جستجوی زیبایی فی نفسه است. او در قدر می‌گوید: عشق در حقیقت طبیعت خویش، در خلوص بی خدش‌اش، و در «وحدانیت صورت»، در بند تعلقات پست نمی‌ماند و اگر به شنی محبوب دل می‌بندد، بخاطر پرتو زیبایی است که بر او تابیده است» (4). بدین‌قرار با «محبوب» باید بتوان رابطه مغز با مغز برقرار کرد. محبوب باید صاحب روح خردمند و آزاد و فعال باشد. میان زن و مرد عشق تن بوجود می‌آید اما عشق حقیقی بوجود نمی‌آید. زیرا بر طبیعت، زن «ناقص عقل» و بنا بر این پایبند خواهش‌های تن است و در نتیجه در کامجویی جنسی، او کارپذیر و مرد فعال است. در او پرتوی از زیبایی نیست.

«یونانی، زن؛ این زندانی «اندرونی خانه» را؛ در خور عشق نمی‌داند. زیرا او را همسان خود نمی‌تابد. از اینرو به همجنس خویش عشق می‌ورزد. به این تصور که پسران تنی دارند چون تن او آزاد و جایگاه شعور. فرهنگ از روح خردمند است. موجودی که روح خردمند ندارد، فرهنگ‌پذیر نیست. پیدایش عشق میان با فرهنگ‌ها متصور است. از اینرو عشق به پسر زیبا، پرتوی از عشق به زیبایی فی نفسه است (5).

«میان زن و مرد، رابطه اصلی که طبیعت برقرار کرده، آمریت مرد بر زن است. این آمریت مشروع است زیرا با بر نابرابری طبیعی میان او دو متکی است». از برده که روح خردمند ندارد تا صاحب خانه هر یک جا و منزلتی دارند که رابطه میان آن‌ها را تعیین می‌کند» (6).

«زن تجسم مادیت و مرد معرف صورت یعنی اندیشه و هوش خردمند است. بگمان ارسطو بگانه یاردار شدن زن، مرد به نطفه صورت یا هوش و خرد می‌بخشد. و از آنجا که عقل زن ناقص است، مرد نمی‌تواند با او رابطه مغز با مغز برقرار کند. نمی‌تواند با او مشورت کند و به نظر او گوش کند. تنها شأن اخلاقی که برای زن می‌شناسد اینست که بر «مشکل اطاعت کردن، در خود چیره شود». ارسطو با نسبت دادن نقش بنیادی به مرد در ادامه نسل و ادامه حضور روح خلاق در انسان، مرد را از هرگونه قید تعلق به زن رها می‌کند و رابطه او را با مرد یک جنبه می‌سازد: زن از آن مرد است» (7).

زن برای شوهر، مالی در شمار مالهای دیگر بشمار می‌رود. منزلت او هیچ با منزلت فرزند که مال پدر تلقی می‌شود، تفاوت نمی‌کند. سلطه مرد بر زن تا آنجا شد که می‌توانست او را بزند. می‌توانست گرسنه‌اش بگذارد. می‌توانست در اختیار مرد دیگرش بنهد تا از او کام بجوید. با توجه به این واقعیت جهان شمول، این موقع و منزلت زن، آیه الرجال قومون علی النساء... معنای واقعی خویش را بدست می‌آورد.

بهر رو، منزلت «پدر - شوهر»، صاحب، قادر مطلق، از جوهری نشأت می‌گیرد که مرد را از آن سرشته‌اند: او آفریده‌ای است که خدا روح خردمند خویش را در او نهاده است. بنا بر این، «طبیعی» است که کاملترین آفریده‌ها بر آفریده‌های دیگر حکم براند و این به دو سبب: بخاطر مشابهتش با خدا، بهمان گونه که «خدا بر آفریده‌ها حکم می‌راند». و بخاطر مسنولیت‌های سیاسی و اقتصادی و قضایی و از راه مشابهش به شاه، بهمان سان که «شاه بر رعیت حکومت می‌کند» (8).

نظریه تجسم، راه را برای نفوذ و تسلط نظر ارسطو بر فقه کلیسا گشود. این نفوذ و تسلط باعث شد که پیام مسیح از یاد رفت و میان زن و شوهر عشق نکوهیده و بلکه ممنوع گشت.

شوهر نباید به زن عشق بورزد و زن نباید تمایل جنسی اظهار کند:

الیزابت بادنتر پس از آنکه آیات تورات را در آفرینش زن و مرد و نقش زن را در ارتکاب گناه اولیه می‌آورد، کارپذیری زن و فقدان عشق در جامعه‌ها را میوه تلخ مظهر شهوت و هوس و ویرانی و مرگ شناختن زن در تورات می‌داند. هوس مداری زن، بضرورت کارپذیری زن را ایجاب می‌کند. زیرا حوا بخاطر وسوسه پذیری در برابر خواهش تن و بخاطر دستخوش هوس شدنش، به سخن دیگر، از راه ضعف هایش، عامل نگونبختی آدم شد. از اینرو، او «ضعیفه» است. فعال شدنش، فعال شدن هوس و شهوت است که ویرانی و مرگ را افزون می‌کند.

اینکه که بر خواننده ما روشن می‌شود که اصطلاح «ضعیفه» از فلسفه ارسطویی به قلمرو دین یهود راه بسته و از دو راه، یکی از راه تورات یونانی شده و دیگری بطور مستقیم و از راه فلسفه ارسطویی، جای پیام مسیح را گرفته و به باور دینی بدل شده است، بر او است که با دقت بیشتری شکل‌گیری فقه مسیحی - که بطور قطع همان است که بقیه اسلامی راه بسته و جای پیام محمد را برغم بیان روشن قرآن قرار گرفته است - را پی بجوید:

بعضی از اولیا کلیسا تصویر زن را زشت‌تر نیز ساختند. او را به مار که نمود شیطان وسوسه گر به شمار می‌رفت، مانند کردند. حوا مظهر بدی گشت. زن از راه سنت یا فتوای کلیسا، مظهر بدی و هوس و ویرانی شد و این سنت پیام مسیح را محو کرد و جای آن را بگرفت:

از قرن چهاردهم به این سو - همزمان با پیدایش نظریه ولایت و استقرار توتالیتراریسم دینی (9) متون فقهی که در مدارس دینی تدریس می‌شدند، از قول‌ها و نظر‌ها، همه بر ضد زنان، پر شدند. سن آگوستین زن را اینسان توصیف می‌کرد:

حیوانی که قوی نیست. ثبات رأی ندارد. کینه توز است و زشتی‌ها را می‌پرورد. منشاء منازعه‌ها و خیانت‌ها و بی‌عدالتی‌ها است (10). برای اینکه زن نتواند دست از پا خطا کند باید مطلقاً مطیع شوهر باشد «حتی در امور خانه داری. سخن بندیکتی در این باره از ابهام خالی است: «اگر زن بخواهد بر خلاف اراده شوهر، امور خانه را اداره کند، مرتکب گناه می‌شود. زیرا او نباید بدون اجازه شوهر هیچ کاری انجام دهد. چرا که به قانون خدایی و بنا بر حقی که انسان را است، تحت ولایت کامل شوهر است. «او این ولایت کامل را بر این ادعا مستند می‌کند که «مرد تصویر خدا است و زن تنها تصویر مرد است» (11).

و این ادعا از مسیح نبود. از ارسطو بود: بنظر ارسطو زن فاقد هستی خدا یا روح خردمند است. این نظر لباس دین بخود پوشید و انکار آن، انکار دین و انکار دین، ارتداد تلقی شد. از این پس دیگر ارسطو نیز وسیله توجیه بود زیرا کلیسا در ولایت نامه‌ای که بر جامعه مسیحی برقرار می‌کرد، نیازمند شیطان مجسم بود. و این شیطان مجسم زن بود. بدین‌قرار تمایل کلیسا به استبداد فراگیر و این استبداد، سومین عامل انحطاط موقع و منزلت زن بود. وقتی فردوسی از زبان قدرتمندان می‌گفت:

زن و ازدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو پاک به

همان باوری را بازگو می‌کرد که یکی شدن بنیاد دین و بنیاد سیاست، بوجود آورده و بنام دین تحمیل کرده بود. بهر رو، استبداد فراگیر از قدیمیترین زمان تا زمان ما، به سسک بمثابه یکی از کارآمدترین وسایل نگرسته و در هر توتالیتراسمی، ولایت رهبری، سازمان، کلیسا، فقیه، دولت و... بر ولایت پدر و شوهر تقدم قطعی داشته است و دارد. کلیسا نیز با پیای استقرار ولایت استبدادی خویش، عشق روح را میان زن و شوهر ممکن نمی‌دانست و عشق تن را نیز منع می‌کرد: جامع مسیحی، جامعه‌ای شد فاقد عشق، زن و شوی باید دوست هم باشند و بمانند، اما عشق یکدیگر نباید و نمی‌توانند بشوند. این دوستی و ارتباط ناشی از ضرورت ادامه و تکثیر نسل است. بنابراین دوستی و رابطه جنسی باید با از حد ضرورت بیرون نگذارد:

«مردی که نسبت به زن خود عشق بورزد و در رابطه جنسی، منع‌ها را رعایت نکند، زناکار است (12) و اگر زن بهنگام عمل جنسی، نقش مرده را بازی نکند به شوهر هشدار داده است که تجسم شیطان و ساحره و افسونگر است» (13). مردی که گرفتار جاذبه زن می‌شود، دیگر اراده ندارد نه طریحی برای عمل و نه آینده‌ای می‌تواند داشته باشد. دیگر شهروند نیست بلکه تنی برده امیال خویش است. دیگر در جامعه نمی‌تواند محلی و موقعی بدست بیاورد. میان شکنجه و لذت سرگردان است. زن افسونگر و ساحره را در او هوس را بر وظیفه چیره ساخته است. دم و حالی را بر زمان در تداوم خویش یعنی بر حال و آینده غلبه داده و مرد را گرفتار «دام را خوش باش» ساخته است.

مرد بیبنا در جستجوی تصاحب «دیگری» که زن است، بجای اینکه خود بماند، «دیگری» یعنی زن می‌شود. عقل، اراده، هوش، سازندگی را از دست می‌دهد، بی عقل، بی اراده و بازیچه هوس و ویرانگر، زن می‌گردد» (14).

جدایی روح از تن، پستی تن و علو روح، منشاء این از خودیگاتگی دینی گشته است: «مسیحی از خویشتن جدا است، جدایی تن از روح، جدایی هستی مادی از روح خردمند بازاری جاودانه دارد. از تولد تا مرگ لحظه به لحظه زندگی انسان بازتاب این جدایی است. گناه اولیه تن را دشمن روح کرده است. هرگونه دلپستگی به تن بدو گناه است تا پایان قرن 12 علمای دین - به استثنای سن انسلم - در پیروی از سن آگوستین، بر این باور بودند که گناه اولیه بنا بر قانون توارث، انتقال می‌یابد. سن آگوستین منویسد: التناذ جنسی گناه است... تن انسانی که از زناشویی متولد میشود، تنی گناه آلود است...» اجتماع زن و شوهر از آنجا که از زمان گناه اولیه بدینسو با التناذ همراه است، گناه اولیه را به کودکی که زاده می‌شود، منتقل می‌کند» (15). بدین‌قرار اصرار قرآن به اینکه نوزاد بی گناه و پاک و بر فطرت چشم بدنیا می‌گشاید، مبارزه با این باور ضد توحیدی و ضد انسانی است. اصرار بر آزادی کامل روابط جنسی، میان زن و شوهر و بیشتر از آن، عبادت تلقی کردن هم‌آغوشی زن و شوهر، مبارزه با اینگونه سانسورهای جنسی است که تقریباً همه ادیان رعایتشان را لازمه ایمان گردانده بودند. بهنگام بحث از سانسورهای جنسی، به این مهم باز می‌گردیم. به سراغ کتاب سیمون دوبوار برویم:

بهر رو، «تمامی اولیای کلیسا بر این باورند و باصرار می‌گویند که زن آدم را به گناه کشاند. باید سخن ترتولین را باز آورد: «ای زن تو دری بروی شیطانی، تو آدم، کسی را که شیطان جرأت نداشت از جلو بدو حمله آورد، به ارتکاب گناه قانع کردی. بعلت تو بود که پسر خدا گرفتار مرگ شد. تو همواره باید سیاهپوش و در حجاب بمانی» (16).

بدین‌قرار، قرن‌ها است که انسانیت از حقیقت هستی، یعنی عشق محروم است. مرد زن را تحقیر می‌کند و بنابراین نمی‌تواند بدو عشق بورزد. بقول سیمون دوبوار، زن، انسان بدنیا می‌آید اما «زن می‌شود». و این در محیط اجتماعی و بافرهنگی که مادونی را به او می‌یاوراند (17). دو نویسنده زن بیشتر و میشل فوکو کمتر، محرومیت را از لحاظ زن و سرنوشت او مطالعه کرده‌اند حال آنکه محرومیت مرد، بهمان اندازه است. زیرا نه تنها مرد از عشق محروم شده است، بلکه با باور به قدرت بمثابه اساس نگرش در خود و «دیگری» یعنی زن، در واقع عامل قهر و تخریب گشته است. از اینرو است که قرآن نظری عکس نظر ارسطو و فقه‌های یهودی و مسیحی اظهار می‌کند: عامل تباهی قدرت است. و بیشتر مرد عامل انحطاط می‌شود. بنابراین اول حقی که اساس حقوق دیگر است و باید باخطر بدست آوردنش مبارزه کرد، حق عشق است. و این حق به تغییر باورهای نادرست ممکن می‌شود. همان سان که آشکار کردن باور نادرستی که جانشین پیام مسیح شده بود، سبب شد که در رنسانس‌ها، زنان بعنوان انسانی که حق دارد عشق و معشوق بگردد، منزلت بجوبند و این حق اساس آزادی هایشان بشود.

مأخذها و توضیح ها

- 1- این کتاب در پاریس و در سه ماه آخر سال 1982 انتشار یافته است. نام نویسنده الیزابت بادنتر Elisabeth Badanter و عنوان کتاب L'amour en plus می‌باشد.
 - 2- صفحات 37 و 38 کتاب L'amour en plus اثر الیزابت بادنتر
 - 3- صفحه 40 همان کتاب
 - 4- میشل فوکو تاریخ روابط جنسی را در سه جلد نوشته است. عنوان عمومی کتاب و اسم ناشر بدین‌قرارند:
- Michel Foucault, Histoire de la sexualite (ed) Gallimart
- 5- صفحه 236 جلد اول کتاب سیمون دوبوار «جنس دوم»
 - 6- صفحه 40 L'amour en plus از الیزابت بادنتر

- 7- صفحات 103 و 104 جلد اول کتاب «جنس دوم»
 8- صفحه 41 L, amour en plus از الیزابت بادنتر
 9- نظریه ولایت فقیه را نخستین بار سن آگوستین تدوین کرد که در آغاز پیرو آراء مانی بود. بنابر این جای شگفتی نیست که زن را عامل گناه و...
 L, inquisition ou la dictature de la foi اثر J. Pigle و O. Duhamel از Histoire des idées politiques
 10- الیزابت بادنتر از کتاب سن آگوستین بنام Sogé de Verger نقل قول می‌کند.
 11- الیزابت بادنتر از کتاب La somme de peche اثر Benedicti نقل می‌کند.
 12- الیزابت بادنتر از کتاب بندیکتی صفحه 83 نقل می‌کند
 13- صفحه 226 جلد اول جنس دوم اثر سیمون دوبوار
 14- صفحه 227 کتاب جنس دوم
 15- صفحه 231 و 232 کتاب جنس دوم
 16- صفحه 232 کتاب جنس دوم
 17- موضوع بحث در بخش چهارم جلد اول کتاب جنس دوم سیمون دوبوار

از سکس مساوی مرگ است تا سکس همان حیات است

اندیشه، باور، رفتار درباره سکس، در جریان تاریخ عرب، دگرگونها بخود دیده اما خمیرمایه بر جا مانده است: زن همان سکس معنی میدهد. با این تفاوت که این بار سکس دیگر مساوی با مرگ نیست، مساوی با حیات است (1).

چرا زن همچنان مظهر شهوت برجا مانده است؟ بخاطر نقش‌های روزافزونی که در روابط عمومی قوا پیدا کرده است. درست بخاطر همین نقش‌های روزافزون، از سویی آزادی جنسی که در فلسفه یونانی خود داری از عمل جنسی تعریف می‌شد (2)، اینکه مفهومی مخالف آن پیدا کرده است. و از جانب دیگر با وجود بیشتر شدن «آزادی جنسی» از آنجا که رابطه جنسی ترجمان روابط قواست، بر منع‌ها و سانسورهای جنسی تا بخواهی افزوده شده است تا آنجاکه:

- عشق از میان برخاسته، و سکس مداری، مفهوم عشق را در معنای عمل جنسی خلاصه کرده است.
- زن هنوز موجود باورمندی تلقی نمی‌شود.
- سکس قدرت معنی می‌شود و بمراتب بیش از گذشته در روابط قوا نقش پیدا کرده و این نقش همه جاتبه، منع‌ها و سانسورهای بیشمار در روابط جنسی برقرار ساخته است.
- خودکامگی قدرت، جایگزین آزادی انسان گشته و بیش از همه آزادی زن را بمخاطره افکنده است. او را به شنی جنسی و در همان حال به «نیروی کار» بدل ساخته است. حتی عشق مداری عشقی اجباری شده است (3).
- باینقرار تغییر مفهوم سکس و مساوی با حیات شدنش، تغییری در منزلت بنیادی زن بوجود نیاورده است، سهل است، زن را به کالای جنسی و نیروی کار و آلت روابط بدل گردانده است. چاره کار کدام است؟ الیزابت بادنتر به تازگی کتاب دیگری تحت عنوان «یکی دیگری است» نوشته است. در این کتاب می‌گوید بی بند و باری جنسی میل جنسی را نیز ضعیف گردانده است. نه تنها میل جنسی رو به کاهش دارد، بلکه بقول کارشناسان جمعیت، ادامه نسل را نیز دچار مشکل می‌گرداند. بدینسان سکس، در حرف، مساوی حیات اما بواقع مساوی با مرگ می‌شود. آیا علاج مشکل در ساختن ماشین‌های تولید آدم است؟ احتمال می‌دهند در آینده نزدیک زنان از زحمت بارداری و زاییدن بیاسایند. تا این زمان انسان ماشین تولید می‌کرد و اکنون ماشین انسان تولید می‌کند. از انسانیت این انسان دیگر چه می‌ماند؟
- چاره کار کدام است؟ این بحران تمدنی سخت که غرب در آن است، کدام راه حل را پیدا خواهد کرد؟ در قلمرو اندیشه جوانه‌های نویی سرزده‌اند. الیزابت بادنتر در کتاب تازه‌اش بر آنست که دو مفهوم پیشین را باید بکناری گذاشت و مفهوم جدیدی در کار آورد. دو مفهوم پیشین:

- زن ضد مرد است. یا
- زن تکمیل کننده مرد است،

کار را به بن بست کشانده‌اند و راه حل آنست که بپذیریم که:

- 1- زن مظهر عشق و سازندگی است و
- 2- در زن مردی هست و در مرد زنی هست و
- 3- میان این دو اصل، در عین حال بر، همکاری و رقابت است (4).

نویسنده به اندیشه توحیدی نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. سخن قرآن باز راست از آب در می‌آید که علم به قرآن راه می‌برد. قرآن چهارده قرن است که می‌گوید (5):

«زن مظهر عشق و حیات است» زن از نفس مرد است و زن و مرد از یکدیگرند و رابطه آنها بر عشق و داد است و اصل بر مسابقه در علم، در عدالت، در تقوی و در رشد است»

تحول عمومی اندیشه و رفتارها را در غرب با تفصیل مختصر بالا پی بجویم:

زن در روابط دولت و مسیحیت

با بسط قدرت دولت، دامنه قیومیت پدر و شوهر بر زن محدودتر و قلمرو قیومیت دولت بر او واسع‌تر می‌گشت. جانشین شد روزافزون قدرت دولت، منزلت زن را پست‌تر می‌ساخت. در حقیقت در درون چهاردیواری خانه، زن موضوع مبارزه قدرت می‌گشت. بدین‌خاطر در روابط شخصی قدرت، هر چند کارپذیر، اما نقشی تعیین کننده پیدا می‌کرد.

از اینرو بود که زنان و بردگان پیش از مردان «آزاد» به مسیحیت رو می‌آوردند. در بیان این دین، مقرراتی که فشار و تضییق نسبت به زن را ایجاد کند، وجود نداشت. با وجود این، زنان نمی‌توانستند در مناسک حضور بیابند (6). بدینسان خانه مامن قدرت زن را در برابر قدرت قدرت می‌شد و بنیاد دین پاسدار او می‌گشت. زن باورمند، باور نمی‌شد و در باور، تابع دین شوهر بود.

امپراطوری روم از هم میپاشید، کلیسا جانشین قدرت امپراطوری میشد. حقوق رومی جای خود را به فقه مسیحی میداد. نظام فئودالی در سرزمینهای مسیحی قوام مسگرفت زن نقش تعیین کننده‌ای در انتقال قدرت و تمرکز آن بازی میکرد. زن نمیتوانست مالک زمین بشود زیرا قادر به دفاع از آن نبود. بنابراین، از راه ازدواج، مالکیت از خانواده‌های به خانواده دیگر منتقل میگشت. از آنجا که با قدرت جستن یکی و از قدرت افتادن دیگری، مالکیتها باید از قدرت میرنده به قدرت زینده انتقال میافتند، طلاق و ازدواج مجدد فراوان واقع میشد و کلیسا راه «شرعی» یافته بود و این طلاقها و ازدواجها را امضاء میکرد. این بار قدرت توتالیتر کلیسا جانشین دولت میشد و زن یکی از کارآمدترین عوامل قدرت جدید می‌گشت. از اینرو کلیسا بر دامنه ولایت خود بر زن می‌افزود. تا آنجا که مهار او را حتی در بستر زناشویی از دست نمی‌داد (7).

قدرت و زن

بتدریج که کلیسا قدرت حاکم و قدرتی فراگیر می‌گشت، سکس را با گناه و مرگ را مساوی‌تر می‌گرداند (8). با تحول کلیسا و روابطی که بعنوان قدرت با جامعه مسیحی برقرار می‌کرد، حقوق کلیسا ترجمان این قدرت می‌شد و نسبت به زن همان مشابهت حقوق رومی را پیدا می‌کرد. حقوق نیز تغییر می‌کرد، اما رابطه قدرت با زن ماهیت خود را از دست نمی‌داد: ضابطه اول در تشخیص هویت سکس است (9). بدینسان میان قدرت و سکس، رابطه منفی برقرار است. قدرت با سکس جز رابطه منفی برقرار نمی‌کند: طرد، امتناع نفی، سد، پنهان کردن و در پرده کردن. قدرت تنها از راه نفی کردن است که می‌تواند سکس و لذت را بخدمت درآورد. از اینروست که علامت‌های اولیه شکل‌گیری هر قدرتی در بیان او نسبت به سکس بروز می‌کند (10). هر بار که بنام دین، بنام سازمان، بنام حزب، بنام آرمان، بنام ترقی و... سکس تحت مقررات جدید در می‌آید، محدودیت‌های پیشین، جای خود را به محدودیت‌های دیگر می‌نمایند، جدایی‌ها و پیوندها شکل عوض می‌کنند، قدرتی در حال شکل گرفتن است. وقتی جنبشی به يك بنیاد تبدیل می‌شود، یا سازمانی سیاسی به يك فرقه سیاسی بدل می‌گردد، تغییر در «ایدئولوژی» خود را، با تغییر بیان خود نسبت به زن، شروع می‌کند. نموده‌های این رابطه منفی چهارند (11):

1- وضع احکام مبهم و تغییرپذیر در باره حلال و حرام‌ها.

توضیح آنکه هیچ قدرتی توانایی وضع قوانین روشن و واضح را که نیازمند تفسیر نباشند، ندارد. سکس تابع نظامی قانونی دو چهره است: مشروع و نامشروع و مجاز و ممنوع. بنابر موقع، جای مشروع با نامشروع و مجاز با ممنوع تغییر می‌کند. بدین‌قرار، نشانه تبدیل شدن بیان دینی یا ایدئولوژیک به بیان قدرت، پیدایش این نظام دو چهره است که در آن ابهام‌ها، امکان می‌دهند، بگانه نیاز، مشروع نامشروع، و نامشروع، مشروع بگردد. روشن سخن آنکه قانون بر قدرت حاکم نمی‌شود. قدرت به بیان خود، قوت قانون را می‌دهد. از اینرو قانون هرگز نه روشن و نه پایدار است. مهمتر از این آنکه، يك فوق قانون وجود دارد و آن اختیار مقام قانون گذار یا رهبر یا... است. این فوق قانون اختیار دارد که حلال را حرام و حرام را حلال کند و ولایت او بر انسان و «ناموس» و مال مطلق است.

2- تعیین دایره منعها متناسب با توقعات قدرت

بیان عمومی قدرت درباره سکس، نفی و منهی است: نزدیک مشو، لمس مکن، کام مگیر، لذت مبر، از آن حرف مزن، رو پنهان کن، خود را بعنوان سکس از یاد ببر. قانون اصلی که قدرت درباره سکس به اجرا می‌گذارد، قانون نفی و نهی است و هدفش آنست که سکس طبیعت خویش را فراموش کند و در طبیعت قدرت از خود بیگانه بگردد. قدرت سکس را غیرطبیعی می‌کند. آن را از جنس خود می‌گرداند. از اینرو، وقتی يك قدرت و طرز فکر توتالیتر زن را ارتقاء می‌دهد، او را بمنزله تن یا سکس ارتقاء می‌دهد. تن و سکسی که قدرت و منزلت «سیاسی» جسته است. قدرت برای دستیابی به این مقصود، از توانایی‌هایش در مجازات و تشویق، به حداکثر، استفاده می‌کند: اگر می‌خواهی حنق نشوی از یاد مبر که واقعیت یکی و همان قدرت است. نیاز جنسی وقتی معنی می‌دهد که ترجمان نیاز قدرت باشد. تقدم قدرت، مطلق است. باید از راه ارضاء توقعات قدرت حاکم، ارضاء جنسی بجویی. بقای تو، موقعیت تو، در گرو تمکین مطلق تو از قدرت است.

3- سانسورهای جنسی و منطق آنها

منع‌ها و سانسورهای جنسی، مشکل بزرگ همه جامعه‌های امروزی است. در جامعه‌های غربی، که گویا «آزادبها جنسی» حد و مرز نمی‌شناسند،

سانسورها و منع‌های جنسی بمراتب بیشتر از جامعه‌های دیگر شده‌اند، بخاطر نقشی که قدرت در از خود بیگانه کردن زن در سکس و سکس در قدرت، بازی می‌کند، بهتر آنست که در دنباله بحث، ببینیم، آن تعریف عمومی که انواع گوناگون و اشکال کهنه و نو قدرت را در بر می‌گیرد، کدام است؟ این تعریف از قول میشل فوکو اینست (12):

قدرت چیست؟

مقصود از قدرت، مجموع بنیادها و دستگاههایی نیستند که تابعیت شهروندان را از دولت معینی تضمین میکنند. مقصود نوعی از انقیاد که، بخلاف قهر، شکل قرار و قاعده‌های را دارد نیز نیست. و بالاخره نظام عمومی سلطه گر که گروهی بر ضد گروه دیگری برقرار کرده باشد و نظام دسیسه در پی گسترش دامنه، تمامی جامعه‌های را فرا گرفته باشد، نیز نیست. قدرت را بیش از هر چیز، روابط گوناگون زور باید دانست. روابطی که در هر جا برقرار میشوند، قائم با لذات هستند و تشکیل دهنده سازمان زور میشوند. قدرت آن نقش است که از راه مبارزه‌ها و برخوردهای دائمی، این روابط را تغییر یا تقویت یا واژگونه می‌کند. قدرت، گاه، آن تکیه گاه است که، این روابط قوا، در یکدیگر می‌یابند و بگونه‌ای، زنجیر یا نظامی را بوجود می‌آورند. و زمانی بعکس، آن تضادها است که این رابطه‌ها را می‌گسلد. و بالاخره قدرت استراتژی‌هایی است که در آنها، این روابط عینیت بدست می‌آورند و در دستگاه‌های دولتی، در تدوین قانون، در هرزومنی و تفوق اجتماعی، تبلور می‌یابند.

قدرت همه جا حاضر است نه بدان خاطر که بر همه چیز و همه جا محاط است، بلکه بدان سبب که از هر جا و همه چیز می‌آید. قدرت، در صفت‌های دائم تکراری و در خود بازی سازی، چیزی جز نتیجه مجموعه روابط زور نیست. حاصل زنجیره تحریک‌های روابط قواست، که در عین حال، بهر يك از این تحریک‌ها دوام و قوام می‌یابد و به نوبه خود، هر يك از آنها را تثبیت می‌کند. با توجه به این تعریف، خصصه‌های قدرت را می‌توان عبارت دانست از:

قدرت چیزی نیست که بدست آید، یا از دست دیگری روده شود یا تسهیم گردد. چیزی نیست که نگاهش بداری یا بگذاری که بگریزد. قدرت از نقاط بیشماری، سرچشمه می‌گیرد و در بازی روابط نابرابر و متحرک و متحول، جریان می‌یابد:

- روابط قدرت نسبت به انواع دیگر روابط (فراگردهای اقتصادی، روابط آشنایی، روابط اجتماعی)، خارجی نیست. بلکه ذاتی آنهاست. روابط قدرت، نتایج بلافاصله نابرابری‌ها و بر هم خوردن تعادل هستند که در انواع دیگر روابط بوجود می‌آیند. بنوبه خود، روابط قوا شرایط درونی این برهم خوردن‌ها و جابجایی‌ها و نابرابری‌ها را تشکیل می‌دهند.

قدرت از پایین می‌آید یعنی سلطه‌گرها و زیر سلطه‌ها زوج زیربنایی ضدین را تشکیل نمی‌دهند، بلکه این دوگانگی از بالا تا پایین، از بسته‌ترین گروه‌ها تا ژرفاهای جامعه همه جا، وجود دارد. روابط چند گانه و بسیار گونه قوا که در دستگاه‌های تولید، در خانواده، در گروه‌های محدود، در بنیادها شکل می‌گیرند و نقش بازی می‌کنند، عامل تعیین کننده تمیز و تمایز، زیری و زبری، مادونی و مافوقی‌ها هستند... سلطه‌های بزرگ نتایج مجموع این برخوردها و ثمره مجموع روابط قوا هستند که شکل آنها از ژرفا تا سیمای جامعه را فرا می‌گیرد.

- روابط قوا، در عین حال، ارادی و غیرشخصی هستند. توضیح آنکه قدرت به اجرا در نمی‌آید مگر اینکه مقاصد شخصی اجرای آن را ایجاب کنند. باین لحاظ ارادی است اما این بدان معنی نیست که اجرای قدرت نتیجه تصمیم یا انتخاب شخص معنی است. نه ستاد تصمیم گیرنده، نه گروه خاص، نه گروه‌هایی که دستگاه‌های دولتی را مهار می‌کنند، و نه آنهایی که تصمیم‌های اقتصادی بزرگ را می‌گیرند، مجموعه شبکه قدرت موجود در يك جامعه را اداره و هدایت نمی‌کنند. عقلانیت قدرت را سنجش عقل يك شخص، يك گروه، تشکیل نمی‌دهند. عقلانیت قدرت از مجموعه تاکتیک‌هایی مایه می‌گیرد که در سطوح مختلف در صریح و روشن‌ترین شکل بکار می‌روند و مثل حلقه‌های زنجیر یکدیگر را ایجاب می‌کنند.

- مقاومت در برابر قدرت، درونی و ذاتی قدرت است. هر جا قدرت هست، مقاومت هم هست. مقاومت از راه ضرورت، درونی قدرت است. قدرت تمایل دارد خود را از مقاومت بیاساید و اما نمی‌تواند از آن بگریزد. زیرا برای قدرت، هر مقاومتی در عین حال، داخلی و خارجی است. مطلقاً داخلی نیست، زیرا مقاومت در برابر قدرت است. مطلقاً خارجی نیست زیرا با قدرت گلاویز است. نقطه‌های گوناگون مقاومت، خصم‌های قدرت هستند. آماج او هستند. این نقاط در تمامی شبکه روابط قدرت وجود دارند. بنابراین، يك کانون مقاومت، يك مرکز مقاومت، يك روح عصیان تنها، وجود ندارد. بلکه کانون‌های بیشمار، مرکزهای فراوان، روح‌های عصیان هستند که صفات ممکن، ضرور، نامحتمل، خودجوش، وحشی، قهرآمیز و... بخود می‌گیرند...

اینکه که تعریف قدرت و خصصه‌های آن روشن گشت، می‌توان فهمید چرا بدون سانسور، سکس نمی‌تواند در قدرت از خود بیگانه شود. زیرا بدون منع‌ها و سانسورها، سکس به زور تبدیل نمی‌شود و نمی‌توان آنرا بمثابه زور بکار برد.

سانسورهای جنسی که قدرت برقرار می‌کند، سه شکل بخود می‌گیرند:

- سانسورها در شکل پیشگیری از پیدایش برخی رابطه‌ها و اعمال یا وضع مقررات برای از میان بردن بعضی رابطه‌ها و اعمال؛

- سانسورها در شکل منع کردن اندیشیدن و سخن گفتن درباره امور جنسی؛

- سانسور در شکل غیرمجاز کردن پاره‌ای رابطه‌ها و اعمال جنسی.

قدرت میان سه شکل سانسور، ساز و کاری بوجود می‌آورد که این سه، در عین حال، علت و معلول یکدیگر بشوند: درباره آنچه ممنوع است، نباید حرف زد تا در عالم واقع از بین برده شود. آنچه حق وجود ندارد، حق بروز و اظهار و نیز ندارد. بنابراین درباره آنچه نباید اتفاق بیفتد و اگر اتفاق افتاد باید از بین برود، نباید اندیشید و حرف زد. بدینقرار منطق قدرت درباره سکس، عدم وجود، عدم وقوع و عدم بیان است (13). بنابراین منطق، وقتی درباره چیزی که نباید بوقوع بپیوندد، نمی‌اندیشی و حرف نمی‌زنی، آن چیز واقع نمی‌شود. وقتی درباره آنچه ممنوع است، نیاندیشی و حرف نمی‌زنی، به عمل در نمی‌آید. پس علت وقوع امری که نباید واقع شود و ارتکاب حرام، اندیشه و در پی آن حرف زدن درباره آن است. اما اندیشیدن و حرف زدن نیز بنوبه خود معلول امری هستند که نباید واقع شوند و حرام‌هایی هستند که نباید مرتکب آنها شد.

منطق قدرت، تناقض آلود بنا بر این دروغ است. زیرا آنچه نباید وجود داشته باشد، اگر وجود نداشت، نمی‌توانست به بیان آید، بنابراین، امری که نباید وجود داشته باشد، امری هستند که وجود دارند. و اگر وجود دارند در باره شان فکر می‌شود و از آنها سخن گفته می‌شود. بدینقرار سه عدم بالا در واقع بکار تبدیل سکس به ابزار قدرت می‌روند:

4- قدرت درباره سکس، در تمامی سطح‌ها، یکسان بکار می‌رود. از بالا تا پایین، در تمامی تصمیم‌های کلی خود و نیز در تمامی شبکه گسترده خود، دستگاه یابنایدی که بدان تکیه می‌کند، هر کدام باشد، قدرت درباره سکس يك شکل و همه جانبه عمل می‌کند. دستگاهی که قدرت برای تبدیل سکس بزور بوجود آورده، محوری از قانون و چرخي از ممنوعیت‌ها و دنده‌هایی از سانسورها دارد. وقتی عمل می‌کند، آن محور و این چرخ و دنده را یکجا بکار می‌اندازد.

از دولت تا خانواده، از شاه تا پدر، از دادگاه تا داورها و مجازاتهای فردی، قدرتی که بکار می‌رود، يك شكل است. این شكل، همان حقوق، با بازی مشروع و نامشروع و تخلف و مجازات، است... مهار کردن و باطاعت درآوردن، هدف اعمال قدرت است... حاصل تمامی اشکال سلطه و انقیاد و تابعیت، دست آخر، اطاعت است (14).

اینکه که معنی قدرت خاصه هایش روشن گشتند و نمودها و کاربردهایش معلوم شدند، می‌توان فهمید چرا بر اثر رابطه منفی قدرت با سکس، بقول سیوم دوبوآر، آزادی زن منفی و میان تهی است (15). در حقیقت با لیبرالیسم و اساس شدن اصالت فرد، قدرت بمثابه روابط زور، بیش از گذشته فردی شده‌اند: چون قدرت ارادی است، اینکه که فردی‌تر شده، زن بیش از گذشته می‌تواند درباره سکس خود تصمیم بگیرد. اما از آنجا که قدرت غیرشخصی است، زن ناگزیر از این آزادی جز بگونه منفی نمی‌تواند استفاده کند. زیرا فردی شدن زور، در روابط زور، سبب شده که در معادله زن مساوی سکس و سکس مساوی مرگ است، تغییر نه بسود زن که بسود سکس انجام بگیرد: زن مساوی سکس و سکس مساوی حیات شده است. در این معادله، زن آزادی دارد سکس را بمثابه زور بکار ببرد. معنی آزادی منفی و میان تهی همین است.

این تغییر در معادله، بسود زن نشد، بسود قدرت شد. زیرا سکس برای اینکه مساوی حیات می‌گردید، ناگزیر باید مساوی زور می‌شد. اما فراگرد رشد قدرت، همان فراگرد تخریب انسان است. خاصه قدرت این بود که تا خراب نمی‌کرد، بنا نمی‌شد. پس سکس مساوی با حیات اما حیات قدرت گشته و در نتیجه مساوی با مرگ آزادی انسان شده است. بدین‌قرار راه چاره تغییر بنیادی در معادله بسود زن است: زن مساوی سکس نیست. اما تحول عمومی جامعه‌های غربی، سبب شده که کاربردهای چهارگانه قدرت، بخصوص سانسورهای فردی و فراوانتر شده‌اند. در نتیجه تغییر معادله تنها با تغییر طرز فکر بانجام نمی‌رسد، پس چه باید کرد؟

مآخذها و توضیح ها

- 1- صفحات 68098 جلد اول کتاب *Histoire de la sexualite* اثر میشل فوکو
- 2- صفحات 91-107 همان کتاب
- 3- بخش سوم کتاب *L'amour en plus* اثر الیزابت بادنتر
- 4- بخش سوم کتاب *L'un est L'autre* اثر الیزابت بادنتر
- 5- آیات راجع به زن مظهر عشق و... را در فصل پیش آوردیم.
- 6- صفحات 109-117 کتاب جنس دوم اثر سیمون دوبوآر
- 7- صفحات 117-121 همان کتاب
- 8- صفحات 177-211 جلد اول کتاب *Histoire de la sexualite* اثر میشل فوکو
- 9- صفحات 101-105 همان کتاب
- 10- صفحات 107-120 همان کتاب
- 11 و 12 - صفحات 121-135 همان کتاب
- 13- صفحات 111-120 همان کتاب
- 14- صفحات 112-113 همان کتاب
- 15- صفحات 265-264 کتاب سکس دوم اثر سیمون دوبوآر

آیا قهرزایی و قهر دوستی ذاتی زن است؟

حال که دانستیم وقتی سکس در زور از خود بیگانه می‌شود، زن ناگزیر مساوی سکس می‌شود، به پاسخ جویی برای این پرسش بایدمان پرداخت که چرا حالا که سکس از طرفی مساوی زن و از طرف دیگر مساوی زور گشته، زن مساوی زور نگشته، سهل است که مساوی بی زوری یا بهتر بگوییم زور منفی گشته است. زوری که آزادی او را از میان می‌برد و او را عامل تخریب خود و دیگری و مساوی با مرگ می‌گرداند. زن مساوی زور نشده زیرا وقتی زن مساوی سکس و سکس مساوی زور است، تصاحب کردنی و بکاربردنی شده است.

در جریان تحول غرب، از سقوط امپراطوری روم، تا پیدایش جامعه مسیحی تحت ولایت کلیسا و از استبداد فراگیر کلیسا تا امروز، پاپیای تحول اجتماعی، طرز فکرها نسبت به زن تغییر کرده‌اند. پیش از آنکه پاسخ پرسش بالا را بسط دهیم و دلایل وضعیت کنونی زنان را در جامعه غرب، در تحول عمومی غرب، پی بجوییم، تغییر طرز فکرها را مابوریم. در اینکار دو فایده گمان مسرود: یکی، فهم قسمت دوم این فصل را آسانتر میکند و دیگری، اهمیت جستجوی متغیرهای هر تحول اجتماعی را از لحاظ درک اوضاع و احوال کنونی، بر خوانندگان معلوم می‌کند.

و نوشته و گفته‌اند، قسمتهایی از لحاظ این مطالعه «سنگین» است. اینرا می‌دانم، با همه کوششی که می‌کنم تا نظرهای نویسندگان و بحث در آنها را به ساده‌ترین زبان بنویسم، ساده‌تر از این نمی‌توانم نوشت. زیرا بیم آن دارم که نظر محققان جز آن شود که نوشته‌اند. در همین فصل، خواننده قسمت اول را ساده می‌ناید و قسمت دوم را اندکی مشکل. زیرا قسمت اول تاریخ است و قسمت دوم علت یابی آنها به زبان و قلم فیلسوفی مثل فوکو. تمام امیدم به تلاش خوانندگان است. به آنها که احساس مسئولیت می‌کنند و با اراده‌ای استوار تصمیم دارند انقلاب ایران را از انحراف به مسیر اصلی بازگردانند. آنها که عاشق هستند و می‌خواهند یکشنبه ره صد ساله بروند و فاصله چند قرنی عقب ماندگی را با جهشی پشت سر بگذارند. امیدم اینست که آنها تا خوب اندر نیابند دست از این تحقیق برندارند.

گذار از معنویت به مادیت:

از زمان آمدن مسیح، چهره زن روحانی شد: زیبایی، گرمی و صمیمیتی که مرد می‌خواهد در زن بیابد، دیگر صفات زن بمتابه شهوت بشمار نمی‌آمدند. صفات زن، صفات او بمتابه مظهر عشق می‌شدند. زن روح خانه، خانواده، کانون، طایفه قوم و ملت می‌گشت. شهر و میهن نیز مادر خواندن می‌شدند زیرا جامعه را در دامان خویش می‌گرفتند. در تورات، بیت المقدس و بابل تنها مادر نیستند، همسر هم هستند (1). مسیحیت یگانگی زن و مرد را بنیاد می‌گذارد. با این توضیح که زن با مرد وقتی همسان می‌شود که تن خود را نفی می‌کند. تنی که مساوی سکس است. چون مسبب گناه اولیه او است، وقتی تن خود را نفی می‌کند، وقتی چون مریم، مادر می‌شود، پر تلوتترین تجسم پیروزی می‌گردد. پیروزی او، پیروزی برگزیده‌ها، بر گناه ها است. زنی که بدینسان در شمار مردان پیروز در می‌آید، تصویر واژگونه حوا است و سر مار را زیر پای خود له می‌کند. واسطه خیر است همانطور که حوا واسطه شر بود (2).

بدینقرار، اولین قدم انحرافی از تعالیم مسیح برداشته شد: بهای همسانی با مرد، نفی معین گشت. قدمهای بعدی نیز برداشته شدند... در دوره رنسانس، فلسفه افلاطونی که از ایتالیا به نقاط دیگر اروپا بسط می‌یافت، به عشق و زن معنویت مبخشید، نحله اصالت انسان که در پی نفوذ فکر اسلامی پیدا می‌شد، و بیک جریان فرهنگی گسترده بدل می‌گشت، بر آن میشد که بیان انجیل و تورات را از ناخالصها بپالاید (3). اراسم که از مصلحان مذهبی و از پیشگامان جنبش جانبدار اصالت انسان بود، در رد دعای اصحاب اسکولاستیک مکتب: حوا بمعنای حیات و آدم بمعنای زمین است. زن بعد از مرد آفریده شد بنا براین کاملتر از اوست. زن در بهشت آفریده شد و آدم در بیرون بهشت. وقتی به آب مافتند، زن شنا میکند و مرد در آب فرو می‌رود. حوا از دنده آدم ساخته شد، نه از خاک. حیض او را از همه بیماری‌ها درمان می‌کند. حوا ندادن بود و عملش را تنها می‌توان اشتباه خواند. اما عمل آدم از روی علم بود. پس او بود که مرتکب گناه شد (4).

مصلحان دینی می‌گفتند و سیمون دوبوار قول آنها را تصدیق می‌کند که استبداد در مردان، زنان را از آزادی محروم کرده است وگرنه محرومیت زنان از آزادی، منشاء دینی ندارد. منشاء این محرومیت زور و سرکوب است.

در قرن 17، از نو وضع زنان بد می‌شود. بسونه می‌گفت: زن پاره‌ای از مرد است و عقل او نیز پاره‌ای از عقل مرد، بیش نیست. با اینهمه بسک Boscq در کتابی به عنوان «زن عقیف»، خواستار صدور اجازه تحصیل برای زنان می‌شود (5) یعنی هنوز زنان اجازه تحصیل نداشتند. دیدرو فیلسوف فرانسوی و مؤلف دانه‌المعارف بر آن می‌شد که در تمامی جامعه‌ها، قوانین بر ضد زنان وضع شده‌اند. منتسکیو بر این عقیده می‌شد که زنان باید تابع مردان باشند می‌گفت: بر خلاف طبیعت و عقل است که زنی صاحب اختیار خانه بگردد. روسو در امیل، زن را از تفکر عالی ناتوان می‌داند و زن دانشمند را بلای جان شوهر و فرزندان می‌خواند. زیرا باستاند تحصیل دانش، در وظایف زنانه‌اش بیده تحقیر می‌گردد. زن را باید پایبند خانه کرد. اگر بمیل نشد به جبر. زن کدبانوی خانه است و حق ندارد در امور خارج از خانه دخالت کند. او باید در خانه مثل راهبه در دیر باشد (6).

در انقلاب فرانسه، زنان طبقه‌های پایین آزادی می‌یابند، در مبارزه برای تحصیل آزادی تا آنجا که پیش می‌روند که خواستار صدور اعلامیه‌ای، نظیر اعلامیه حقوق بشر، تحت عنوان اعلامیه حقوق بشر زنان می‌شوند. اما وقتی به شورای عمومی هجوم می‌آورند، شومت که داستان بود، به آنها پرخاش می‌کند که از چه وقت به زنان اجازه داده شد که زینت خود را از یاد ببرند و ادای مرد را در آورند؟ طبیعت به زنان گفته است: زن بمان و به مراقبت از فرزندان، خانه داری و مادری بپرداز (7).

با اینهمه، در اوایل انقلاب، در هرج و مرج، زنان آزادی‌هایی بدست آوردند. اما وقتی جامعه سازمان بازیافت، از نو به انقیاد درآمدند. بدینقرار، فکر غالب در باره زنان، همان فکر یونانی است. هنوز در آغاز قرن 19، «متفکران ارتجاعی» این نظر را تبلیغ می‌کردند که: «زن برای کانون خانوادگی خلق شده، که برای عضویت فعال در جامعه سیاسی، زن از هر گونه حکومتی، حتی حکومت برخانه ناتوان است».

بالزاک می‌گفت: تقدیر زن یکی است و آن این است که قلب مردی را به تپش در بیاورد. زن ملکی است که از راه عقد بدست می‌آید. مال منقول است زیرا تصاحبش سند نمی‌خواهد. تصاحب، خود دلیل مالکیت بر اوست.

با اینهمه، در قرن نوزده، جنبش اصلاحطلبی، با اعطای حقوق به زنان و بهبود بخشیدن به وضعیت آنان مساعد بود. اما پرودن رابطه سوسیالیسم و زن گرایی را برید. او می‌گفت زنان باید در خانه بمانند. وی زنان را مادون مردان می‌دانست و دلش این بود که توانایی جسمی زن دوسوم توانایی جسمی مرد است. از لحاظ عقل و اخلاق نیز زن دو سوم مرد است. بنا بر این اختلافش با مرد تفاضل حاصل ضرب $2 \times 2 = 4$ از $3 \times 3 = 9$ است: انگلس بر این نظر بود که شرط آزادی زنان، شرکت در تولید بمتابه کارگر است. امروز زنان آزاد می‌شوند که خانه داری بخش کوچکی از اشتغال روزانه آنها را تشکیل دهد. تحقیق فوکو و واقعیت امروز نادرستی نظر انگلس را مدلل می‌کند: سرکوب جنسی در طبقات زحمت‌کش بمراتب بیشتر می‌شود (8).

از آغاز قرن نوزده، زنان در تولید شرکت کردند و گرفتار استثمار شدند که بمراتب از استثمار مردان شرم آورتر بود (9). و امروز در دهه‌های واپسین قرن بیستم، بار تکفل نیز بر خانه داری افزوده شده است. در بسیاری کشورها، زنان هنوز جوانی ندیده، پیر و فرسوده می‌شوند. می‌گیرند (10).

تا سالهای 50، هنوز در اغلب جامعه‌های غربی، زنان حق رأی نداشتند. در آغاز قرن بیستم استدلال مخالفان حق رأی زنان، این بود که: زن بیش از آن محبوب است که بتوان اجازه داد رأی بدهد، زن با رأی دادن، جنبه خود را از دست می‌دهد. همه چیز را از دست می‌دهد و چیزی هم بدست نمی‌آورد. زن بر مرد حکومت می‌کند بدون اینکه نیاز به ورقه رأی باشد. جای زن در خانه است. بحث و گفتگوی سیاسی، محیط خانه را مشوش می‌کند. زنان با مردان فرق دارند، رأی دادن یک وظیفه و بار است، حق نیست. چرا باید این بار را بدوش زنان گذاشت...؟ در فرانسه، زنان در سال 1945، حق رأی بدست آوردند.

دقت در تحول طرز فکرها، زمینه اصلی و یگانه را بر اهل عبرت معلوم می‌گرداند: قدرت از کف کلیسا بیرون می‌رفت. کانون‌های جدید قدرت، جانبدار تعلیم و تربیت زن، حقوق زن و... می‌شدند. مقاومت کلیسا سخت بود. در هیچ زمینه دیگری کلیسا تا اینحد مقاومت نکرده است. به این مقاومت هنوز ادامه می‌دهد چرا که هر کس اختیار زن را داشته باشد، اختیار همه چیز را دارد. زیرا از طریق زن، اختیار فرزند و شوهر را نیز بدست می‌آورد. (11) بدینخاطر است که مخالف و موافق، از نظرگاه قدرت، در زن، در حقوق و وظایف او نگرسته‌اند و می‌نگرند. تا آنجا که فریاد ماهیت زن را قهرپرستی می‌داند.

مازوخیسم، نارسیسم و کارپذیری، سه خاصه «زن طبیعی»:

در روانکاوی فروید، برای درمان هر بیمار روانی باید بسراغ مادر او رفت. زیرا تنها مسئول ضمیر ناخودآگاه فرزندش او است. گاه معالجه بیمار در گرو معالجه مادر است: زیرا نمیتوان بیماری را بدون خشکاندن ریشه آن، درمان کرد. و ریشه بیماری در مادر است. بدینسان، بیان قرون پیشین در لباس علم تکرار میشود: زن انگرا و ویرانگر است. چرا زن انگراست؟ پاسخ را باید در تحول جنسی زن جستجو کرد:

بنظر فروید، فراگردی که کودک را به زن متحول می‌کند، دو مرحله بزرگ و هر یک از این مراحل، خود وهله‌های مهم دارند. مرحله اول، مرحله نوجنسی است. مرحله بی که پسر و دختر، هر دو جنس را دارند. مرحله دوم، مرحله تحول از نوجنسیتی به سکس زنانه است. در مرحله اول، در ترکیب سکس پسر بچه، کارپذیری زنانه وجود دارد و در ترکیب سکس دختر بچه، فعالیت مردان وجود دارد. از اینرو، پسر بچه و دختر بچه نوجنسیتی هستند.

در مرحله دوم، زن عقده مردی پیدا می‌کند. حساسیت شدیدی نسبت به ستمی که در حق او روا رفته و از آلت مردی محروم شده است، پیدا می‌کند. عقده حقارت و خودکمتر بینی از این احساس، مایه می‌گیرد. این عقده در او حالت عصبیاتی پدید می‌آورد. «میل شدید به تصرف آلت مرد تمام وجود او را فرا می‌گیرد». و «وقتی به عمومیت داشتن این خاصه منفی نزد زنان، پی می‌برد» زن و و مادر از نظر او می‌افتند. حقیر می‌نمایند. حتی وقتی هم هرگونه امید به داشتن آلت مردی را از دست می‌دهد، میل به داشتن آن مدت‌ها در ناخودآگاه او زنده می‌ماند.

از این زمان، دختر بچه 3 تحول می‌تواند بکند: تحول اول به منع و امتناع از عمل جنسی است که به نروز می‌انجامد. تحول دوم، اصرار دختر بچه بر تحصیل مردی است. حاضر نیست از فکر تصاحب آلت مردی دست بردارد. در این حالت «عقده مردی» پیدا می‌کند و بقول بناپارت (13) این حالت، حالت مردی خواهی است. تنها سومین تحول به «زناتگی طبیعی» می‌انجامد. در این تحول، دختر بچه از میل به داشتن آلت مرد دست بر می‌دارد. بنظر ماری بناپارت، در این حالت، دختر بچه زن بودن خود را می‌پذیرد. زن طبیعی، زن واقعی، زنی است که در پی تحول نوع سوم بوجود می‌آید. در تحلیل مرحله سوم، فروید و پیروانش بر این باورند که:

پس از آنکه دختر بچه پی می‌برد آلت مردی او را ر بوده‌اند، سه تغییر روانی و جنسی بخود می‌پیند:

1- خصومت نسبت به مادر:

2- رها کردن عضو بیرونی آلت تناسلی زن بمتابه وسیله کامیابی و

3- قوت گرفتن فعل پذیری در او که با تعلق خاطر پیدا کردن نسبت به پدر همراه است.

فروید در پی این تحلیل، زن را اینطور وصف می‌کند:

«باید اعتراف کرد زن بخاطر وجود همان میل قوی در نفسانیاتش به داشتن آلت مرد، دارای ملکه عدالتخواهی نیست. کمتر از مردان به مسائل اجتماعی علاقمند است. قوه تصعید غرایز در او ضعیف است... یک مرد سی ساله، موجودی جوان، ناتمام و دارای قابلیت است... اما یک زن سی ساله، بعکس مرد، از تحول ناپذیری و انجماد خویش بوحشت می‌افتد... پنداری تحول در جهت زنیت، استعدادهای فردی او را خشکانده است.»

به نظر هلن دوچ «زن طبیعی» سه حاصل اصلی دارد: فعل‌پذیر است. مازوخیست است. نارسیسیست است (14)

فعل پذیری:

هلن دوچ می‌گوید:

«این معادله بنیادی، زن = فعل‌پذیر و مرد = فعال، در تمامی فرهنگها و همه نژادها، در اشکال و به درجات مختلف، وجود دارد.»

برای درک این فعل پذیری باید رشد «غریزه‌های جنسی» زن را پی گرفت: از سونی، تحریک پذیری جنسی نزد دختر بچه‌ها، کمتر و خفیف‌تر است. از سوی دیگر، آلت زنانه‌اش «قابلیت کمتری» برای دست یابی به همان مقصد غریزی را دارد. این نارسایی عضوی سبب می‌شود که امتناع را رها کند. این کار، رها کردن فعالیت و شیوه کردن فعل پذیری است.

در یک دوره طولانی، عضو فعال یعنی قسمت بیرون آلت تناسلی زن، هنوز جای خود را به قسمت درونی آن که عضو فعل‌پذیر و پذیرا است، نمی‌دهد. در این دوره، دختر بچه برای دوم بار با نقص عضو روبرو می‌شود. بار اولی، از فقدان عضو فعال رنج می‌برد. اما حالا عضو درونی، در وظیفه جنسی، بطور کامل، وابسته به فعالیت مرد است. این فقدان فعالیت خودجوش، بنیاد فیزیولوژیک فعل پذیری زنانه را تشکیل می‌دهد.

مازوخیسم:

مازوخیسم نتیجه فعل پذیری زن و خاصه اساسی دوم «زن طبیعی» است. در آغاز، کودکها، چه پسر و چه دختر، پرخاشگری یکسانی دارند. اما بتدریج که رشد می‌کنند، دیگر نمی‌توانند این پرخاشگری را یکسان ابراز کنند. پرخاشگری پسر بچه به آسانی متوجه برون او می‌شود، اما پرخاشگری دختر بچه متوجه برون او می‌گردد. این پرخاشگری سرکوفت شده و بر ضد من زن منحرف شده، همان مازوخیسم زنانه است. «شکر خدا را که بر اثر نارسیسیسم زنانه، تعدیل می‌شود و در احساس نیاز به دوست داشته شدن، بروز می‌کند.»

هلن دوچ فراگرد تحول مازوخیست را اینسان توضیح می‌دهد: دختر بچه در مرحله‌ای که از مادر بی زار می‌شود، تمایل جنسی فعل پذیرانه‌ای نسبت به پدر پیدا می‌کند. ناخودآگاه، پدر را خواستگار تلقی می‌کند و از او انتظار دارد ابتکار عمل بخرج دهد. در این وقت پرخاشگری دختر بچه با مازوخیسم یا مهرطلبی بدل می‌گردد.

نارسیسیسم یا عشق به خود:

نارسیسیسم که سومین خاصه «زن طبیعی» است، مازوخیسم را تعدیل می‌کند. عشق بخود در وهله‌ای از رشد جنسی دختر بچه پیدا می‌شود که در آن، کودک خود را دوست می‌دارد. این عشق بخود، دو نقش مهم دارد: از سویی، خفت حقارت تناسلی را جبران می‌کند و از سوی دیگر، گرایش مازوخیست را مهار می‌کند و مانع می‌شود که زن را به مقاصد خطرناک رهنمود گردد. به یمن عشق بخود، من زن، از خود دفاع می‌کند. امنیت خویش را حفظ می‌کند. این مازوخیسم برای گذران وهله‌های اساسی زندگی، یعنی عمل جنسی، زایمان، مادری، یا وهله‌هایی که با رنج درآمیخته‌اند، ضرور است. به نظر فروید و پیروان نحله او، طبیعت، زن را چنان ساخته که در رنج و درد و قهر، لذت و کام بجوید. از اینرو زن را با قهر سرشته‌اند و قهر و درد عنصر ذاتی بیولوژی زن را تشکیل می‌دهد. زنی که قهر و درد را دوست نداشته باشد، «زن نرمال» نیست (15).

بدین‌قرار، عمل جنسی که با پرخاشگری مرد به همراه نباشد، زن را کامیاب نمی‌کند. حتی وقتی خود آگاه زن، از قهری که مرد بکار می‌برد، منزجر می‌شود، ناخودآگاه او با شدتی باز هم بیشتر، از مرد می‌خواهد خشونت بکار برد (16).

اگر تا فرویدیسم و «عصر علم»، زن به بیان تورات معلول بود و بنا بر تعلیم کلیسا می‌توانست با نفی تن، از لعنت خدایی رها گردد، اینک در بیان علمی فروید، این رهایی خود بیماری روانی تلقی می‌شود. زن طبیعی با بچه‌ای که بدنیا می‌آورد، با مادری، با همخوابگی و با تمامی فعالیت‌های حیاتی خویش، قهر تولید می‌کند. نه تنها خود این قهر را در شکل درد و رنج تولید می‌کند، بلکه مرد را هم به تولید زور، در اشکال گوناگون، وادار می‌کند. از اینرو، زن انگرا یا ویران گر است. زنی که مرد را به بکار بردن زور وادار نکند، زنی که عاشق خود نباشد، زنی که فعل‌پذیر نباشد، بیمار است. چون «زن نرمال» این سه خصیصه را دارد. ورود زنان در سیاست و دیگر فعالیت‌های اجتماعی، میزان قهر و تخریب را در جامعه بالا می‌برد (17).

الیزابت بادنتر می‌نویسد، با وجود انتشار کتاب سکس دوم سیمون دوبوآر، تا سال 1980 (18)، زنان قربانی تعالیم «اسطوره علم» بودند: جو زندگی زن غربی آکنده از قهر می‌شد و گمان می‌رفت که سنگین‌تر شدن جو قهر، بخاطر «نرمال»‌تر شدن زن غربی است. اما حقیقت درست عکس آن بود. فعل پذیری، مازوخیسم و نارسیسیسم زنانه، ذاتی نیستند، عارض او شده‌اند:

فعل پذیری، مازوخیسم و نارسیسیسم زنانه، ذاتی نیستند، عارض او شده‌اند:

سیمون دوبوآر، فعل پذیری، مازوخیسم و نارسیسیسم، را سه خاصه «زن نرمال» نمی‌داند. خاصه‌های «زن نرمال» می‌شمارد. اگر فعل پذیری، مازوخیسم و نارسیسیسم، بمتابیه خاصه‌های زن وجود دارند، بیماری هستند که زنان در پی موقعیت اجتماعی مادون، بدان مبتلا شده‌اند. بیماری عارضی را، خاصه بیولوژیک زن نباید شمرد. منشاء نارسیسیسم زن، در خود نگری بمتابیه شنی خواستنی است. در جامعه‌های ما، از گذشته‌های دور تا امروز، زن بدبخت، زنی شمرده می‌شود که تن خواستنی ندارد. بدین‌خاطر، کودک از ابتدا چنان تربیت می‌شود که زن بشود. یعنی از ابتدا باید عاشقانه در اندام خویش بنگرد و آن را زیبا جلوه دهد... اسرارآمیز بودن زن، از فقدان قدرت است، فقدان قدرت که امری اجتماعی است، زن را بر آن می‌دارد که بخود، شخصیت اسرارآمیزی بدهد. اگر بخواهیم نظر سیمون دوبوآر را انتقاد کنیم، باید بگوییم که وقتی قدرت را رابطه زور، معنی می‌کنیم، در این رابطه، زن هر مقدار از سکس عریان می‌کند، چند برابر آن را می‌پوشاند. ترکیب «اسرارآمیز» عبریان و پوشیده زن بمتابیه سکس، زور جنسی را بوجود می‌آورد که او بکار می‌برد. بدین قرار، اسرارآمیز بودن زن، از فقدان قدرت نمی‌آید. زیرا هر اندازه قدرت بیشتر پیدا می‌کند اسرارآمیزتر می‌شود. زیرا با افزایش قدرت، ترکیب عریان و پوشیده را باید بفرنج‌تر کرد تا توانست اولاً قدرت را حفظ کرد و ثانیاً عطش فزون‌طلبی قدرت را فرونشاند.

بهر رو، وقتی زنی خود را در آغوش مردی رها می‌کند، خود را ونوسی باور می‌کند که جهانی را از گنج زیبایی پر کرده است. چشمان ستایشگر مرد، بهتر از آئینه، زیبایی‌ها را باز می‌تاباند... از اینروست که خود را زن تصور کردن، خواستنی و دوست داشتنی تصور کردن است.

بدین‌خاطر، او محکوم است بسوی دیگری بگریزد. این در آئینه دیگری است که او می‌تواند از خواستنی بودن خویش، مطمئن گردد. این وابستگی دیگری، او را بسوی قدرتی که ستایش کند، می‌کشاند. با قدرت یکی شدن یا قدرت را با خود یکی کردن، این است عامل ایجاد بیماری مازوخیسم. خشونتی که مازوخیست می‌طلبد، چیزی جز احساس قدرت، قدرت در خود یافتن نیست (19).

سی سال بعد از انتشار کتاب سیمون دوبوآر، جنبش طرفداری از زن نخست در آمریکا و سپس در تمامی غرب اوج گرفت. کیت میلر اول کسی بود که آراء فروید را درباره زن، جزء به جزء، مورد انتقاد قرار داد: هیچ معلوم نیست چرا دختر بچه وقتی آلت جنسی خود را با آلت جنسی پسر مقایسه می‌کند، باید عقده مردی و در نتیجه عقده حقارت پیدا کند؟ فروید عامل اجتماعی مادنی زن را به عامل بیولوژیک تبدیل می‌کند و بخود زحمت ارائه دلیل نیز نمی‌دهد. اگر در پی این مقایسه، دختر بچه احساس حقارت می‌کند، در پی و بخاطر دو موقعیت نابرابر پسر و دختر در جامعه است.

خاصه فعل پذیری زن، نه تنها ثابت نیست، بلکه مطالعه بالینی درباره 6 هزار زن ثابت کرد که زن از لحاظ جنسی فعال است. مازوخیسم خاصه «زن نرمال» نیست. مازوخیسم وجود دارد اما بیماری است که وجود دارد. و خمیر مایه بولوژی زن نیست. اگر مازوخیسم بیشتر خاصه زنانه است، بخاطر آنست که قربانی تجاوز جنسی نیز زنان هستند. این خاصه ذاتی نیست. ریشه در روابط اجتماعی در فرهنگ، در سنت و در ترس شدید زن از کابوس «تجاوز» دارد (20).

در برابر این انتقادات، فرویدیست‌ها بیکار ننشسته‌اند، همان نظرهای فروید را در اصطلاح‌ها و عبارتهای گوناگون تکرار می‌کنند. هنوز مشکل حل نشده است. پیشرفت و پیشرفت مهمی که حاصل شده، شکسته شدن اسطوره علم است.

آنها که از تحول طرز فکرها و رفتارها درباره زن بی اطلاع هستند، آنها که حتی نمی‌دانند نشوز یا عدم تمکین جنسی یا مازوخیسم چیست، نادانی را دلیل حمله ناروا به قرآن قرار داده‌اند که به مرد گفته است زن را بزنی! اینک بخوانند و بدانند که قرآن تنها کتابی دینی است که:

مازوخیسم را عارضه تلقی کرده است: زن و مرد را از یک فطرت، فطرت توحید، دانسته است و بر آنست که در طبیعت زن از خشونت هیچ نیست. بنابراین خشونت‌طلبی را بیماری اجتماعی خوانده است.

از آنجا که مازوخیسم را خاصه زن و مرد طبیعی نمی‌شمارد، از آنجا که آن رامعلول تولید و کاربرد قهر در همه فعالیت‌های یک جامعه می‌داند، بخلاف نظر فروید بکار بردن زور را در تسکین مازوخیسم محدود و مشروط می‌کند (20):

- روش قرآن بیاتر اصل توحید و عدم زور است. بنابراین باید عارضه از راه تغییر تعریف زن، «زن مساوی سکس، مساوی قهر، مساوی ویرانی»، باید جای خود را به «زن مساوی انسان، مساوی عشق، مساوی زندگی»، بسپرد. و در نتیجه تغییر رابطه نابرابر میان زن و مرد و برداشتن زور از رابطه زن با مرد و قرار دادن عشق در آن، درمان گردد. تا این درمان که درمان ریشه‌ای است، سرانجام بگیرد، برای آنکه مازوخیسم سبب ناکامی جنسی نشود، و این ناکامی نابسامانی‌های بسیار بیار نیآورد، در آمیزش جنسی وقتی زن بشدت مازوخیست است، از اعمال خشونت چاره نیست. بدین سان قهر لازم و عمومی فروید که ناظر به جامعه بیماران است، قهر استثنایی، مقید و مشروط می‌گردد.

- شگفت‌تر از همه اینها فروید و روانکاوان دیگر، کاربرد قهر را لازمه کامیابی جنسی می‌شمارند و اختیار آن را به مرد می‌دهند تا به میل خود هر اندازه لازم دید بکار برد. قرآن از آنجا که مازوخیسم را عارضه تلقی می‌کند و متوجه است که بکار بردن خشونت از سوی مرد، او را نیز معتاد و از لحاظ روانی منحرف می‌کند، مرحله‌ای که در آن خشونت را تجویز می‌کند، مرحله شدت مازوخیسم است. تشخیص اندازه خشونت را در عهده کسی گذاشته است که صاحب صلاحیت باشد. در زمان ما روان پزشکان هستند (21).

امروز که مطالعه‌های بسیار درباره جامعه‌های زیر سلطه بعمل آمده‌اند (22)، دیگر بر اهل علم معلوم است که مازوخیسم عارضه‌های است که زن و مرد جامعه‌های زیر سلطه بدان مبتلا میشوند. بنابر توجیه «سکسی» مازوخیسم جامعه‌های زیر سلطه، سلطه گرها را به خشونت و پرخاشگری برمی‌انگیزند. اما اگر سکس را از مقام خدایی فروکشیم، مبینیم در این باره نیز علم راه به بیان قرآن مجید: تولید و کاربرد قهر ذاتی روابط سلطه است. در نظریه سلطه، دینامیک قهر را یکی از دینامیک‌های سلطه دانسته و توضیح داده‌ام که رابطه قوا، بدون تولید و مصرف روز افزون قهر، واقعیت خود را از دست می‌دهند. مازوخیسم و نارسبسیسم و کارپذیری زیر سلطه، عارضه‌های تولید و مصرف قهراند. تولید و مصرف قهر و عوارض آن، با انقلابی رو به کاهش می‌گذارند که به روابط سلطه‌گر - زیر سلطه پایان ببخشد. آزادی را فراگیر و واقعی بگرداند. بنابراین تا تغییر نکنی، تغییر نمی‌دهی. وگرنه در روابط زور، نه تنها «موی زن اشعه یا برق» دارد، بلکه بقول میشل فوکو تن او هیستری می‌آورد. تا لمس کنی هیستری می‌گیری.

مأخذها و توضیح‌ها

- 1- صفحه 247 جلد اول *Deuxieme sex* جنس دوم، اثر سیمون دوبووار
- 2- صفحات 236-238 همان کتاب
- 3- از جمله نگاه کنید به: *Histoire de la Pensee europeenne* از R. Nandrou قسمت سوم *Des Humanistes aux Homme de science*
- 4- صفحات 126-128، جنس دوم، جلد اول
- 5- صفحات 128-129 جنس دوم، جلد اول
- 6- صفحه 312 *L,amour en Plus* از الیزابت بادنتر
- 7- صفحات 132-133 جنس دوم، جلد اول
- 8- صفحات 158-159 *Histoire de la sexualite* از میشل فوکو
- 9- صفحات 133-134 کتاب جنس دوم
- 10- از کتاب *Femmes du tiers monde* اثر J. Bisilliat و M. Fielou که خلاصه آن در نشریه انقلاب اسلامی نشر یافت.
- 11- صفحه 339 *L,amour en plus*
- 12- صفحه 164 *Freud, Nouvelles conferences* به نقل از الیزابت بادنتر در *L,amour en plus*
- 13- صفحه 82 *Sexualite de la Femme* از M. Bonaparte انتشارات 110 - پاریس سال 1977 به نقل از الیزابت بادنتر در *L,amour en plus*
- 14- صفحات 154-218 جلد اول *La Psychologie de Femmes* از H. Deutsh انتشارات P.U.F به نقل از الیزابت بادنتر در *L,amour en plus*
- 15- صفحات 395-404 *L,amour en plus*
- 16- صفحات 419-421 همان کتاب
- 17- صفحات 202-205 *Politique du Male* اثر K. Millett به نقل از الیزابت بادنتر در *L,amour en Plus*.
- 18- صفحه 420 *L,amour en Plus* از الیزابت باتنتر
- 19- صفحات 354-357 جلد دوم، *Deuxieme Sex* از سیمون دوبووار
- 20- صفحات 430-431 *L,amour en Plus* از الیزابت بادنتر
- 21- آیه 34 سوره نساء، در جای خود به تفصیل موضوع بحث قرارش خواهیم داد. آنچه درباره این آیه در اینجا گفتنی است اینست که قرآن در فرض عدم تمکین جنسی زن، نخست عامل اجتماعی - سیاسی را استثناء می‌کند. یعنی اگر عدم تمکین بعلت اختلاف‌های خانوادگی و غیر آنست، راه حل دیگری پیشنهاد می‌کند. اما اگر تنها بعلت مازوخیسم، بیش از حداقل اجازه نمی‌دهد. از پیامبر پرسیدند با چه بزنینم، فرمود با گل! به سخن دیگر خشونت باید اندک و مهرآمیز باشد، تا سبب انحراف‌های روانی و نابسامانی نگردد.
- 22- از جمله نگاه کنید به کتاب دوزخیان روی زمین، نوشته فرانتس فانون، ترجمه ابوالحسن بنی صدر

چهار قاعده

تحول طرز فکر و رفتار غربیان را درباره زن پی جستیم و دیدیم که چگونه بیان دینی درباره زن که «مظهر ویرانگری و مرگ» بود، در بیان «علمی» فروید، اعتبار بازجست. ویرانگری و مرگ آوری، جوهر بیولوژی زن گشت و زن بنا بر سرشت، قهرزا و قهر دوست شد. اینک نوبت آنست که برای آن تحول طرز فکر و رفتار، توضیحی عمومی در پرتو قواعد حاکم بر قدرت بمتابه روابط قوا، بیابیم. فوکو در مقام این توضیح، چهار قاعده را بیان می‌کند. می‌گویم بیان پیچیده او را ساده کنم:

قاعده اول آنست که قدرت بدون معرفت و علم به وجود نمآید. قدرت دو چیز بیشتر ندارد: معرفت و علم و اجرا. با اینحال معرفت از قدرت مستقل است و بیرون آن قرار می‌گیرد. حال اینکه قدرت از علم مستقل نیست. علم درونی قدرت و قدرت مطلقاً تابع علم است. با وجود این رابطه قدرت با علم، رابطه تضاد است. بظاهر سخن تناقض آلود بنظر می‌رسد. اما نیک که بنگری تناقضی در کار نیست. زیرا هر قدرتی با حد معینی از معرفت همراه است. معرفت از آنحد که بگذرد، با قدرت ناسازگار می‌شود. از اینرو هر قدرتی مانع تحول معرفت و علم و رشد آن، در بیرون از محدوده خویش، است. این نظر موردی از همان بیان عمومی ای است که چند بار توضیحش داده‌ام:

عمل دو جزء دارد. شناخت و اجرا. بدون شناخت عمل وجود ندارد. سیاست و قدرت (بمثابه دولت) نیز دو جزء دارد. شناخت و اجرا. دولت بدون ایدئولوژی واقعیت خارجی پیدا نمی‌کند. بنابراین آنها که می‌گویند دین از سیاست جدا باید گردد، در واقع یا نمی‌دانند که سیاست بدون «ایده» واقعیت خود را از دست می‌دهد و یا می‌خواهند «ایده» خود را جانشین دین کنند. بعکس شعار جدایی نهاد یا بنیاد دینی از نهاد یا بنیاد سیاسی، شعاری درست، قابل فهم و قابل دفاع است.

بنا بر موقع، بحث تازه‌ای را درباره دروغ بمیان می‌آورم. به این و آن مناسبت، توضیح داده‌ام که دروغ را بدون تناقض نمی‌توان ساخت. اینک بر آن می‌افزایم که هر دروغی زمینه فکری و محدوده عمل دروغگو را نیز افشا می‌کند. در حقیقت دروغگو نمی‌تواند در غیر زمینه ذهنی و فکری و محدوده عمل و فعالیت خود، دروغ جعل کند. برای مثال شعار جدایی دین از سیاست دروغ است. بنا بر این باید تناقض آلود باشد و هست. سیاست در هر یک از سه تعریف خود، همان دو جزء شناخت و اجرا را دارد. وقتی جزء معرفت، دین نیست، باید «ایده» یا باور و یا شناخت دیگری باشد، و گرنه سیاست کلماتی میان تهی می‌شود. بطوریکه در یکی دیگر از چهار قاعده خواهید خواند، هر شناختی با قدرت معینی، در بیان مشخصی، تناسب پیدا می‌کند. اگر معرفتی نباشد، قدرت شکل پیدا نمی‌کند و به بیان در نمی‌آید. بدینسان، از سویی جدایی دین از سیاست لازم و خواستنی و ضرور تلقی می‌شود و از سوی دیگر میان تهی می‌گردد. مگر اینکه گوینده قصدش جایگزین کردن، با «ایده» یا باور دیگری باشد و چنین است. بحث تازه اینکه، دروغ نه تنها تناقض آلود است، بلکه زمینه ذهنی و خواست گوینده را نیز لو می‌دهد. به عنوان تمرین این مسئله را طرح و حل می‌کنیم:

زمینه ذهنی و خواست کسی که شعار مندهد «دین از سیاست جدا باید گردد»، کدام است؟ از خارج مدانیم که شعاردهندگان خود را «لیبرالیست» وانمود میکنند. بنابراین، در نظر اول، جانبداران این نظر، لیبرالیست نمی‌آیند. اما شعار تکذیب میکند که شعار دهنده جانبدار لیبرالیسم باشد. زیرا خلاصه لیبرالیسم اینست که «ایده» یعنی جزء اول و بنیادی و جدایی‌ناپذیر سیاست را قابل تعویض و جانشینی مداند. با انحصار و جانشینی ناپذیری «ایده» مخالف است. نم‌گوید دین با مارکسیسم، یا سوسیالیسم جزء بنیادی سیاست نباشد. باز نم‌گوید که حتی لیبرالیسم «ایده» بنیادی دائمی و انحصاری سیاست باشد. لیبرالیسم م‌گوید این جامعه است که با رأی خود تعیین می‌کند که کدام «ایده» بهتر است و با انتخاب اکثریت به سیاستی اجازه عملی شدن را می‌دهد که متضمن آن ایده باشد.

این لیبرالیسم نخست در قرآن عنوان شده است: دین شما از آن شما و دین من از آن من (1) و بشارت باد به آن بندگان من که قول‌ها را گوش می‌دهند و بهترین آنها را بر می‌گزینند (2). در تاریخ، علی (ع) اول رئیس دولتی است که این اصل را با اجرا گذاشته است. حال آنکه: لیبرالیسم در غرب، نه در قلمرو اقتصاد و نه در قلمرو سیاست، این اصل اساسی خود را تمام و کامل به اجرا در نیاورده است. بهر رو، وقتی شعار طرد دین از قلمرو سیاست در کار آمد، شعار دهنده، نه لیبرالیسم که ایدئولوژی قدرت را در سر دارد. و اگر همان شعار لیبرالیست‌های غرب را می‌داند که «جدایی کلیسا از دولت» است و می‌گفت این نظر مردم است که معین می‌کند، چه شناخت و کدام ایده یکی از دو جزء سیاست و دولت باشد، سخنی خالی از ابهام گفته بود و سخن دلالت می‌کرد که گوینده آن لیبرالیست است. این سخن، ترس‌های موجود در جامعه را از بین می‌برد و به نزدیک شدن صبح روشن کمک می‌کرد.

پرسیدنی است که چرا این شعار درست‌تر که ترس جامعه را درباره سرنوشت دین و از خطر تجدید استبداد ضد دینی، از بین می‌برد، جای خود را به شعار غلطی سپرده است که قرنی است محتوای فعالیت سیاسی را در کشور ما چرکین ساخته و ایران را در بند استبداد نگاهداشته است؟ به دو دلیل: 1- هدف شعار دهنده، هماغطور که تجربه حکومت فراماسونری در 80 سال گذشته نشان می‌دهد، استقرار لیبرالیسم در ایران نیست. تسخیر قدرت است. می‌داند که اگر آزادی انتخاب نوع سیاست را که بناگزی از آزادی انتخاب نوع باور و «ایده» است، شعار بسازد، این احتمال نزدیک به یقین وجود دارد که اکثریت جامعه سیاستی را انتخاب کنند که «ایده» نهادیش دین باشد. با شعار جدایی دین از سیاست در حقیقت می‌خواهد اکثریت را از حق خود محروم سازد.

2- علاوه بر دلیل بالا، دلیل دوم و قوی دلیل، اینست که دین با بنیاد دین یکی شده است و متولی‌هایی پیدا کرده که برای حفظ «انحصار» خود، اگر گسی گفت محتوای سیاست، می‌تواند ایده‌ای غیر از دین باشد، «از امروز مرتکش» می‌کنند و خویش را حلال می‌گردانند.

در این میان، زبان اصلی را دین می‌بیند. زیرا با دین بهترین قول‌ها هست که نباید از قول‌های دیگر بترسد و بزور از بیان شدن آنها جلوگیری کند. یا بهترین قول‌ها نیست. در این صورت، زور، بکار برنده را لو می‌دهد. یعنی بر همه معلوم می‌کند ایده او، بهترین نیست. زور، عکس نتیجه دلخواه را بوجود می‌آورد: دین در معرض رد و انکار قرار می‌گیرد و عمرش کوتاه می‌شود.

بدینقرار، چاره کار آنست که دین دارانی که نم‌خواهند دین دکان شود، رهنمود قرآن را شعار خود بسازند. و آنها که مقصودی جز آزادی عقیده ندارند و م‌خواهند معرفتها آزادانه اظهار شوند و سیاست‌های گوناگون به جامعه عرضه گردند و انتخاب با جامعه باشد، سخن دروغ جدایی دین از سیاست و حکومت را رها بسازند و بجای آن جدایی نهاد یا بنیاد دین از نهاد یا بنیاد دولت و اصل قابلیت جانشینی «ایده» (بمثابه یکی از دو جزء سیاست و حکومت) را شعار خود کنند. گمان می‌رود با اینکار، یکی از مهمترین ابهام‌ها از میان می‌رود و زمینه مشترک لازم برای سیاسی کردن روابط نیروهای سیاسی و استقرار دموکراسی فراهم می‌آید.

باری، فیلسوف صاحب نحله ما، می‌گوید حدود معرفت را قدرت معین می‌کند. برای درک سخن او، بیاد می‌آورم که رابطه قدرت و معرفت، رابطه بکاربرنده و بکار رونده است. توضیح آنکه قدرتی که به استخدام معرفت درآید، دیگر قدرت نیست. قدرت برای قدرت شدن باید معرفت را بکار برد. از اینرو، هر قدرتی با معرفتی تناسب دارد. اگر معرفت بخواهد از حدود متناسب با قدرت، فراتر رود، قدرت برای آنکه از بین نرود، سانسور در کار می‌آورد. از جمله معرفت در مسائل جنسی در هر دوره، تابع شکل قدرت در آن دوره است. به سخن دیگر، تنها آن مقدار از مسائل و روابط جنسی در قلمرو شناخت قرار می‌گیرند، که قدرت اجازه می‌دهد.

این سخن فیلسوف، از لحاظ بحث ما، اهمیتی تعیین کننده دارد. زیرا تا وقتی روابط اجتماعی، روابط قدرت هستند، علم، زندانی انواع سانسورها است.

از این مهمتر، تا وقتی قدرت حدود شناخت و معرفت را معین می‌کند و تغییر رابطه میان معرفت و قدرت، سبب از بین رفتن قدرت می‌شود، مسائلی از نوع مسئله حجاب و بی‌حجابی، دروغی از دروغ‌های بزرگ زمان ما است. زیرا وقتی معرفت پا از دایره قدرت بیرون می‌گذارد، قدرت از بین می‌پرد. کشف حجاب اگر تا آنجا پیش رود که از محدوده (سکس) بمتابه قدرت) بیرون برود، قدرت را از بین برده است. و ما می‌دانیم که در جامعه‌های غربی، روابط قوا، فردی شده و فردی‌تر می‌شود. پس، در غرب، برغم بی‌حجابی، حجاب، بمتابه مرزهایی که معرفت نباید از آنها فراتر رود، بمراتب بیشتر رعایت می‌شود. این سخن شگفت‌انگیز می‌نماید، اما واقعیتی مشخص و ملموس است. هر چند بوقت بحث درباره «مسئله حجاب» باین واقعیت مشخص باز می‌گردم، برای اینکه توضیح نیمه تمام و مبهم نماند، می‌افزایم که در نظام‌های امروز، مسئله، مسئله بی‌حجابی و باحجابی نیست، مسئله، مسئله ترکیب‌های گوناگون عریان و پوشیده، متناسب با اشکال مختلف قدرت، است. بدین خاطر است که از راه زور و با استفاده از انواع سانسورها، مانع از آن می‌شوند که مسئله واقعی طرح شود: دو اساس، یکی قدرت و دیگری عدم قدرت، دو نوع نظام و روابط، ایجاد می‌کنند. پوشش مرد و زن، بمتابه بیانگر روابط اجتماعی، تابع این دو اساس است. مسئله‌ای که باید حل گردد اینست: در طرح تمدنی جدید که در آن زور اساس رابطه‌ها را تشکیل نمی‌دهد، پوشش چگونه باید باشد تا با بسط آزادیها، سازگار بگردد؟

قاعده دوم:

بنابر قاعده دوم، نوع «توزیع قدرت» یا بیانگر انباشت آن نزد قوی‌تر است و یا افشاگر تغییر تناسب قوا، میان قوی ترها و ضعیف‌ترها است. توضیح آنکه یا قوی ترها، قوی‌تر شده‌اند و یا آنها ضعیف‌تر و ضعیف‌ترها قوی‌تر شده‌اند. اما تناسب‌های مختلف معرفت با قدرت، تعیین کننده نوع توزیع قدرت نیستند. بلکه این تناسب‌ها، قالب‌هایی هستند که قدرت در آنها شکل می‌گیرد. برای اینکه مقصود فیلسوف روشن گردد، مثال خود را می‌آورم: در قرن 19، سکس کودک، موضوع رابطه مستقیمی بود میان پدر و مادر از سویی و مربی و پزشک از سوی دیگر. این رابطه امروز دیگر شده است. رابطه‌ای میان کودک با والدین و روانپزشک و معلم و... شده است. اینک روابط جنسی با والدین است که بع تبع سکس کودک مورد سوال گشته است. تناسب معرفت و قدرت پس از یک قرن، به قدرت، شکل تازه‌ای بخشیده است. کودک وارد روابط قوا شده و قدرت بمتابه روابط قوا میان والدین و کودک و روانپزشک و مربی و... شکل جدیدی پیدا کرده است.

قاعده سوم:

وقتی بنا بر قاعده اول قدرت بدون معرفت، واقعیت پیدا نمی‌کند، و بنا بر قاعده دوم هر تناسبی از معرفت و قدرت، شکل معینی به قدرت می‌بخشد، قاعده سوم عبارت می‌شود از اینکه:

- هدف با وسیله یا استراتژی با تاکتیک، نمی‌توانند سازگار نباشند. تاکتیک‌ها که بدون استراتژی، قابل تصور نیستند، بنوبه خود استراتژی را بطور مضاعف مشروط می‌کنند. این معنی را در زیر توضیح خواهیم داد:
- چه «واحد کوچک» اجتماعی و چه «واحد بزرگ» اجتماعی، بدون داشتن استراتژی کلی، نه در وجود می‌آید و نه می‌تواند عمل کند. هیچ استراتژی نیز نمی‌تواند بنتایج منتظر بیاتجامد مگر اینکه متکی به روابط دقیقی باشد که تکیه گاه استراتژی هستند. برای روشن شدن قاعده سوم، خانواده را مثال می‌آوریم:

خانواده تکیه گاه استراتژی‌های مختلف نظیر کنترل جمعیت، یا افزایش جمعیت است. باز موضوع پزشکی کردن سکس. موضوع روانپزشکی کردن اشکال گوناگون بروز میل جنسی و... است.

برای اینکه هر یک از این استراتژی‌ها به نتیجه بیاتجامد، تاکتیک‌های مناسب با آن باید اتخاذ شوند. تاکتیک‌ها که نمی‌توانند با استراتژی‌های سازگار نباشند، بنوبه خود استراتژی را بطور مضاعف مشروط می‌کنند. توضیح آنکه، از سویی، اگر تاکتیک‌ها با استراتژی مناسب نباشند وقتی بعمل درآیند، استراتژی مناسب با خود را جانشین استراتژی می‌گردند. برای مثال، اگر استراتژی، کنترل جمعیت باشد، سیاست جمعیتی بمنزله مجموع تدابیر، باید با این هدف سازگار باشد. جایزه دادن به خانواده‌هایی که پر اولاد هستند، تاکتیکی است که با این استراتژی سازگار نیست. این تدابیر اگر بکار روند، استراتژی افزایش جمعیت را جانشین استراتژی کنترل جمعیت می‌کنند. و اگر به تبع استراتژی کنترل جمعیت، بر نوزادان جدید، مالیات وضع شد، این تاکتیک مانع از آن می‌شود که استراتژی تغییر کند.

در پرتو این قاعده، بحث تازه ما درباره نقش دروغ در لو دادن زمینه ذهنی و خط عمل دروغگو، روشنتر می‌گردد. زیرا دروغ بمتابه تاکتیک، استراتژی متناسب با خود را بیان می‌کند. این استراتژی را بطور مضاعف نیز مشروط می‌کند. در مثال جدایی دین از سیاست، اگر مقصود گوینده استقرار استبداد بر ضد دین نباشد، این تاکتیک، استراتژی مناسب با خود را که همان استقرار استبداد بر ضد باشد، تحمیل می‌کند. و بعد از اینکه تاکتیک بعمل درآمد، استراتژی مناسب با آن را نمی‌توان تغییر داد. تجربه پهلوی ایسم، در ایران و آتاتورک در ترکیه و... غیر از این بودند؟ و این تجربه‌ها نمی‌گویند که استبداد نمی‌تواند تنها ضد دین بماند، بلکه عمومی می‌گردد؟ تجربه استبداد دینی غیر از اینست؟ مگر وقتی تاکتیک‌ها یا «روش‌های حزب الهی» را در کار آوردند، هدف استبداد بر ضد بی‌دینی نبود؟ و امروز مگر استبداد بر ضد دین نشده است؟

قاعده چهارم:

بنابر این قاعده، قدرت و معرفت، در بیان، تلفیق می‌شوند و تناسب پیدا می‌کنند. تاکتیک‌های بیان، چند وظیفه‌ای هستند. زیرا بیان قدرت، باید به اندازه کافی مبهم باشد تا دارای این قابلیت باشد که با استراتژی‌های گوناگون بخواند. سه قاعده بالا می‌گوید که بیان قدرت باید توانایی تحول تغییرهای پی در پی در استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها را داشته باشد. هر قدرتی که ابهام و تعبیر و تفسیر پذیری بیان را از دست بدهد، محکوم به انحلال است. زیرا وقتی بیان روشن شد، استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها مشخص می‌شوند. اگر قدرت پا از حدود آن استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها بیرون نگذارد، تابع شناخت (مجموعه استراتژی و تاکتیک‌ها) شده و دیگر قدرت بمتابه زورمداری نیست.

اینکه که این چهارقاعده را میخوانید، به اهمیت آگاهی بر آنها در شناخت مکرها و فریفتارها و حیل‌های قدرت مداران پی‌مبیرید و متوجه اهمیت نقش بیان و درجه خطر ابهام‌آمیز بودنش میگردید. پی‌مبیرید که کوشش ما در روشن کردن بیان انقلاب و اصرار ما در وفاداری به میثاقها و اصول یا استراتژی‌های چهارگانه انقلاب ایران تا کجا بحق بوده و هست. رژیم استبدادی کنونی ناپایدار است. زیرا استراتژی‌های چهارگانه استقلال و آزادی و رشد و اسلام، در بیان روشن انقلاب ایران، مشخص گشته‌اند. چون چنین است، اتخاذ استراتژی‌های جدید و تاکتیک‌های مناسب با آنها، اولاً رژیم را ضد انقلاب کرده است و ثانیاً معرفت عموم مردم بر استراتژی‌های چهارگانه و تاکتیک‌هایی که خود در انقلاب بکار برده‌اند، با قدرت استبدادی نه تناسب پیدا میکند و نه در بیانی با این قدرت جمع میشود. رژیم کنونی، در هیچ یک از قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نمیتواند عملی انجام دهد که تضاد دولت و ملت را تشدید نکند. این همه کینه که زورپرستان نسبت به ما اظهار می‌کنند، بعلت آنست که بیان انقلاب را از ابهام پاک کرده‌ایم. با در کار آوردن میثاق و شرکت در آزمایش‌ها، مانع از آن شده‌ایم که نبرد «بیان»‌ها، نبرد بیان‌های قدرت و با انواع ابهام‌ها گردد. هر سه تمایل زورپرست محکوم به شکست شده‌اند. زیرا معرفت یا وجدان عمومی نسبت به استراتژی‌های چهارگانه و تاکتیک‌های متناسب با آن اندازه کافی روشن هست که این یا آن بیان قدرت، نتواند در ابهام، از دایره وجدان عمومی بیرون رود و نان ناشناخته ماتن را بخورد (3).

بدینفرا، از قواعد چهارگانه، بخصوص از قاعده آخری، قاعده مهمی را میتوان استنتاج کرد: برای جلوگیری از استقرار استبداد در یک جامعه، باید معرفت جامعه از معرفتی که میتواند با قدرت استبدادی سازگار شود، بیشتر باشد. در هر جامعه‌ای، استبداد برقرار گشته و دوام آورده است، یک عامل مهم آن اینست که هنوز معرفت سازگار با قدرت، از معرفت عمومی بیشتر است. باین خاطر است که رژیم‌های استبدادی ضد تعمیم دانش و آگاهی مردم هستند. بدون استثناء به ایدئولوژی یا معرفت متناسب با قدرت تقدم مطلق می‌دهند. باین دلیل نیست که قرآن می‌گوید از نظری که بدان علم نداری پیروی مکن و استبدادیان بنام اسلام، شعار می‌دهند از علم پیروی مکن؟

باری میشل فوکو بر آنست که بر وفق این چهار قاعده، قدرت چهار مجموعه استراتژیک بزرگ را در قلمرو روابط جنسی، تعقیب کرده است.

مأخذها و توضیح‌ها

1 و 2- قرآن، سوره کافرون و سوره زمر آیه 18
3- صفحات 1-121 پ 35 جلد اول کتاب *Histoire de la sexualite* اثر میشل فوکو

آیا زن هیستریک و هیستری آور است؟ آیا موی زن اشعه دارد؟

این فکر که سکس نیرویی است که بنا بر طبیعت، سرکش و بیگانه و بنا بر ضرورت، نسبت به قدرت نافرمان است، نادرست و با واقعیت‌ها ناسازگار است. زیرا سکس و روابط جنسی، گره گاه بیشترین رشته‌های رابطه‌های قدرت هستند: روابط مردان با زنان، رابطه‌های جوانان با پیران، رابطه‌های والدین با فرزندان و نوه‌ها و نتیجه‌ها، مناسبات میان مریبان با شاگردان، میان روحانیان با غیر روحانیان، میان دولت با جامعه و میان گروه‌های قدرتمدار جامعه با یکدیگر... در روابط قدرت، سکس ناکارآمدترین عنصر نیست، بلکه کارآمدترین آنهاست. تا آنجا که انواع استراتژی‌های قدرت، بدون سکس و روابط جنسی، از قوه به فعل در نمی‌آیند.

با توجه به این واقعیت، از قرن 18 باینسو، در غرب، متناسب با ترکیب‌های مختلف معرفت و قدرت، چهار مجموعه استراتژیک بزرگ از قوه به فعل در آمده‌اند. این مجموعه‌ها، یک روزه بوجود نیامده‌اند. بتدریج از قوه به فعل در آمده‌اند. بهمان میزان که بسط یافته‌اند، از لحاظ قدرت، اثر بخشی روزافزونی پیدا کرده‌اند و از لحاظ معرفت، به بار نشسته‌اند. بطوریکه میتوان برای این چهار مجموعه، نسبت به یکدیگر استقلال نسبی قائل شد و جدا جدا توصیفشان کرد:

مجموعه استراتژیک اول: هیستریزاسیون تن زن:

تن زن، تنی انباشته از سکس، شناخته و بارور شده و بنا بر آن، ارج پیدا کرده یا بی ارج گشته است. این تن، بخاطر هیستریک بودن و هیستری آوری که ذاتیش دانسته شده، موضوع پزشکی، روان‌پزشکی، روانکاری و... شده است. و به صفت مظهر سکس، با جامعه در ارتباط آلی (ارگانیک) قرار داده شده است: در فضای خانواده زن عنصر بنیادی و وظیفه‌مند آنست، در زندگی فرزندان دنیا می‌آورد و باید مسئولیتشان را از لحاظ حفظشان از خطرهایی که متوجه حیاتشان می‌شود و از جهت اخلاق بر عهده بگیرد. زن بمثابه مادر و همسر، موجودی عصبی تلقی می‌شود که فضا را از هیستری پر می‌کند. این

مجموعه استراتژیک دوم: موضوع تعلیم و تربیت قرار دادن سکس کودک

باور بر اینکه همه کودکان به فعالیت جنسی می‌پردازند و این فعالیت جنسی، ناشایست و در عین حال «طبیعی» و یا «غیرطبیعی» و متضمن خطرها برای تن و روان کودکان و حتی بزرگسالان است. مایه این مجموعه استراتژیک گذشته است. کودکان، موجودات جنسی «ابتدایی» توصیف میشوند. در نتیجه ابتدا والدین و بستگان و مربیان و پزشکان و وقتی کمی بزرگتر شدند، روانپزشکان و روانکاوان باید بطور مداوم این جوانهای جنسی، پرارزش، آسیبپذیر، در خطر و خطرناک را، تحت مراقبت قرار دهند. موضوع تعلیم و تربیت شدن سکس کودک، در جنگ دو قرنی تبلور پیدا می‌کند که بر ضد کامجویی جنسی براه افتاده و ادامه یافته است.

در تایید و نیز توضیح این مجموعه استراتژیک، خواننده ایرانی می‌تواند محیط تربیتی خود را در خاطر زنده کند: در محیطهایی که زور عریان اساس رابطه‌ها است، سکس نیرویی خطرناک تلقی می‌شود که باید تحت شدیدترین مراقبت‌ها قرار گیرد. عنصر محوری که در روابط خانوادگی، به حضور دائمی زور مشروعیت می‌دهد، سکس و خطاکاری ذاتی او است. از اینرو، در این گونه محیطها، در رابطه با رفتار جنسی است که نوجوان و جوان ارزیابی می‌شود. اگر بر وفق الگوی رفتار جنسی معتبر عمل کرد، خوب از آب درآمده و اگر نه، خراب شده است.

مجموعه استراتژیک سوم: اجتماعی کردن رفتارها رد قلمرو زاد و ولد:

زاد و ولد، موضوع «سیاست جمعیتی» گردید و در نتیجه جامعه در تدابیری که باید اتخاذ شوند، نقش پیدا کرد: از لحاظ اقتصادی، بنا بر موقع، مشوق‌ها و یا ترمزها، وضع و بکار برده شده‌اند: اگر سیاست جمعیتی، افزایش جمعیت را ایجاب می‌کرده، مشوق‌های مالیاتی (تخفیف‌ها) و انواع کمک‌ها به خانواده‌های پر کودک و... در کار آمده‌اند. و اگر این سیاست، مهار جمعیت را مقتضی می‌دیده، ترمزهای اقتصادی، جای مشوق‌ها را می‌گرفته‌اند. از لحاظ سیاسی، مسئول گرداندن زن و شوهر در قبال تمامی جامعه (جمعیت زیاد است، پس بچه نیانداز یا جمعیت کم است، پس بچه بیانداز). و از لحاظ پزشکی، انواع روشهای جلوگیری از باردار شدن و یا بعکس، عناصر دیگر سیاست جمعیتی گذشته‌اند.

مجموعه استراتژیک چهارم: موضوع روانپزشکی شدن التذاذ جنسی تباه‌گر:

غریزه جنسی، بمتابه غریزه حیاتی و نفسانی مستقل، از غرایز دیگر جدا گشته و تمامی اشکال غیرطبیعی که ممکن است عارض این غریزه شوند، موضوع معاینه‌های بالینی و آزمایش‌ها واقع گشته‌اند. نقش عادی یا غیرعادی کننده رفتار انسان، به این غریزه داده شده است. فنون خلص برای عادی کردن این غریزه و به تبع آن، عادی کردن رفتار انسان، ابداع شده و بکار رفته‌اند و می‌روند. در تمامی قرن نوزدهم، چهار چهره، مثال این چهار مجموعه استراتژیک هستند:

زن هیستریک و هیستری زا، کودک استمناعگر، زن و شوهری که حاضر به بچه دار شدن نیستند و جوان فاسد. فوکو می‌رسد: این استراتژی‌ها چرا در کار آمدند؟ آیا مقصود از آنها مبارزه با سکس و رابطه جنسی است؟ آیا بخاطر مهار کردن سکس و رابطه جنسی بوجود آمده‌اند؟ آیا برای پوشاندن، دیده شدنهای سکس و «حجاب» است؟ آیا بمنظور عمل کردن به آن «سکس‌شناسی» است که قابل قبول و مفید تصور می‌شود؟ خود او پاسخ می‌دهد، اینها همه بهانه است و مقصود اصلی تولید سکس و سکس مداری است. زیرا بدون تولید سکس و سکس مداری، پای قدرت لنگان می‌شود (1).

می‌توان قبول کرد که روابط جنسی، در تمامی جامعه‌ها به تاسیس بنیاد و یا نهاد زناشویی انجامیده است: نظام خانواده، ایجاب و بسط روابط خویشاوندی، انتقال نام و اموال. اما در غرب، از زمانی که فراگردهای اقتصادی و ساخت سیاسی، دیگر نمی‌توانند از زناشویی بمتابه ابزار کارآمدی استفاده کنند، این بنیاد، از سویی بخاطر آنکه در فراگرد اقتصادی و ساخت سیاسی بکار نمی‌آید و از جهت دیگر بخاطر محدودیتها و نیز شناخت و معرفت بفرنجی که لازم دارد، از اهمیت افتاده است.

جامعه‌های غربی جدید، از قرن 18 بدینسو، بنیادی نو را بوجود آورده‌اند که خانواده را از بین نبرده و یکسره جایگزین آن نشده اما از اعتبار آن بسی کاسته است. این همان روابط جنسی است که مقید به قید عقد ازدواج و محدودیتهای قانونی و اجتماعی و... آن نیست.

این رابطه نیز، همانند خانواده، رابطه دو هم کفو یا دو زوج جنسی است. با این تفاوت که شیوه کار دیگر است. می‌توان این دو بنیاد را با یکدیگر مقایسه کرد:

بنیاد خانواده بر نظامی از قوانین استوار می‌شود که مجاز و ممنوع، حلال و حرام را معین می‌کند و در رابطه زوجین ابدی فرض می‌شود. در عوض بنیاد نو، بر پایه فنون تحول‌پذیر و نو به نو شدن اشکال، بنا می‌گیرد و ناظر به حال و دم است. این فنون، فنون قدرت، بمتابه روابط قوا هستند. ادامه نظام زناشویی نیازمند رعایت و حفظ قوانینی است که بقاء و دوام این نظام را تضمین می‌کنند. در عوض «بنیاد روابط جنسی آزاد» محتاج گسترده شدن دایره مهار قدرت بر سکس و گوناگون‌تر شدن اشکال آنست. توضیح بیان فیلسوف اینکه: وقتی زن و مرد، زن و شوی هستند، قانون و اخلاق ناظر به آن، مانع بسیاری رقابت‌های جنسی و غیر آن می‌شود. اما وقتی بنا بر روابط جنسی آزاد است، با کمتر غفلتی، همتای جنسی از دست رفته است. زیرا وقتی اساس سکس مداری است، رقابت سکسی نیز تعیین کننده عمر روابط جنسی آزاد می‌شود. در حقیقت، در زناشویی، پیوند میان زن و مرد بر اساس منزلت و حقوق معین است. اما در روابط جنسی آزاد فسونکاری که تن بکار می‌برد و التهایی که برمی‌انگیزد و قوه جاذبه‌ای که ایجاد می‌کند و کیفیت لذت‌ها و نوع کامجویی هایی که هر یک از دو زوج، حاصل می‌کنند، اساس است. و بالاخره بنیاد زناشویی بخاطر نقشی که در انتقال و جریان ثروت‌ها بازی می‌کند، پیوند تنگاتنگی با اقتصاد دارد. با اقتصادی که در آن، بنا بر حفظ ثروت و افزودن بر آن از راه تولید است. در عوض بنیاد روابط جنسی آزاد، عمده از راه تن، تنی که تولید می‌کند (نیروی کار) و تنی که مصرف می‌کند با اقتصادی متکی به مصرف فراوان، گره در گره دارد.

حاصل سخن آنکه، بنیاد زناشویی چنان نظم جسته بود که بدان اندامهای جامعه شکل خود را حفظ کنند. از اینرو، با حقوق پیوند داشت. زمان، جز همان فاصله زمانی که در آن، فرزندان بزرگ می‌شوند و بنوبه خود خانواده‌ای تشکیل می‌دهند، معنای دیگری نداشت. یعنی کار خانواده تجدید خودش بود. با این تجدید، اندامهای جامعه شکل خود را حفظ می‌کردند و جامعه در نظام خود ادامه می‌یافت. اما علت وجودی بنیاد روابط جنسی آزاد، تجدید خود نیست. تکاثر، نوسازی، ابداع فعال کردن همه اندامهای تن از لحاظ جنسی و مهار جمعیت بطریقی بیش از پیش کلی است.

بدینقرار بایدمان پذیرفت که روابط جنسی آزاد، زیاد و زیادت‌تر می‌شوند. البته نمی‌توان گفت که این بنیاد، جای زناشویی را گرفته است. شاید روزی

جانشین زناشویی بشود. امروز دارد زناشویی را تحت الشعاع قرار می‌دهد اما نه آن را از بین برده و نه بی‌فایده کرده است. کار دیگری نیز کرده که بسی مهم است و آن اینکه حتی در تشکیل خانواده سکس بمدار تعیین‌کننده‌ای بدل ساخته است. طوریکه خانواده دیگر ساختی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که سکس مدار آن نباشد، نیست (2).

در پرتو تحقیق فوکو، می‌توان دید که استراتژی‌های چهارگانه، ساخته و بیانگر تحول عمومی جامعه‌هایی هستند که بتدریج ساختهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی سلطه‌گر را پیدا کرده‌اند. تمرکز ثروتها و امکان تولید انبوه، جامعه‌های مصرف، مصرف انبوه را بوجود آورد، و بناگزیار خانواده که با زندگانی اقتصادی صرفه جویانه تناسب داشته، جای خود را به روابط جنسی آزادی سپرده است که با هر مصرف تازه‌ای، نیازهای جدید به مصرف فرآورده‌های دیگر را بر می‌انگیزند. بدیهی است که تن زن دیگر نمی‌تواند هیستریک و هیستری را تلقی نشود.

زورپرستان تیره‌اندیشی که از راه قلب حقیقت به اینجانب نسبت دادند که گفته‌ام «موی زن اشعه دارد»، با دروغی که یافتند، نه تنها جهل خود را آشکار ساختند، بلکه زمینه فکری و ذهنی خود را نیز بدست دادند: آنها نه تنها زن را سکس می‌شمارند بلکه بشدت نگرانند که زن و مرد مسلمان، در خود بمثابه انسان بنگرند و زن به شنی شدن و به کار برده شدن در روابط شخصی و غیر شخصی قدرت، تن نهد. دشمنی اصلیشان با اینجانب نبود، با آزادی واقعی زن و رهایی سکس از سلطه قدرت بود. بدین خاطر بود که کوشش‌های مرا وارونه می‌ساختند و می‌سازند.

بهر رو، حالا می‌توان فهمید که موضوع در اصل خود چه بوده است: هیستریزاسیون تن زن، وقتی بفارسی برگردانده شده، موی زن اشعه یا برق دارد، تن او... دارد و... شده است. واقع امر اینست: در اجتماعی که در محل تلویزیون ایران تشکیل شده بود، خانمی پرسید می‌گویند: ثابت شده است که موی زن اشعه‌ای تولید می‌کند که روی مرد اثر می‌گذارد بطوریکه باعث می‌شود مرد از حالت عادی خارج شود. از شما می‌خواهم بگویند که این نظر تا چه اندازه صحیح است؟

مجمع اسلامی شهر کیل، سخنرانیهایی مرا که «سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی» (مؤسسه انتشارات فرانکلین سابق) در سالهای 1359 و 1360، شش بار تجدید چاپ کرده بود، در شکل فتوکپی، تکثیر کرده است. پرسش‌ها و پاسخهای راجع به «اشعه موی زن» در این کتاب، در صفحه‌های 99 و 100، آمده‌اند. خلاصه پاسخ این بوده است که بافتضای طبیعت، در زن و مرد باید قوه جاذبه باشد، تا با یکدیگر زناشویی کنند و مهار کردن این قوه جاذبه و بدتر از آن سانسور کردنش، عین خطا است: کار درست نگهداشتن آن در طبیعت خویش و مانع شدنش از تباه شدن در زور است. این سخن که در مخالفت با سانسور جنسی و بخاطر رها کردن ذهن‌ها از باورهای نادرست و کمک به آزادی واقعی زن و در نتیجه زن و مرد هر دو اظهار شده، در ذهن دروغ پرداز زورپرست، تبدیل شده است به این سخن: «مویی زن برق یا (اشعه) دارد پس...» چه جهلی، و چه اخلاق تباهی.

باری، همانطور که فوکو می‌گوید، در روابط جنسی آزاد، زمان کوتاه، یعنی حال و دم است. این همان سخن است که در کتاب شهادت شرح کرده‌ام: زمان قدرت صفر و زمان عدم قدرت بی‌نهایت است. وقتی سکس در قدرت از خود بیگانه می‌شود، زمان رابطه جنسی، بمثابه رابطه قوا، حال و دم یا صفر می‌گردد. در این صورت عشق که بدون زمانی مساوی بی‌نهایت، واقعیت پیدا نمی‌کند، از میان بر می‌خیزد. بدینقرار، تحول اجتماعی بر وفق توقعات و نیازهای قدرت، جامعه‌های امروز را به گورستان‌های عشق تبدیل ساخته است. وقتی عشق جای خود را به هوس می‌سپرد، زن دیگر نمی‌تواند «تنی به

تمامه انباشته از سکس» شناخته و باور نشود. در مجموع، میان دو برداشت، یکی بر بنیاد قدرت و دیگری بر بنیاد عدم قدرت، تفاوت‌های استراتژیک عبارت می‌شوند از:

بر بنیاد عدم قدرت

- 1- زن مظهر عشق
- 2- زن آزاد است
- 3- برابری از لحاظ فعالیت جنسی و انسانی
- 4- زن خلاق و سازنده منشاء حیات
- 5- زناشویی بر اساس عشق و عقیده
- 6- زناشویی ناظر به اقتصاد تولید و صرفه جویی
- 7- آزادی جنسی از روابط شخصی و گروهی قدرت
- 8- حقوق زن ناشی از انسانیت او است

بر بنیاد قدرت

- 1- زن مظهر هوس با تنی انباشته از سکس
- 2- زن به قدرت تعلق دارد
- 3- نابرابری از لحاظ جنسی: مرد فعال و زن فعل‌پذیر و نابرابریهای دیگر زن و مرد
- 4- زن، ناقص عقل، ویرانگر و منشاء مرگ
- 5- زناشویی و رابطه جنسی آزاد برپایه هوس و تناسب قوا
- 6- زناشویی و روابط جنسی آزاد، ناظر به اقتصادی که در آن، انسان و نیروی کار یک بعدی است (مصرف انبوه)
- 7- از خودبیگانگی جنسی و تبدیل سکس به یکی از عناصر محوری در روابط شخصی و گروهی قدرت
- 8- حقوق زن ناشی از موقعیت او در روابط قوا است.

این جدول مقایسه، همراه با مطالعه نقش زن بمثابه سکس در استبداد فراگیر، موضوع بحث جداگانه‌ای است.

مأخذها و توضیح ها

- 1- صفحات 136-146 جلد اول کتاب Histoire de la sexualite اثر میشل فوکو
- 2- صفحات 146-151 همان کتاب

آیا زن متعلق به قدرت است؟

وضعیت و موقعیت و منزلت زن در ایران امروز و استبدادهای فراگیر دیگر، و وضعیت و موقعیت و منزلت او، در جامعه‌های سرمایه داری پیشرفته و «دنیای سوم» چنان است که دیگر توصیف و تحلیل وضعیت و موقعیت و منزلت زن در نازیسم را تحقیقی تاریخی نمی‌توان شمرد، بلکه پرتو افکندن بر واقعیت حقیقی روز، واقعیتهای باید دانست که بر غم همه حرفها، ادامه دارد:

نازیسم: زن متعلق به قدرت است:

فوکو بر آنست که از اواسط قرن 19 موضوع خون، موضوع روز شد و به نمونه نوعی قدرت سیاسی که از خلال روابط جنسی و سکس بکار معرفت، اهمیتی تاریخی بخشید. نژادپرستی در شکل جدید خود (دولت ستا و منکی به زیستشناسی)، نظری فراگیر در این باره بیان کرد: سیاست جمعی (افزایش نژاد برتر)، سیاستهای خانواده، زناشویی، تعلیم و تربیت، سلسله مراتبی کردن جامعه، مالکیت. برای پاکي و خلوص خون و پیروزی نژاد برتر در رسالت جهانی خویش، دخالت مستمر و همه جاتیه دولت را در تربیت تن، از لحاظ رفتارهای جنسی، سلامت و گذران روزانه افراد، لازم شمرد. بدون شك نازیسم ساده لوحانه و در عین حال مکارانه ترین نقاط دو نظر، یکی نظریه نژادی بر اساس خون و دیگری نظریه قدرت دولت است، قدرتی که باید فراگیر باشد. نازیسم جامعه را بر اساس درجه نژادی، طبقه بندی کرد: جامعه هرمی گشت که در آن دولت بمتابه آرمان، با قدرت فراگیر، رأس هرم بود. قشرهای بعدی در تابعیت کامل از قدرت دولت، بتناسب خلوص خونشان، قدرت و حقوق پیدا می‌کردند. این قشربندی با دو امر ملازمه پیدا می‌کرد:

1- کشتار و از میان برداشتن نژادهای پست و
2- لزوم تن دادن به ایثار و فداکاری و «شهادت» از سوی نژاد برتر، برای جلوگیری از فساد بشریت در پی قدرت گرفتن نژادهای پست (1).
اگر بجای «پاکي خون»، «پاکي دین» را بگذاریم، رژیم ملاتاریا را تکرار بی کم و کاست توتالیتاریسم نازی می‌تاییم. هیتلر در نبرد من، جنگ تا رفع و رفع فساد از جهان را ضرور می‌شمرد و خمینی با قلب معنی قرآن، جنگ تا رفع فتنه از جهان را لازم می‌داند. مشابهت رفتار دو رژیم درباره زن شگفت‌تر است:

سیمون دوبوار این مشابهت را در جامعه‌های اسپارت و ایتالیای فاشیست و آلمان نازی نشان می‌دهد (2): در این رژیمها، زن به فرد تعلق ندارد، به دولت تعلق دارد. زن تنها يك بعد دارد و آن كودك بدنیا آوردن و افزایش نسل و ادامه آنست. از لحاظ جنسی باید بطور کامل فعل‌پذیر و تحت کنترل باشد. وظیفه زن تسکین جنسی مرد است.

و الیزابت بادنتر در کتاب تازه خود «یکی دیگری است»، موقع و مقام زن را در ایدنولوژی نازی اینطور شرح می‌کند (3):
در ایدنولوژی نازی، زن حیوانی است خص زاد و ولد. جهان زن به فضای خانواده محدود می‌گردد. حال آنکه جهان مرد، که معمار فضای بیکران است، بیکران و جاودانی است. ریتا تالمن بما خاطرنشان می‌سازد که در نبرد من هیتلر، کلمه «زن» (Frau) هیچ وجود ندارد. بجای آن اصطلاح قدیمی و تحقیرآمیز «ضعیفه» (Weib) بکار رفته است.

یکی از مبلغان ناسیونال سوسیالیسم، گیدا دیل، نوشت که فضای عمل زنانه را طبیعت معین کرده است: مادری. بعکس فضای عمل مرد که صاحب خرد است دولت و جامعه است. نازها باستناد این درك از فضای عمل زن، برای زن حق ولایت قائل نبودند و به زنان مقامهای بالا را نمدادند. وظیفه مقدس زنان آن بود که تن خویش را وقف بارداری کنند و بر شمار نژاد برتر بیفزایند. مؤسسه اصلاح نژاد و تولید «تخمه نخبه» بوجود آوردند و کوشیدند به زنان آلمانی بیآوراند که زادن «نژاد جنگجو» و بدست آوردن این افتخار که فرزندانشان در راه آلمان بزرگ شهید مگردد، دارای ارزشی آرمانی است... هر اندازه جنگ مرگ آورتر میشد، وسوسه تولید نسل جنگجو افزایش مییافت و چون شمار مردان کم بود، به مردانی که تخمهای جنگجو داشتند و دست چین میشدند، چند زن ممدادند. اردوگاهی بوجود آوردند که متوانست 400 000 زن را در خود جا دهد. این زنان، باید پی در پی از «تخمه جنگجو» باردار میشدند و فرزند جنگجو می‌زادند».

وقتی این رفتار را با رفتار استبداد دینی حاکم مقایسه می‌کنیم، در نظر اول از مشابهت شگرفشان یکه می‌خوریم: «از مقام ولایت بر جان و مال و ناموس شما بسط ید دارد» (سخنان جنتی درباره اختیارات ولایت فقیه) همان نظر تعلق زن به دولت (دولت بمتابه آرمان و هدف جامعه) است. خلاصه کردن مادری در زادن كودك و پروریدنش تا جوانی و در اختیار «نظام» گذاردن او برای «نیل» به شهادت و... در نازیسم و استبداد دینی یکسانی شگرفی می‌جویند.

عنصر مشترک در دو استبداد یکی و آن قدرت فراگیر است. نازیسم، همان طرز فکر کهن بود که قرن‌ها در لباس استبداد دینی بر جامعه‌های اروپایی حکومت می‌کرد که اینک به فنون جدید مجهز می‌شد (4). استبداد فراگیر ملاتاریا نیز همان طرز فکر کلیسایی است که معتقد به ولایت فراگیر پاپ بر جهان مسیحی و غیر مسیحی بود. بدین سان بنیاد دو طرز فکر یکی است. در نتیجه نظر و رفتارهای هر دو استبداد فراگیر نسبت به زن، معلوم می‌کند که پاپایی تحول از آزادی دوران اول انقلاب به استبداد فراگیر، نظر و رفتارهای حکومت نسبت به زن تغییر کرده است. این امر واقع، خود بر درستی این قاعده شهادت می‌دهد که تاکتیکها، استراتژی متناسب با خود را جانشین می‌کنند. تاکتیکهای استبداد دینی با استبداد فراگیر تناسب دارند و بناگزی این استبداد را جای گزین ساخته‌اند. در پی استقرار این استبداد، نظر و رفتارها از اسلام منشاء نمی‌گیرند، حتی حاکمان مستبدی که امروز اردوگاه زنان «بد حجاب» را تشکیل می‌دهند، این نظر و رفتارها را از اول در سر نداشته‌اند. به سخن دیگر توجه را باید به عامل قدرت فراگیر معطوف کرد که عامل فساد فراگیر است. وقتی در پرتو توضیح‌های بالا، در جدول مقایسه بنگریم می‌بینیم استراتژی‌های 8 گانه در خشن‌ترین و صریح‌ترین بیانها که بیان قدرت فراگیر است، اظهار شده‌اند. فاصله شی جنسی تا انسان همان فاصله استبداد فراگیر تا آزادی فراگیر است:

دو بنیاد آزادی:

سلامی نخستین سفیر انقلاب ایران در رم، کتاب خداوند دو کعبه را که دکتر صاحب الزماتی، در باره سوروکین و آراء او نوشته است، برایم فرستاده است. در این کتاب از قول سوروکین سه نوع رابه: 1- عشقی و عاطفی 2- حقوقی و قراردادی و 3- ارباب و بندگی (5) تشخیص داده شده‌اند. روابط جنسی آزاد را، بیشتر، رابطه‌های ارباب و بندگی و حقوقی و قراردادی و، کمتر، عشقی و عاطفی دانسته است (6).

سوروکین بر آنست که تمدن غرب گرفتار تناقضی اساسی است. انسان را در عین ستایش تحقیر می‌کند (7). سلامی میان آراء سوروکین و اینجانب همسویی دیده است و حق با او است. و از جمله این همسویی‌ها، همسویی درباره بنیادی رابطه‌ها است. در نظر اینجانب رابطه‌ها سه بنیاد دارند:

1- عدم زور، یا عشق در نتیجه توحید: بر این اساس بتدریج رابطه‌ها، کمتر حقوقی و قراردادی که ناظر بمادیت است و بیشتر عاطفی و دوستانه و عاشقانه می‌گردند.

2- زور یا موازنه وجودی و در نتیجه تضاد: بر این اساس رابطه‌ها از صفت عاطفی و دوستانه خالی می‌شوند و بتدریج از حقوقی و قراردادی به سلطه گر - زیر سلطه تحول می‌کنند.

3- النقاط زور و عدم زور: بر این اساس رابطه‌ها، عاطفی - حقوقی و سلطه گر - زیر سلطه هستند، اما بتدریج به روابط سلطه تحول می‌جویند. بقول سوروکین، در فرهنگ مادی، محل کمی برای آندسته از روابط وجود دارد که بر عشق استوارند. از اینجا می‌توان فهمید چرا الیزابت بادنتر، نگران نظری است که رابطه زن و مرد را، رابطه اکمال متقابل می‌شمارد. به این نظر به تفصیل خواهم پرداخت. عجلالتا با آن قسمت از نگرانی بادنتر کار دارم که ناظر به این بحث است. او می‌پرسد: اساس این اکمال متقابل کدام است؟ زن و مرد را ضدین بدانیم که یکدیگر را کامل می‌کنند و یا همجنسی بشماریم که یکدیگر را کامل می‌کنند (8)؟

پرسشی بجا و اساسی است. اگر اساس آزادی و برابری و همتایی زن، موازنه وجودی یا تضاد سکس‌ها فرض شود، قلمرو این آزادی به رقابت و بلکه جنگ جنسی محدود می‌گردد. اگر اساس آزادی و برابری و همتایی، موازنه عدمی یا عدم زور یا توحید فرض شود، تازه آزادی جنسی تحقق و اکمال متقابل معنای دیگر و مطلوب را پیدا می‌کند: در رابطه زن و مرد، عشق در کار می‌آید.

با این توضیح، نظر سوروکین روشن می‌شود: در فرهنگ مادی، بنیاد رابطه‌ها اغلب زور است و فضای معنوی که فضای بی نهایت است، بکلی نادیده گرفته می‌شود. در بعد مادی که نقطه‌ای در بی نهایت است، آنهم بر فرض دمکراسی، انسانها تنها اجازه پیدا می‌کنند روابطی بر اساس زور آزمایی روزمره، برقرار کنند. و مایه آن تحقیر بزرگی که در حق انسان روا می‌رود، همین تباه شدن در تحصیل و بکار بردن روزمره زور است.

در استبداد فراگیر که زور به عریانی، اساس رابطه‌ها است و رابطه‌ها، رابطه‌های سلطه‌اند، هر برابری به نابرابری تبدیل می‌گردد. انسان وسیله رشد قدرت می‌شود. این استبداد بناگزیب باید نابرابری را اساس قرار دهد، وگرنه خود بی اساس می‌شود. و از میان می‌رود، زن نابرابر مرد و ضعیفه می‌شود. و بدیهی است، دو جریان یکی رشد قدرت و دیگری تحقیر انسان، ناهمسو، ادامه می‌یابند. تا آنجا که انسان شنی و کمتر از آن می‌شود. اما وقتی هم که آزادی همان می‌گردد که لیبرالیسم، تعریف می‌کند، یعنی امکان زور آزمایی برای همه، زن تنها در امکان زور آزمایی با مرد برابر فرض می‌شود. اما در عمل، این امکان را به تمامه بدست نمی‌آورد و نابرابرش با مرد مضاعف می‌شود:

عشق و آزادی، سکس و قدرت:

روابط جنسی «آزاد» و «زنشویی» همانطور که فوکو می‌گوید دو شکل هستند. در غرب دو محتوای این دو شکل، بتدریج یکسانی می‌جویند. زیرا سکس بتدریج مدار می‌شود (همان توضیح که درباره تحول رابطه‌ها وقتی بیانگر تضاد می‌شوند، داده شد: تحول از حقوقی و قراردادی به سلطه‌گر - زیر سلطه) این تحول است که بقول سوروکین بحران بنیادی فرهنگ غرب را توضیح می‌دهد (9).

بدینقرار، روابط جنسی «آزاد»، خود بمعنای از میان برخاستن آزادی است. قدرت بجای آزادی می‌نشیند. «قدرت جنسی» محتوای «روابط جنسی» آزاد می‌گردد. زور آزمایی مادی محلی برای مسابقه در عشق و رزی، باقی نمی‌گذارد. بدینخاطر است که سوروکین فریاد برمی‌آورد: ای غرب به کجا می‌روی. پایان این راه، گورستان است. گورستان تاریخ عشق و انسان.

وقتی اساس رابطه‌ها قدرت می‌گردد، قاعده‌ها و خاصه‌های قدرت در کار می‌آیند. رابطه‌ها را از محبت و عشق خالی می‌کنند و بناگزیب زن مظهر هوس با تنی انباشته از سکس و هیستری زا و مویی اشعه وار ... می‌گردد.

وقتی سکس جای عشق را گرفت و بمثابه قدرت، مدار رابطه‌ها شد، زن به قدرت تعلق پیدا می‌کند. تحقیر می‌شود. بتدریج کمتر انسان و بیشتر «آلتی سکسی» می‌گردد. اینست آن تناقض اساسی که فرهنگ مادی غرب بدان گرفتار است و بحران این فرهنگ از این تناقض مایه می‌گیرد. حل این تناقض بهمان پیدایش عصر سوم یا عصر فرهنگ جامع است.

چرا زن به قدرت تعلق پیدا می‌کند؟ پاسخ نازیسم به این پرسش را در اول بحث آوردم. در اینجا، بنا بر چهار قاعده‌ای که از قول فوکو نقل و شرح کردم، می‌خواهم توضیح بدهم چرا این پاسخ عمومی است:

از توضیح سوروکین در می‌گذرم. تنها خاطر نشان می‌کنم که نظر او درباره تحقیر انسان در فرهنگ مادی غرب، با نتیجه‌ای که بر اساس قاعده‌های فوکو بدست می‌آید، یکی می‌شود: بنا بر قاعده سوم، تاکتیک استراتژی متناسب با خود را جانشین می‌کند. بنابراین، وقتی سکس وسیله گردید، هدف متناسب با خود را که قدرت است، جانشین می‌کند. قدرت را جانشین چه و که می‌کند؟ آیا نمی‌توان تصور کرد که قدرت خود وسیله ایست در دست انسان؟ و اگر این تصور را بتوان کرد، دیگر چرا سوروکین می‌گوید انسان تحقیر می‌شود؟ پاسخ اینست که:

قدرت جانشین آزادی مگر گردد و انسان را بخدمت خویش در مآورد. زیرا: قدرت در رابطه اساس مگر گردد. با اساس شدن قدرت، قدر انسان، به میزان قدرتی سنجیده میشود که دارا است. و بنا بر دو قاعده اول و چهارم، آن معرفتی، ارج پیدا میکند که با تحول و رشد قدرت، تناسب پیدا میکند. بنا بر قاعده دوم، قدرت در تحول خود، بتدریج مادیت را از معنویت جدا و با آن متضاد میکند. فراگرد فرهنگ مادی که سوروکین شرح میکند، همین گذار از توحید مادیت با معنویت به تضاد مادیت با معنویت و نفی کردن معنویت است. در جریان این نفسی کردن، انسان بتدریج وسیله می‌شود. زیرا تنها در شکل مادی قدرت، به رقابتی دانی و فرساینده، مجبور و محکوم می‌شود: بدون زور، دیگر هیچ است. وقتی انسان بدون زور هیچ می‌شود و زور تمامی انسانیت او را تشکیل می‌دهد، میان انسان و زور کدام هدف و کدام وسیله می‌شوند؟ پاسخ پرسش روشن است: انسان وسیله می‌شود. به این دلیل است که بر زن ستم مضاعفی روا می‌رود: و میان زن و مرد نابرابری مضاعفی خاصه رابطه می‌شود. میان قدرت و انسان، بسود قدرت رابطه نابرابری برقرار می‌شود. و میان انسانها و بخصوص میان زن و مرد، نابرابری دومی اساس قرار می‌گیرد. این نابرابری مضاعف موضوع بحثی دیگر است:

مآخذها و توضیح ها

- 1- صفحات 196-198، جلد *Histoire de la sexualite* از میشل فوکو
- 2- صفحات 216-217 جلد اول *Deuxieme sexe* از سیمون دوبوار
- 3- صفحات 183-189، *autre un est L, L* الیزابت بادنتر
- 4- صفحات 66-73 اثر *La Question Nazie* اثر P. Aycoberry
- 5- دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی: خداوند دو کعبه برخورداری با پی‌تریم الکساندروویچ سوروکین صفحه 77
- 6- خداوند دو کعبه صفحه 80
- 7- خداوند دو کعبه صفحه 146
- 8- نگاه کنید به فصل دوم، منطق اعداد یا جنگ سس‌ها، صفحات 149-189 از کتاب *autre un est L, L*، از الیزابت بادنتر
- 9- خداوند دو کعبه، صفحات 138-156

نابرابری مضاعف

الیزابت بادنتر، در روابط قدرت، زن را به سه اعتبار، شنی جنسی می‌شمارد: 1- از ابزار ارتقاء مرد در سلسله مراتب اجتماعی است و 2- وسیله سرگرمی او است و 3- رحمی است که مرد آن را صاحب می‌شود.

نابرابری اول، نابرابری میان انسان و قدرت است:

دانستیم وسیله یا تاکتیک، هدف یا استراتژی در خور خود را جانشین هدف دلخواه می‌کند. وقتی زور اسلحس رابطه‌ها می‌شود، گمان می‌رود که تحصیل زور، وسیله دستیابی به منزلت است. انسان باور می‌کند که با تحصیل زور اقتصادی پول و سرمایه و زمین و... و یا زور سیاسی (مقام و موقع و...) موجودی موفق و سعادت‌مند می‌شود. اما غافل است که وسیله، بتدریج، هدف متناسب با خود را جانشین می‌کند: قدرت را جانشین انسان می‌گرداند. بحران فرهنگی شدت گیر زمان ما، همین جانشین انسان شدن قدرت و شتاب گرفت بزرگ شدن ابعاد آنست. نخست، مسابقه میان کشورها بود. و اینک، مسابقه میان قوای قهریه جای آن را گرفته است. مسابقه‌ای که مهار را از دست دولتها بدر برده و اختیار را از آن‌ها ستانده است. تمامی بشریت در این مسابقه وحشی، بخدمت قدرت درآمده و برده آن شده است.

دیگر انسان نیست که کم و کیف قدرت را تعیین می‌کند. قدرت است که چندی و چونی زندگی انسان را معین می‌کند:

- انسان نیست که فعالیت سرمایه را، در مقیاس جهان و در مقیاس حال و آینده تنظیم می‌کند. سرمایه به رشد خویش تقدم مطلق می‌بخشد و جهت آن را تعیین می‌کند. متناسب با جهت و آهنگ رشد خود، به انسان کار میدهد و یا از او کار می‌ستاند. ماوراء ملیها نمود سلطه سرمایه بر انسانند.
- انسان نیست که که اندازه قوای قهریه را معین می‌کند. این قوای قهریه‌اند که میزان رشد خود را معین و به انسان تحمیل می‌کنند. همه روز، سخن از خلع سلاح می‌رود و بجای آن، از انسان خلع اختیار می‌شود و سلاحها در کم و کیف رشد می‌کنند.
- همه روز، از لزوم کمک به «کشورهای جنوب» صحبت می‌شود. اما این نابرابری میان سلطه‌گر و زیر سلطه‌ها است که بیشتر می‌شود. و این امر یکی از پی‌آمدهای رشد قدرت است. مگر نه قدرت وقتی معنی پیدا می‌کند که زور را یکی داشته و دیگری نداشته باشد؟ پس نابرابری ذاتی روابط متکی بر زور است و با رشد قدرت، نابرابریها نیز بزرگ و بزرگتر می‌شوند.

بدینسان، نابرابری او بنیادی، نابرابری میان انسان و قدرت است. از ازل تا امروز، تمامی تجربه‌ها به یک نتیجه بیشتر نیانجامیده‌اند: هر کس بدنبال قدرت رفت، خود تسخیر قدرت شد. آن میوه ممنوعه‌ای که آدم خورد و آدمها هنوز می‌خورند. میوه قدرت است. این میوه را هر کس می‌خورد، بجای اینکه صاحب قدرت بشود، بنده قدرت می‌گردد. و در بردگی نیز، اصل بر نابرابری میان برده است.

نابرابری دوم، نابرابری میان زن و مرد:

نابرابری دوم از این امر مایه می‌گیرد که نوع شرکت زن و مرد در تولید زور یکی نیست. در تقسیم کاری که قدرت بوجود آورده است، بشری که گذشت، (آیا زن متعلق به قدرت است؟) زن بناگزیر وسیله کامجویی جنسی و از ابزار ارتقای اجتماعی مرد و رحمی در مالکیت مرد - بمثابة خدمتگزار قدرت - است.

و می‌دانیم که غرب مدعی شد و هست که نابرابری میان زن و مرد را دارد از میان بر می‌دارد. اما واقعیتها حکایت از آن می‌کنند که، روز به روز، نابرابریها بیشتر می‌شوند.

- هم در غرب سرمایه داری و نیز در شرق کمونیستی، در سطح تعلیمات عالی، پس از یک دوره‌ای که گمان می‌رفت از نابرابری میان زن و مرد کاسته می‌شود، نابرابری روز افزون شده است. طوریکه از هم اکنون، مشکل جامعه‌های ماوراء صنعتی آینده، مشکل ارتباط و مبادله میان دو موجودی است که کیفیتهای بکلی متفاوتی پیدا می‌کنند. این پرسش جا و موقع پیدا کرده است که آیا در جامعه‌های ماوراء صنعتی، این نازیسم نیست که تحقق پیدا خواهد کرد؟ آیا از زن جز کودک به دنیا آوردن و تسکین میل جنسی مرد و کاریدی، کار دیگری نیز ساخته خواهد شد؟

الیزابت بادنتر این فرض را بپیمان می‌آورد که مرد نیز بتواند فرزند به دنیا بیاورد (1). اگر زن انحصار تولید کودک را نیز از دست بدهد، منزلتش پایین‌تر نیز خواهد رفت. زیرا گذشته از قلمرو علم:

1- در قلمرو سیاسی نیز، روز به روز، نقش کمتری پیدا خواهد کرد. زیرا تحولی که در پی بحران کنونی، روی خواهد داد، کار سیاسی را بغرنج‌تر خواهد ساخت. رقابت شدیدتر خواهد شد و در این رقابت، به دلیل نابرابریهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، زنان ناتوانتر نیز خواهند شد.

2- از هم اکنون، در میان بیکاران فنی، شماره زنان بیشتر است و بیشتر از پیش می‌شود. یعنی قربانیان اول پیشرفت علمی و فنی، زنان هستند. با وضع مقررات نیز، نمی‌توان «جبر علمی و فنی» را تغییر داد. فنون جدید به «نیروی کار آزموده»تری نیاز دارند و این «نیروی کار آزموده‌تر» را مردان تشکیل می‌دهند.

3- نابرابریهای بالا سبب شده‌اند و می‌شوند که برای جبران بخشی از نابرابریها، زن بیشتر از پیش، از سکس خود استفاده کند. بدینسان، زن، خود، عامل «هیستریزاسیون» تن خویش می‌شود. این امر واقع که موضوع بحث مذکور شده است، در عین حال، این پرسش را برمی‌انگیزد که: چرا زن، با زور جنسی، مرد را وادار نکند نابرابریهای دیگر او را جبران کند؟ چرا زنان، بیش از پیش، به سکس خود نپردازند و با تولید انواع جاذبه‌های جنسی و خلق نیازهای جنسی، نابرابریها را جبران نکنند؟ چرا نتوانند حتی در روابط قوا، جای کنونی مردان را بگیرند؟

منطق اضداد یا جنگ سکسها:

الیزابت بادنتر بر آنست که جنگ سکسها به نابرابری غیرقابل تحمل زن با مرد انجامیده و خواهد انجامید. به توضیح اکمال متقابل می‌پردازد و آن را با نقل اسطوره‌ای، آغاز می‌کند (2): در اول، انسانیت زوجی بهم چسبیده و کامل بود. این زوج، زیباترین مجموعه‌ای بود که می‌شد تصور کرد. آنقدر زیبا و توانا بود که خدایان بر او رشک بردند و او را از میان به دو نیم برابر تقسیم کردند. از آن پس، این دو نیم، یکی زن و دیگری مرد، جز این نخواستند که به یکدیگر وصل جویند و یکی در دیگری آید.

بدینقرا، مکمل یکدیگر بودن، در آغاز، بر یکسانی زن و مرد بنا بود. اما بتدریج، یکسانی و مشابهت جای خود را به نایکسانی و بلکه تضاد سپرد. دو سکس دو ضد شدند و اکمال متقابل، بر اساس مردسالاری، معنی دیگری یافت (3):

اسطوره‌ها و انواع نظامهای فلسفی بر تضاد مرد با زن بنا شدند و در این تضاد، مرد مافوق و زن مادون گشتند. اندیشه فلسفی و طبی یونان قدیم، ارسطو و بقراط و دیگران، توازن جهان و سلامت تن آدمی را نتیجه آمیزش هماهنگ اضداد می‌دانستند. عقل و طب هدفی جز این نباید می‌داشتند که توازن «طبیعی» را که بر اثر زیاده رویهای این یا آن ضد، از دست می‌رفت، از نو، برقرار کنند... ارسطو و معاصران او می‌پنداشتند که گرمی و خشکی مثبت و سردی و رطوبت منفی هستند. گرمی و خشکی خوب و سردی و رطوبت بدند. اکمال متقابل میان سردی با گرمی و خشکی با رطوبت، مثل اکمال متقابل میان دو ضد، یکی مرد و دیگری زن، بود: همانسان که در تن، غلبه باید با گرمی و خشکی باشد، در زوجیت نیز، غلبه باید با مرد باشد.

در قرن 18، وقتی برای جامعه نفوذ بزرگتری بر طبیعت انسان قائل شدند، قرار شد در تعلیم و تربیت، بنا را بر رابطه اکمال متقابل زن با مرد بگذارند. با این اصل موضوعه که زن ضد مرد است. بقول روسو، تعلیم و تربیت باید مانع از آن شود که خصلتهای «طبیعی» زن راه به انحراف برند. برای اینکه او همسر و مادر «طبیعی» گردد، ولو به زور، باید چنان تربیت شود که «وابستگی طبیعی زنان» را بیاموزد. یعنی کارپذیرانه خود را به هوسهای شوهر بسپارد (4).

از آنجا که طی قرون، اندیشه و عمل زن و مرد تابع اصالت تضاد بوده‌اند، در اندیشه و عمل زن و مرد امروز، محلی برای توجه به یکسانیتها و مشترکها نمانده است. طی قرنهای پرداختن زنان به امور فکری، سبب بی‌فکری آنان می‌شد. در زمان ما، منع زنان از آموزش و اندیشیدن، توجیه علمی نیز پیدا کرده است:

هلن دوچ، در وصف زن روشنفکر، بی‌رحمی را به انتها می‌رساند و می‌نویسد:

«اینگونه زنان «اندیشه‌ای نازا و شخصیتی ناتوان هستند» (5). هرگونه کوششی برای خلاصی از تضاد «طبیعی»، سبب بجان خریدن تحقیر و منسوب شدن به جنون می‌شد و هنوز نیز، نزد بسیاری، می‌شود.

دوست داشتن بر اساس قدرت، جز جبران محرومیت نیست. به سخن دیگر، قدرت نیز جنب و دفع دارد. الا اینکه، جذب به وابسته شدن و دفع به تخریب است. از اینرو، رابطه قوای سکسی میان زن و مرد، سه خاصه بهم رسانده است:

1- خصومت متقابل و 2- لذت جویی و 3- تباهی در غیریت. در قرون وسطی، در فرهنگ مسلمانان، در جامعه‌های افریقای و بطور عمومی‌تر، در جامعه‌های تحت سلطه مرد، از گذشته‌های دور تا امروز، این سه خاصه بیان‌کننده روابط جنسی زن با مرد هستند. شرایط پیدایش امکان مهر و عشق که زن و مرد را، بر اساس اطمینان و احترام متقابل پیوند دهد، پیدا نمی‌شوند. عشق ایجاب می‌کند مفهوم دیگری از سکس در کار آید. عشق ایجاب می‌کند محیط اجتماعی دیگر شود و احترام متقابل مبنای رابطه زن با مرد گردد (6).

زن در رابطه قوا با مرد، نمی‌تواند سکس را به زور بدل کند و با تولید انواع جاذبه‌های جنسی و نوآوریهای سکسی، نابرابری را به برابری برگرداند. زیرا بقول سیمون دوپوار و الیزابت بادنتر و فوکو: برابر کردن زن با سکس، بخاطر آن باور دیرپاست که زن را مظهر تخریب و مرگ می‌شمارد. در یگجا، در ایدنولوژیهای قدرتمدارانه، ارزشها مردانه و تجسم نظم و نیروهای خلاقند و ضد ارزشها زنانه و بیاتگر انحطاط و ویرانی در وحشت و هرج و مرج هستند (7). زنان، همانند طبیعتند، الا اینکه باید دانم مراقبت شد که از جای خود بدر نروند و در فرهنگ، که دست آورد مرد است، هرج و مرج پدید نیآورند. در جای دیگر، در ایدنولوژیهای مردسالارانه، این مردان هستند که به طبیعت خوب و به فطرت نزدیک ترند. و این زنان هستند که «فاجعه فرهنگی» را با ناگزیر کردن آدم بخوردن میوه ممنوعه، بوجود آورده‌اند. پیدایش فرهنگ، خود، مجازات ارتکاب گناه اولیه است (8)...

در هر دو صورت، زنان از قسمت خوب انسانیت، بیرون گذاشته شده‌اند. شایسته رفتاری شمرده شده‌اند و می‌شوند که در حششان روا می‌پینند. از سویی، مشابه حیوان شمرده می‌شوند و بنابراین، دون انسان انگاشته می‌شوند و از سوی دیگر، جزء شیطنی انسانیت خوانده می‌شوند. دشمنی باورنده می‌شوند که باید از او پرهیز کرد (9). بدینقرار، رابطه اکمال متقابل، رابطه وابستگی یک جاتبه، رابطه سلطه گر- زیر سلطه، رابطه انسان با دون انسان می‌شود. با وجود این رابطه، این فکر که زن می‌تواند، با براه انداختن جنگ سکسها، نابرابری را به برابری برگرداند، فریبی است که به زن القاء می‌شود و قربانی اول این فریب، زن است.

چون زن قربانی اول است:

زیرا، بنا بر قاعده، زور آدمی را به عکس هدف دلخواه می‌رساند. چرا که زور وسیله ایست که هدف متناسب با خود را جانشین می‌کند. تجربه غرب تصدیق صحت این قاعده است: زن نه تنها سودی از تولید کردن و بکار بردن زور سکسی نمی‌برد، که قربانی آن نیز می‌شود. با وجود این، دلایلی قطعی

نیز وجود دارند. مهمترینشان عبارتند از:

- تمامی زنان نمیتوانند سکس را به زور برگردانند و در رابطه با مرد، از آن سود جویند. زنان جوان و زیبا میتوانند. بنابراین، نخستین و یکی از مهمترین پیآمدهای کاربرد سکس، کوتاهی عمر جنسی زنان است. دوره تولید و بکاربردن سکس، در جامعه‌ها، کوتاه و کوتاه‌تر می‌شود. هنوز هیچ نشده، مشکل کوتاهی سن «سکسی» زنان، در جامعه‌های غربی، یکی از مشکلات بزرگ اجتماعی شده است. آینده زنان چه خواهد شد؟
- نابرابری را بفرنج‌تر می‌سازد. زیرا بر نابرابریهای بالا، نابرابری میان زنان جوان با پیر، زنان زیبا و با جاذبه با زنان زشت و بدون جاذبه جنسی و... می‌افزاید و این نابرابریها جو قهر راسنگین‌تر می‌سازند. زیرا:
- بر تضادی که در بالا، از قول الیزابت بادنتر ذکر شد، تضاد «اقلیت» با جاذبه با «اکثریت» بدون جاذبه را می‌افزاید و زن را بیش از آنچه در باورها است، مظهر شیطان و عامل ویرانگری می‌گرداند. در نتیجه:
- وقتی اینبار، زنان هستند که با اسلحه سکس به شکار مردان می‌زنند و میانشان بر سر جنب مردان رقابت در می‌گیرد، در رابطه با مردان، موقعیتشان نابرابرتر می‌شود. تا وقتی مدار رابطه تنها سکس نبود، این مرد بود که باید به دنبال زن می‌توید. این او بود که باید دل زن را بدست می‌آورد و «پاییند» علاقه بخود می‌گرداند. وقتی کار وارونه شد، مرد از بسیاری الزامها رها می‌شود. موقعیت مسلطتری پیدا می‌کند: البته مرد و زن، هر دو، گوهر عشق را گم می‌کنند. سکس همه جنبه‌های زندگی را فرا می‌گیرد و..
- میان زن با مرد، رابطه مغز با مغز کم و کمتر می‌شود و رابطه تن با تن به رشد قوای عقلی زنان، باز هم بیشتر، زیان می‌رساند. عامل فرسودگی زودرس تن نیز می‌شود.
- «روابط جنسی آزاد» جبر جنسی را جانشین آزادی جنسی می‌کند. زیرا گذشته از اینکه آزادی با عشق و جبر با زور یگانه هستند، وقتی بنا بر تولید و بکار بردن زور سکسی می‌شود، جذب کردن و جذب شدن معنایی جز تسلیم کردن و تسلیم شدن نمی‌یابد. و چه کسی قربانی این جبر است؟ زن یا مرد؟ هر دو اما زن بیشتر.
- از عوارض این جبر جنسی، اولی تغییر جا و موقعیت زن در قبال طبیعت و فرهنگ است. و دومی پر شمار شدن انواع سانسورهای جنسی است. و سومی دور و دورتر شدن زن از عشق و نزدیک و نزدیک‌تر شدن، یکی شدنش، با هوس و قهر و ویرانگری است.
- بتدریج، قوه جنسی را نیز ویران می‌سازد و مشکل عقیم شدن جامعه و انحطاط قوای عقلانی و جسمانی را بوجود می‌آورد (10).
- از آنجا که مسئله زن و طبیعت و فرهنگ و سانسورهای جنسی و حجاب در جامعه‌های اسلامی اهمیتی تمام دارند. آنها را در فصلهای دیگر موضوع مطالعه قرار می‌دهم.

مآخذها و توضیحاتها

- 1- صفحه 142 کتاب *L, un est L, autre* ، نوشته الیزابت بادنتر
- 2- بخش سوم همان کتاب، صفحات 247-301
- 3- صفحات 140-150
- 4- صفحه 151 همان کتاب
- 5- صفحات 160 و 161 همان کتاب
- 6- صفحات 165 و 166 همان کتاب
- 7- صفحه 185 همان کتاب
- 8- صفحه 186 همان کتاب
- 9- صفحات 187-190 همان کتاب
- 10- ضعیف‌تر شدن قوه جنسی و پیدا شدن بی میلی جنسی و ضرورت عشق، مسائلی هستند که الیزابت بادنتر، در این کتاب، بدانها پرداخته است. به این مسایل، از دید خود، باز خواهیم پرداخت.

زن و مرد و طبیعت

فلسفه یونانی قائل به صورت و ماده بود. مرد را به صورت تشبیه می‌کرد. او آفریده خدا و تجسم نیکی بود و زن را آفریده شیطان، مظهر بدی و برابر ماده می‌شمرد (1). ارسطو که راهی به حنف زنیست، در پی آن شد، از راهی دیگر او را بی ارزش گرداند. گفت: علاوه بر آنکه ماده بدون فسادپذیری و مرگ قابل تصور نیست، سبب پیدایش هیولا است. صریح سخن آنکه پیدایش هیولا از مادری، از ماده است. هیولا هر مولودی است که از جنس مولد و پدر نیست. يك عدم تشابه ساده کافی است که مولود در شمار هیولا درآید. بدینقرار زن از آنجا که به تولید کننده شباهت تام ندارد و مثل مرد نیست، هیولا است: «زن، مرد ناقص الخلقه‌ای است» (2).

و از آنجا که فرهنگ حاصل پیروزی انسان بر طبیعت تعریف می‌شود و هنوز نیز نزد بسیاری تعریف می‌شود، تشبیه زن به طبیعت، بقصد مظهر فساد و مرگ خواندن او انجام می‌شد و می‌شود. این روزها طبیعت آرام آرام دارد در غرب ارزش بدست می‌آورد. اما هنوز تا راهی اندیشه از تضاد ماده و روح، طبیعت و ماوراء طبیعت، راه درازی باید طی شود. بهر رو، به استناد تحقیری که اندیشه غربی در حق طبیعت روا می‌یابد، غرب گرایان قدیم و جدید در بیان قرآن نظر کرده‌اند و می‌کنند:

آیا در بیان قرآن، زن همانند طبیعت و کارپذیر و مادون است؟:

الیزابت بادنتر بر آن است که نه تنها در غرب که همه فرهنگها، زن ملحق به طبیعت و ماده است. می‌نویسد: در قدیم، قانون ماتو که در هند بسیار دیرپا شد، برای این پرسش که از بذر و زمین کدام برترند، این پاسخ را آورد که تفوق با بذر است. در نتیجه تفوق مرد را بر زن در این عبارت بیان کرد: «زن به مزرعه شبیه است و مرد به بذر می‌ماند... اگر قدرت باروری مرد با قدرت زن مقایسه شود، باید مرد را برتر شمرد، زیرا در تمامی انواع جانداران و نسل به نسل، تفوق با نر است» (3).

«قرآن همان تشابه را میان زن و مزرعه برقرار می‌کند. زن بمثابة زمین، کاری جز این نمی‌کند که تخم مرد را می‌گیرد و نگاهمیدارد. او نقشی تابعی و فرعی دارد، بخلاف مرد که خالق و تولید کننده است چرا که توانایی ایجاد نسل را از خدا یافته است. از اینرو پیامبر سفارش می‌کند که مرد بر زن تفوق داشته باشد زیرا "سلطه مرد بخاطر مالکیت پدر بر حاصل باروری زن که فرزندان هستند، ضرورت دارد"» (4).

کونت دو ژاردن گوشزد می‌کند که در قانون مسلمانان، زن در خدمت ادامه نسل از پدر به پسر است و

«از رسوم و عادات ثابت، جامعه‌های مدیترانه‌ای که در آنها بنا بر پدرسالاری است، یکی اینست که، قدرت آفرینندگی زن، بسود مرد مصادره شده است» (5).

و جامعه‌های مدیترانه‌ای، جامعه‌هایی بوده‌اند که تثویت و تضاد، در آنها بالید. ماده و صورت، دوگانگی طبیعت و فرهنگ، زن و مرد، و... این دو گانگی‌های خصومت‌آمیز در آنها پدید آمد و پرورید. از این تثویت و تضاد، هیچیک از پیام‌های توحید، نه یهودیت، نه مسیحیت، و نه اسلام مصون نماندند. هنوز پس از آنهمه زمان، نویسنده محققى بخود حق می‌دهد با تصویری که از طبیعت و بذر داشته است، در یک آیه قرآن نظر کند و ادعا کند که قرآن همان را می‌گوید که از قانون ماتو در هند تا فلسفه ارسطو و افلاطون در یونان، می‌گفتند. و اگر خاتم بادنتر در صدد می‌شد بداند قرآن در طبیعت چگونه می‌نگرد و میان مزرعه و زمین فرق می‌گذارد و در تولد فرزند، نقش همه جانبه‌ای را به مادر می‌دهد و تشبیه زن به مزرعه را از چه رو می‌کند، در شگفت می‌شد، اندیشه او آزاد می‌شد و انصاف می‌داد که قرآن همچنان پیشرو است:

زن و طبیعت و تولید کودک و نقش زن و مرد:

قرآن در باروری نقش اول را به بذر نمدهد، به مزرعه مدهد. در باروری انسان نیز نقش اول را از آن مادر منشناسد. عیسی بدون تخمه پدر بدنیا نمی‌آید (6) و این بدان معنی نیست که نقش زن همه جانبه است؟ قرآن نمی‌گوید به مادران بیشتر احترام کنید زیرا مادران هستند که فرزندان در رحم می‌پرورند و بدنیا می‌آورند (7)؟ قرآن زن را کوثر و مظهر حیات نمی‌شمارد؟ بهشت را به طبیعت سبز و شاداب مانند نمی‌کند؟ طبیعت و فطرت را یکی نمی‌شمارد (8)؟ و انسان را بخدمت طبیعت نمی‌گمارد (9)؟

با مفهومی که فلسفه یونانی از ماده و صورت ساخته و بدان طبیعت را پس گردانده، نباید در قرآن نظر کرد و رسم جامعه‌های مدیترانه‌ای را بازتاب باوری شمرد که قرآن القاء می‌کند. در قرآن، انسان از گل سرشته می‌شود، گلی که تمامی عوامل و اسباب و شرائط حیات در آن جمع است. (10) تشبیه زن به مزرعه، از جنبه آمیزشی جنسی انجام شده و واجد دو معنای بسیار مهم است:

- معنای اول همان است که در بالا آمد و آن تقدم دادن به مادر در ایجاد نطفه و تولد کودک است و
- معنای دوم در رابطه جنسی، دادن نقش فعال و محیط به زن است:

غزالی و فروید:

غزالی که در قرن 11 می‌زیست، زن را از لحاظ جنسی فعال می‌شمرد. او نمی‌دانست در واپسین دهه‌های قرن بیستم الیزابت بادنتر مفسر یا ناقل تفسیر مفسران ارسطو زده می‌شود و می‌نویسد تفوق مرد بر زن از آنرو است که مرد مالک فرزند است!! او می‌دانست که نه پدر و نه مادر، مالک فرزند نیستند. از اینرو آیه قرآن را درست‌تر معنی می‌کرد. می‌نوشت: زن از لحاظ جنسی فعال است و پاسداری از عفت زن بر عهده مرد است و این پاسداری به ارضاء جنسی زن ممکن می‌شود. او نیز به استناد همان آیه قرآنی که مستند الیزابت بادنتر است، نظر می‌دهد. او پاسداری می‌فهمد الیزابت بادنتر سلطه (11)؟! غزالی که بقول سوروکین، دل و خرد و دین یا سه جریان فلسفی و عرفانی و دینی را بهم ربط می‌دهد تا به شناخت جامع دست بیابد (12)، در قرآن تنها از دیدگاه فلسفی یونان و عرف و عادت مردمان جامعه‌های مدیترانه‌ای نمی‌نگرد. با آنکه زن را مادون مرد می‌شناسد، اما آیه «الرجال قوامون علی النساء» را، مردان بر زنان مسلطند، آنهم برای اینکه زن چون طبیعت پست و نقش او انتقال نسب از پدر به پسر است، نمی‌داند. بعکس زن را از لحاظ جنسی فعال می‌شناسد و بر آنست که زن و مرد متقابلاً باید یکدیگر را کامیاب سازند (13). در واقع مردان، در پی این باور که زنان از لحاظ جنسی فعل‌پذیر هستند و برای کامیابی مرد خلق شده‌اند، بعد از انزال، از فعالیت دست می‌شویند، و چون زنان دیرتر به لحظه حظ جنسی می‌رسند، اگر مرد از فعالیت دست شسته باشد، بجای حظ، احساس محرومیت جنسی، محرومیت شدید به آنها دست می‌دهد. به نظر غزالی، که نظری درست است، یکی از عوامل نابسانمائی‌های اجتماعی، همین محرومیت است.

اما چرا نزد فرق مختلف مسلمانان، زن زیر سلطه مرد، باور شده است؟ آیا این باور را از قرآن گرفته‌اند؟ آیا به آیه قرآنی معنایی موافق رابطه قوای موجود در جامعه‌های مسلمان و غیرمسلمان نبخشیده‌اند؟ برای روشن کردن پاسخ، نخست آیه را معنی کنیم (14):

«مردان ستون نگهبان زنانند به آنچه خدا فضل داده است بعضی را بر بعضی و به آنچه انفاق می‌کنند از اموال خود. پس زنان صالح و قانع، حافظ غیب (در غیاب شوهر) در آنچه‌هایند که خدا امر کرده است...»

از 6 قرآن و تفسیری که در دسترس داریم، «الرجال قوامون علی النساء» را مهدی الهی قمشه‌ای «مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است» ترجمه کرده است. قرآن ترجمه و تفسیر میر محمد کریم نجل الحاج میر جعفر العلوی الحسینی الموسوی ترجمه حاج عبدالمجید صادق نویری، «مردان به جمیع امور زنان و ادب کردن آنها قیام می‌نمایند» ترجمه کرده است. و در تفسیر نمونه (با همکاری جمعی از نویسندگان زیر نظر ناصر مکارم شیرازی) «مردان سرپرست و خدمتگذار زنانند» ترجمه شده است. شیخ همزه ابوبکر در ترجمه قرآن، به فرانسه، «مردان بر زنان آمریت دارند» ترجمه کرده است. بلاش «مردان بر زنان آمریت دارند» ترجمه کرده است. و محمد حمیدالله، در ترجمه بفرانس، «مردان مدیران زنانند» ترجمه کرده است. بنابراین در این ترجمه‌ها از قیومیت با فرض «ضعیفه» شمردن زنان تا آمریت مرد بر زن و از سلطه همه جانبه تا مدیریت مرد بر زن، تجویز می‌شوند. این ترجمه‌ها با

همه تفاوت‌های فاحشی که با هم دارند، تحت تاثیر لایری عمومی و جهان شمول و با قبول اصل تضاد و بدون التفات به اصل توحید و دو امر واقع اجتماعی بعمل آمده‌اند، آن دو امر، یکی بهره برداری اقتصادی از زنان و دیگری بهره‌برداری جنسی از آنها است. در این آیه، این هر دو بر مردان ممنوع گشته است. مردان نه تنها نمی‌توانند زنان را مورد بهره برداری اقتصادی قرار دهند (در زمان ما دوسوم دنیای سوم گرفتار گرسنگی مژمن هستند و 40 درصد زنان در امریکای لاتین و شرق دور، کفیل خرج خانواده نیز هستند) (15) بلکه باید نفقه نیز بدهند. مردان نه تنها نمی‌توانند بروش زشتی که هنوز بیش از گذشته شیوع دارد، زنان را مورد استفاده جنسی قرار دهند، بلکه بقول غزالی موظفند آنها را از لحاظ جنسی کامیاب کنند. فضل مرد بر زن از جمله در نگرانی از او به این دو امر اساسی است. زنان را نیز بر مردان فضل‌ها است: فضل مادری، فضل راهبری در عشق، ایفای نقش محیطی مزرعه در التذاد جنسی، و... و نقش ابتکار و ابداع و ناممکن کردن ممکن و نقش راهبری به بهشت. زنان که بر اثر از خودبیگانگی دینی ادیان یهودی و مسیحی، راهبر مرد به سقوط و جهنم اند، در اسلام راهبر او به بهشت می‌شوند و پیشاپیش پیامبر نیز، زنان به بهشت در می‌آیند (16). زن و مرد از يك نفس و در خلقت برابرند و موافق اصل توحید، اساس رابطه آنها بر عشق و داد و همکاری و تعاون است. در این تعاون و بر اساس برابری و عشق، هر يك نقش مکمل دیگری را ایفا میکند، نقشی که دیگری نمیتواند از عهده آن برآید. پرسیدنی است پس چرا ننگت زنان ستون نگهبان مردانند؟ زیرا از پیش از اسلام تا امروز، زنان مردان را مورد بهره‌برداری اقتصادی و جنسی قرار ندادند. در رابطه قوا، بنابر مردسالاری بوده و در همه جامعه‌ها، مردان قدرت خویش بر زنان را، در تباهی زنان و در نتیجه خود و فرزندانشان، بکار می‌دهند. بنابراین، در این آیه، تغییری بنیادی در رابطه زن و مرد، در جهت آزادی زن و استقرار رابطه زن و مرد بر پایه عشق و مودت انجام می‌گیرند. صد افسوس که پس از گذشت 9 قرن، «فقه»، در رابطه با غزالی، واپس‌تر رفته و بیش از او، صدها بار بیش از او، از ثنویت و تضادی که فلسفه یونانی بر آن استوار شده، اثر پذیرفته است. از مسیحیت یونانی زده، پست شمردن التذاد جنسی را اخذ کرده و هنوز فروید نیامده، سیره‌ای را که تا غزالی رعایت می‌شد، رها کرده و فرویدیست‌تر از فروید شده و بنا را بر قیمومت همه جاتیبه و سلطه بی چند و چون مرد بر زن قرار گذاشته و بدین انحراف، جامعه‌های اسلامی را در تاریکی تباهی‌ها فرو برده، شخصیت زن و مرد، کودک و بزرگ را پست گردانده و راه رشد را به واپس‌گرایی و غی برگردانده است.

توجه به ترجمه‌ها که از «قومون علی النساء» شده‌اند، بر اهل خرد و عبرت آشکار می‌کند که بتدریج، سلطه مرد بر زن خفیف‌تر شده است. تا در زمان ما، که بر اثر تحول موقعیت زن و زیر فشار مقاومت نکردنی، به مدیریت تخفیف پیدا کرده است. يك کلمه و اینهمه نایکسانی در معنی؟! با وجود این همانطور که در بالا خاطر نشان شد، مترجمان و مفسران در غفلت از دو امر جهان شمول و مستمر و در پیروی از اصل تضاد یکسانند. با وجود توضیحی که در بالا آمد، خواننده هنوز حق دارد بپرسد چرا در دو امر جهان شمول و مستمر، یکی بهره‌برداری اقتصادی و دیگری بهره‌برداری جنسی، مرد را ستون نگهبان زن شمرده و چرا در رابطه جنسی و زاد و ولد، زن را مزرعه مرد خوانده است؟

قرآن زن را مزرعه خوانده و نه طبیعت:

پاسخ پرسش در بالا داده شد: همانطور که در آیه آمده، حفظ شخصیت مستقل زن از جنبه‌های مختلف با خود او است. الا اینکه نه تنها بر مردان، بهره‌برداری از زنان را ممنوع می‌کند، بلکه آنها را به نگرانی می‌گمارد. خرد جز این نمی‌تواند کرد، زیرا نمی‌توان تصحیح خطای مرد را از زن خواست. اما گذشته از این، به تعبیر غزالی (17) قرآن مرد را در التذاد جنسی کامل زن (نیز) و زن را در التذاد جنسی مرد، مسنول قرار داده است. مردان «قومون علی النساء» هستند و باین صفت مسنولند که در آمیزش جنسی، التذاد زن را کامل کنند. چرا که از مهمترین علل نابسامانی‌های جنسی «عقدہ ناکامیابی» یا محرومیت جنسی است. نیک که بنگری، می‌بینی، تعلیم و تربیت نادرست از اسباب مهم محرومیت جنسی شده است. مردان در پی این باور که زن به زمین می‌ماند و از لحاظ جنسی کارپذیر است، او را وسیله کامیابی کامل جنسی خود می‌شمرند و برای خود مسنولیتی نمی‌شناسند. نتیجه آن شده که در جامعه‌ها و بیشتر در جامعه‌های عقب افتاده، محرومیت زن همه جاتیبه است و محرومیت جنسی او، از مهمترین عوامل نشکفتن استعدادها و رشد نکردنش گشته است.

این باور نادرست که رنگ دینی پیدا کرده و طی قرون در مغزها رسوبی سخت را تشکیل داده است، سبب تربیت جنسی نادرست مرد و زن و بیشتر زن گشته است: زن در آمیزش جنسی باید غیرفعال خود را به حرکات مرد بسپرد. تعلیم و تربیت زنان عکس رهنمود قرآن است که زنان را به مزرعه مانند کرده است.

در حقیقت، آنطور که الیزابت بادنتر از راه قیاس گمان برده، قرآن زن را به زمین مانند نمی‌کند، به مزرعه مانند می‌کند. مزرعه محیط باروری است که بقول سعدی «ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند» تا دانه در آن پرورده گردد. بدینسان اگر از راه خطا، آب مرد را به دانه تشبیه کنیم، او يك عامل را بیشتر در اختیار ندارد. بقیه عوامل از آن زن هستند. هرچند این «دانه» نیز فعال است. اما در فعالیت خود، تابع فعالیت عوامل دیگری است که در زن هستند. قرآن تصحیح دیگری در باور نادرست عمومی بعمل آورده و آن اینکه دانه‌ای که بارور می‌شود نیز در رحم مادر بوجود می‌آید. و امروز ما می‌دانیم که اسپرماتوزوئید مرد، در رابطه با اوول زن، فعال می‌شود و آن را فعال می‌کند. بقول طالقانی «مردان وسیله حرث و تولیدند، نه حرث» (18). و این در باروری تنها نیست که زن عوامل را در اختیار دارد و نقش محیطی نیز با او است، بلکه در رابطه جنسی نیز، التذاد کامل وقتی ممکن می‌شود که زن مرد را مثل مزرعه‌ای در بر بگیرد. بدینسان نه تنها زن از لحاظ جنسی فعال پذیر نیست، بلکه فعالیت او است که آمیزش جنسی را ناقص یا کامل می‌گرداند. بدینقرار بیان قرآن در اكمال متقابل هنوز از هر بیان دیگری کاملتر است: زن و مرد بلحاظ نقص‌ها که دارند تکمیل کننده یکدیگر نمی‌شوند. از جمع نقص‌ها کمال بوجود نمی‌آید. بجهت فضل‌ها که دارند و بر اساس عشق و برابری مکمل یکدیگر می‌شوند. پس معنای اول آیه «زنان شما مزرعه شما هستند در آنها بدلخواه در آید» (19) اینست که در زناشویی تمامی سانسورهای جنسی باید الغاء گردند. باز این پرسش بجاست که چرا به مردان می‌گوید، زنان مزرعه شما هستند؟ زیرا يك امر جهان شمول و مستمر دیگر اینست که بر اثر تعلیم و تربیت غلط، درجه عفت زن، به خودسانسوریهای جنسی او بهنگام آمیزش جنسی یا شوهر سنجیده می‌شود. یکی از عوارض این سانسورها آنست که در جامعه‌هایی که «رفیقه» داشتن مرسوم است، مردان، گشاده دستی جنسی را تنها از رفیقه‌های خود انتظار دارند و نه از زنان خود. در جامعه‌هایی که «زنان هرچایی» نقش رفیقه‌ها را بازی می‌کنند، مردان اظهار تمایل جنسی و ایفای نقش فعال را تنها از آنها توقع می‌کنند. نتیجه این امر آن شده که محدوده زناشویی، محیط سانسورهای جنسی و در نتیجه محرومیت جنسی گشته است. عوارض این سانسورها و محرومیت‌های حاصل از آنها، شماره کردنی نیستند. مشکل این سانسورها و حجاب را در فصلی دیگر مطالعه میکنیم. در اینجا به این امر می‌پردازیم که این باور و رفتار جنسی چنان قوتی دارد که نه تنها بیان قرآن نتوانسته است آن را تغییر دهد، بلکه خود تغییر معنا داده است. عامل این قلب معنا جز قدرت نیست. قدرتی که سکس را وسیله کار خود کرده است: در جامعه‌های اسلامی «فقه» از توقعات قدرت پیروی کرده و عامل محرومیت شدیدی گشته که بدان جامعه‌های ما، جامعه‌های خمود، متمایل به مخدرها (از باورهای مخدر تا مواد مخدر) شده و از رشد مانده‌اند. انقلابی فرهنگی باید تا پایه اندیشه و عمل از تضاد به توحید برگردد، زنان و مردان آزادی جنسی را بازجویند و زوج زن و مرد بر اساس عشق، از محرومیت‌های جنسی خلاصی جویند و شادابی و توان رشد بیابند. تعلیم و تربیت جدید، باید به پسران بیاموزد که در آمیزش جنسی، زنان نه تنها نقش فعال

دارند، بلکه باید مثل مزرعه فعالیتی همه جانبه داشته باشند و به زنان بیاموزند که در آمیزش جنسی و باروری، باید چون مزرعه نقشی از هر جهت فعال داشته باشند تا، در محدوده زناشویی، تمامی سانسورها و منع‌های جنسی ملغی و آزادی کامل جنسی برقرار شود.

مأخذا و توضیح ها

- 1- صص 118-122 از Elisabeth Badinter, un est L, autre
- 2- صص 125-126 همانجا
- 3- قوانین مانو، کتاب نهم آیات 33-37 و 44 و به نقل از الیزابت بادنتر در صص 126 و 127 همانجا
- 4 و 5- صص 78 و 103 کتاب Maternite et patriarcat au Magreb از Lacost-DujardinCamille به نقل از الیزابت بادنتر در صفحه 127 کتاب L, un est L, autre
- 6- قرآن، سوره انبیاء آیه 91 و...
- 7- قرآن، سوره لقمان آیه 14
- 8- در وصف بهشت، آیه‌ها بسیارند از جمله نگاه کنید به سوره‌های آل عمران آیه‌های 15 و 126 و 195 و رعد آیه 35 و محمد آیه 15، یسن آیه 33 تا 35 و حدید آیه 12 و مجادله آیه 22 و صف آیه 12 و سوره غاشیه و...
- 9- قرآن، سوره هود آیه 61
- 10- قرآن، سوره حجر آیه 26
- 11- صص 84-88 از Le livre des bons usages از عزالی ترجمه به فرانسه بوسیله L. Bercher و G. H. Bousquet سال 1953 پاریس
- 12- صص 62-72 خداوند دو کعبه نوشته دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی
- 13- نگاه کنید به بحث تفصیلی درباره آراء عزالی و فروید 14-30 کتاب Sex. Ideologie. Islam نوشته F. Mernissi ترجمه از انگلیسی به فرانسه توسط A. N. Peletier و D. Brouer
- 14- قرآن، سوره نساء آیه 34
- 15- صفحات 19 و 40-51 و 54-66 و... کتاب Femmes du Tiers-Monde و Paris 3891 Jeanne Bisillat انتشارات Fieloux
- 16- صفحه 68 از کتاب Le livrers des bons usages en matiere de mariage
- 17- صفحه 86 همان کتاب
- 18- صص 135 پرتوی از قرآن، ج 2 اثر سید محمود طالقانی
- 19- قرآن، سوره بقره آیه 223

حجاب

در بحث از چهار قاعده، توضیح دادم که تا وقتی روابط اجتماعی، روابط قدرت هستند، حجاب و بی حجابی، از دروغهای بزرگ زمان ما و دوره‌های پیش، هست و بوده است. زیرا وقتی روابط جنسی، ترجمان روابط قدرت می‌شوند، قاعده بر تحریک از سونی و «عدم تمکین» از سوی دیگر می‌شود: برخیز و مگریز!

برخیز و مگریز:

می‌دانید که شاعر در وصف فن دلبری معشوق، گفته است: به چشمی خیرگی می‌کند که برخیز و به دیگر چشم دلبری می‌کند که مگریز! این فن دلبری، جهان شمول است. در این فن، بنا بر پیدا کردن ترکیب مناسبی از شناخت و ناشناخته و عریان و پوشیده است: دلبری، شناساندن شناساندنی و نشان دادن نشان دادنی است و خیرگی شناخته را در حجاب ناشناخته پوشاندن و بدان راه وصال را بر عاشق سخت و پر پیچ و خم گرداندن و بر بی قراری او افزودن است. اگر خیرگی نبود، و قرار بر بی حجابی کامل بود، دلداد، آشکار و نهان و ظاهر و باطن معشوق رامی دید و بر آن معرفت پیدا می‌کرد. معشوق دیگر کجا می‌توانست عاشق را به کمند خیرگی اسیر قدرت دلبری خویش بگرداند؟ بدینقرار، تا وقتی قدرت پایه عشق باشد، با هوس یکی می‌شود و حجاب و بی حجابی دروغ می‌گردند. واقعیت آنست که در جامعه‌ها، ترکیبهای متفاوت از عریان و پوشیده وجود دارند. حتی در جزیره لختیها نیز، لخت لخت، وجود ندارد. این ترکیبها، به تناسب تغییرها در کم و کیف روابط قدرت، تغییر شکل می‌دهند. چنانکه اگر روابط جدید قدرت، ترکیبی از عریانی تن و پوشیدگی روان و فکر را ضرور کرد، گشتیها صد چندان هم که بشوند، کاری از پیش نخواهند برد. از اینرو زرتشت موروث برآست که در جامعه‌های بشری مهار غریزه جنسی، بدو گونه شکل گرفته و اینک نیز بدو گونه است (1):

«جامعهها از لحاظ مهار غریزه جنسی، به دو دستهاند: دسته اول، جامعههایی هستند که در آنها رعایت قواعد و منعهای جنسی، از راه درونی کردن شدیدشان، در جریان اجتماعی کردن سکس، الزامی شدهاند. و دسته دوم، جامعههایی هستند که رعایت ممنوعیتها، از راه حفاظتهای بیرونی واجب گشتهاند. جامعههای غربی، از نوع اول و جامعههایی که در آنها حجاب برقرار است، از نوع دوم هستند. جامعههای نوع دوم، جامعههایی هستند که در آنها، درونی کردن منعهای جنسی، ممکن نشده است.»

بدینسان اگر نخواهیم در بند تزویر و ریا بمانیم و بخواهیم حق را بگویم، نه با حجاب وجود دارد و نه بی حجاب! در همه جا، متناسب با کم و کیف روابط قدرت، برقراری مجاز و ممنوعها، ایجاد و لغو سانسورها، بموجب قانونها، عرف و عادت و دیگر جبرهای اجتماعی، بخصوص «مد»، انجام میگیرند. این مجاز و ممنوعها، این سانسورها و الغاء سانسورها، در تمامی جامعهها، همواره در تغییر بوده، هستند و خواهند بود. یک دلیل آن اینستکه تبدیل سکس به قدرت و بکار بردن آن، به ترکیب مناسب و تغییر پذیری از پوشیده و عریان، ممکن می شود. به برخی و مگریز ممکن می شود. طبیعت قدرت، تنوع و تغییر پذیری است. بنابراین ترکیب پوشیده و باز و در نتیجه مقررات حجاب نمی توانند ثابت باشند. تاریخ حجاب در جامعههای اسلامی و تحویل واجب و حرامها و حدود حجاب، بعنوان شاهد، پس!

در حقیقت، تنها زن و مرد نیستند که از مجازها و غیرمجازها، از منعهای درونی شده و درونی نشده و از سانسورهای گوناگون، در روابط جنسی با یکدیگر، استفاده می کنند، گروههایی که برای تمرکز و انباشت قدرت نزد خود، بوجود می آیند و بیشتر از همه دولت، از اینها استفاده می کند. بدین خاطر است که ملاتاریا برای مبارزه با «بی حجابی و بدحجابی»، انواع گشتها و انواع تعزیرها و بتازگی اردوگاه را بوجود می آورد. اما نه در 8 سالگی که از انقلاب می گذرد و نه پیش از آن، یک قدم برای رشد قوای عقلانی و دیگر استعدادهای زنان، برنداشته اند. در هیچیک از ارگانهای این رژیم، حتی یک زن تحصیل کرده به مسئولیتی گمارده نمی شود. و این واقعیت که تشدید فشار برای اجباری کردن «حجاب اسلامی»، با شیوع فساد جنسی و فحشا، عنان بعنان شده اند و بلکه، شیوع فساد و فحشا، در شتاب، گوی سبقت برده است، گزارشگر این واقعیت است که قدرت، بخصوص استبداد فراگیر، بلحاظ استفاده از سکس، آنهم روزمره، عامل اصلی رواج فسادهای جنسی و فحشا است.

در عمل ملاتاریا، همانطور که در عمل کلیسای قرون وسطی بود، رعایت هر چهار قاعده قدرت را بوضوح می توان مشاهده کرد:
- بنا بر قاعده اول، معرفت و شناختی که قدرت فراگیر کنونی با آن دمساز است، زن را ضعیفه و شنی جنسی می شمارد. زن را از لحاظ قوای فکری ضعیف و از لحاظ عواطف قوی می انگارد و بنابراین، بنای کارش بر پرورش عواطف زن است. و در این پرورش، بنا بر معتاد کردن زنان به خشونت است. بدینقرار آموزش و پرورش زن، عبارت می شود از پروریدن «استعداد» انطباقی جویی قدرت و کمک به سنگینتر کردن جو قهر، خواه در محدوده زناشویی، خواه در محدوده روابط دولت با ملت: «زن به قدرت تعلق دارد!!» و از آنجا که اگر زنان، شناختی و معرفتی و علمی بیش از معرفتی پیدا کنند که با استبداد واپس گرای ملاتاریا جور است، خطر بزرگی برای این استبداد می شوند، اصل بر محدود کردن و در مواردی ممنوع کردن تحصیل علم برای زنان است.

- و بنا بر قاعده دوم، توزیع قدرت میان دولت و ملت، میان قشر حاکم و دیگر قشرهای اجتماعی، ایجاب می کند که زن جز قوه جنسی، به هیچ قوه دیگری دسترسی مستقیم، نداشته باشد. در تمامی قلمروهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، نتواند مستقیم و به استدلال عمل کند. اجازه وجود رابطه مستقیم زن با سکس، از آن رو است که باستناد «خطرهای عجیب و غریب و هولناک و دهشتناک...» که استفاده زن «ناقص عقل» از سکس خود، برای جامعه بیار می آورد، مهار و مراقبت جنسی شبانه روزی را موجه بسازند و گر نه اجازه استفاده از این قوه نیز در دست نمایندگان قدرت است: تمامی فعالیتها در حیات اجتماعی، غیرمستقیم شده و می شوند.

- بنا بر قاعده سوم، شیوه یا روش یا تکنیک، بطور مضاعف، هدف یا استراتژی را مشروط می کند: وقتی مهمترین وظیفه دولت، مهار سکس و تنظیم روابط جنسی (تنظیمی که ترجمان نیازهای تغییر و تنوع پذیر استبداد فراگیر است) گشت، دیگر هدف نمی تواند سلامت جنسی و تقوی و... باشد. تولید و مصرف انبوه سکس و سکس مداری هدف می شود. بنابراین، اگر ملاتاریا قصد و هدف سالم و بی غشی هم داشت، روشهایی که بکار برده و می برد، هدف متناسب با خود را جانشین کرده اند و می کنند. نتیجه آن شده و می شود که: ایران از لحاظ سکس، خود کفا می شود!!

تنها فرقی که تولید و مصرف انبوه سکس، در دو استبداد، سلطنتی و دینی، کرده است، فرقی در ترکیبهای عریان و پوشیده سکس است. آیا این فرق از آنجا است که به قول ژرژ مورودوک، جامعه شناس امریکایی، جامعه ما نتوانسته است منعهای جنسی رادرونی کند؟

پاسخ اینکه: وقتی در دینی، ارزیابی و انتقاد، حق و وظیفه شد، وقتی بنا بر این شد که اصل بر عدم سانسور است و... و وقتی قدرت از اصالت و اصیلت افتاد، دیگر مشکل می توان حجاب را درونی کرد! از این رو است که کار استبدادها در جامعه های ما مشکل است و باید مثل معتادها، دام بر میزان زوری که بکار می برند، بیفزایند. رژیم شاه از این لحاظ نیز در بن بست قرار گرفت زیرا از سکس به «شیوه غرب»، در تثبیت و تحکیم قدرت حاکم، استفاده می کرد و مدعی بود با حجاب مخالف است. هم با حجاب مخالف بود و هم نمی توانست به «شیوه غرب» آنرا درونی کند. نتیجه آن می شد که شد: هرج و مرج کامل و بحران شدید جنسی و اجتماعی و دینی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی که آن رژیم خود بر می انگیخت، راه حل نمی جست و تشدید می گشت. و ملاتاریا، روش کلیسای قرون وسطی را پیش گرفت. در نتیجه، همان فساد را پدید آورد که کلیسا در دوران استبداد فراگیر دینی، بوجود آورده بود. فساد که هنوز که هنوز است، غرب نظیر آنرا بخود ندیده است.

- و بنا بر قاعده چهارم، بیان قدرت استبدادی، درباره زن و سکس و روابط جنسی و زناشویی و...، تا بخواهی مبهم است. هیچ ضابطه و قاعده و قانون روشن و ثابتی، وجود ندارد: در دوران انقلاب، بگفته آقای خمینی، زن در پوشش، آزاد بود. از زمان استقرارش بر اریکه قدرت، هر روز غول ترسناکتری از سکس ساخته می شود و خطر بزرگتری از سوبیش گمان می رود! برای مهار غول و رفع خطری که از او انتظار می رود، حجاب ترتیبات جدیدی پیدا می کند و رابطه و حتی گفتگوی زن با مرد، تابع مقررات جدیدی می گردد. در نتیجه، مشکل نه تنها راه حل پیدا نمی کند، بلکه پیچیده تر نیز می شود. پیچیده تر شدن، نه بخاطر آنست که ملاتاریا، از پیدا کردن ضوابط و قواعد و قوانین روشن، ناتوان است، بخاطر آنست که برقرار ضوابط و قواعد و قوانین روشن، بیش از آنکه زن و مرد را محدود کنند، قدرت حاکم را محدود می کنند و قدرت فراگیر، نمی تواند محدودیت بپذیرد. پس جای شگفتی نیست که ملاتاریا، کمتر از عفت و تقوای جنسی و بیشتر از حجاب حرف می زند. هربار که یکی از سخنگویان این استبداد، کلمه «بی حجاب» و «بد حجاب» را ادا می کند، در پی یک رشته طولانی از انواع تهدیدها، از دهان بیرون می ریزد. این بدان خاطر است که ملاتاریا به سکس برای تحکیم و بالا بردن دیوار ترس و مهار قطعی جامعه نیاز دارد. و گر نه با ملاحظه اشاعه فسادها و فحشاء، از روش ضد اسلامی خود دست برمی داشت. می داند پندار و کردارش ضد اسلامی است و از آن دست بر نمی آید زیرا اینک دیگر بازیچه قدرت شده است. این راه حل نیز مثل راه حل رژیم استبدادی شاه به بن بست انجامید. حق اینست که جز در آزادی راه حل بدست نمی آید:

چهار راه حل تجربه شده:

- 1- در جامعه‌های غربی، در جامعه‌های اسلامی و در جامعه‌های دیگر، تنظیم رابطه جنسی، چهار راه حل پیدا کرده و تجربه شده‌اند:
- 2- اشتراکی کردن سکس؛
- 3- لیبرالیسم جنسی و
- 4- آزادی کامل جنسی در زناشویی و امساک از رابطه جنسی در بیرون آن همراه با آزادی کامل رابطه مغز با مغز در درون و بیرون زناشویی:

اشتراکی کردن سکس:

تجربه الغاء خانواده و لغو «مالکیت سکس»، بارها به عمل در آمده است. در دهه‌های اخیر نیز، در جامعه‌های غربی از سوی پاره‌های گروه‌ها، انجام و شکست خورده است. بدین‌قرار، از آن زمان که افلاطون مدینه فاضله خود را مساخت، تا این زمان، این تجربه نه تنها گره از مشکل نگشوده که مشکل بر مشکلها افزوده است. هر شکستن از شکست پیشین بزرگتر شده است. چرا؟ زیرا تناقض در خود راه حل است. این راه حل نه یک که چند تناقض در بر دارد. بنابراین دروغ است:

- این راه حل بقول جویندگانش، مالکیت فردی سکس را ملغی می‌کند تا مالکیت جمعی آن را برقرار سازد. پس مالکیت، الغا نمی‌شود الا اینکه جانبداران این اشتراکیت نمی‌دانند که بقول الیزابت بادنتر، آزادی جنسی در گروه فردیت است (2). مالکیت سکس نمی‌تواند جمعی بگردد زیرا:

- باید نوع و سلیقه‌های تمامی افراد جامعه در ارزیابی زیبایی و جذابیت جنسی و نیز توانایی و میل جنسی افراد یک نواخت شود. و می‌دانیم که اینکار حتی با یک نواخت کردن طرز فکرها نیز، ممکن نمی‌شود. برای یک نواخت کردن انسانها در همه چیز، چاره جز استقرار استبدادی بطور مطلق فراگیر، نیست و این استبداد، بر فرض امکان، تنها با تبدیل کردن جامعه به قبرستان، می‌تواند بدین مقصود نایل آید. بنابراین، از آنجا که زیبایی و جذابیت جنسی و میل آن، فردی هستند و قابل اشتراکی کردن نیستند، تولید و مصرف سکس را نمی‌توان اشتراکی کرد.

- اشتراکی کردن سکس، بدون چشم پوشی از عشق، ممکن نمی‌شود. وقتی عشق از میانم بر می‌خیزد، رابطه‌ها ناگزیر رابطه‌های زور می‌شوند. اما لازمه اشتراکیت، الغاء رابطه زور است. زیرا اگر در رابطه‌ها، اصل بر زور باشد، زیباتر ها با جاذبه‌ترها، از آن زور دارترها می‌شوند. خواننده حق دار پیرسد که آیا در این استدلال، تناقض وجود ندارد؟ از سویی گفته می‌شود عشق رابطه بدون زور است و باز گفته می‌شود که لازمه اشتراکیت، نبود زور در میان است و از سوی دیگر، ادعا می‌شود که اشتراکیت بدون چشم پوشی و دروغ خواندن عشق ممکن نمی‌شود. حق آنستکه عشق تبعیض نمی‌پذیرد چه رسد به دوگانگی، به چند گانگی، به هردم به دام دگری دل بستن. از اینرو اشتراکیت میان یک زن و یک مرد ممکن می‌شود اما میان چند زن و چند مرد ممکن نمی‌شود. بدین‌قرار، تناقض نه در این توصیف و تحلیل که در نظر و عمل جانبداران اشتراکیت است. زیرا اشتراک بدون زور یعنی عشق و اشتراک بر زور، یعنی نبود عشق. اشتراک بدون زور، با وجود نایکسانیهایی بالا و نایکسانیهایی سنی (پیری و جوانی)، زیبایی (زشت و زیبا) و استعدادی (کمی و بیشی استعدادهای عقلانی و بدنی) و... چگونه ممکن می‌شود؟

از اینرو است که اینگونه جامعه‌های اشتراکی، پس از مدتی، بعکس هدف رسیده و بر اثر بروز تحمل نکردنی‌ترین نابرابریها و در نتیجه تشدید منع‌ها و سانسورهای جنسی و سرانجام، پیدایش «طبقات»، متلاشی شده و از بین رفته‌اند. شاید فایده و فایده بزرگ این تجربه‌ها، آن شده باشد که بشر به تجربه دریافته است که ظالمانه‌ترین نظام‌های طبقاتی، نظامی است که در آن، ضابطه مادونی و مافوقی اجتماعی، سکس بگردد. نتیجه دیگری که این تجربه به بار آورده، اینستکه عشق یا اشتراک و توحید کامل میان زن و مرد، خود عامل بزرگ کاهش اندازه زور، در روابط اجتماعی است.

لیبرالیسم جنسی:

تاریخ روابط جنسی در غرب و نتایج حاصل از لیبرالیسم جنسی از قول فوکو، بادنتر، سیمون دوبوار و دیگران بیان کرده و موضوع بحث قرار داد. هنوز بهنگام بحث از جبرهای جنسی و جانشین عشق شدن هوس و ضعیف شدن همین هوس جنسی، از آن بحث خواهد شد. بنابراین، در اینجا، به راه حل در لیبرالیسم بسنده می‌شود:

نخست باید گفت که این راه حل، در مقایسه با راه حل این و آن استبداد، بی گمان موفق‌تر و دارای برتریهای انکار نکردنی است. بدیهی است که اگر این برتری‌ها را نداشت، الگو نمی‌شد. در غرب، انواع «گشت»ها نگمارده‌اند تا بزور حجاب از سر زنان بردارند یا بگذارند. این در ایران تحت «رژیم اسلامی» است که گشتی‌ها نگمارده‌اند و به آنها نیز اکتفا نکرده اردوگاه «بی حجابان و بدحجابان» تشکیل داده‌اند. در جمهوری ملاتاریا، زن شیطان سکسی است که شب و روز باید تحت مراقبت شدید باشد! این رژیم الگوی دیگری، نه پیش و نه پس از انقلاب، ارائه نکرده است. بی هیچ تردید اگر شهید و الگویی ارائه می‌کرد، به انواع گشتها و اردوگاهها، نیاز پیدا نمی‌کرد.

سبب برتری یکی از اینستکه لیبرالیسم بر اصالت فرد پایه می‌گیرد و شخصیت و حقوق و آزادیهای فرد، نه تنها از سکس مایه می‌گیرند و نه در آن خلاصه می‌شوند. در رقابت جنسی نیز، مرتبت علمی و برتریهای هنری و انواع ابتکارها در این و آن زمینه، نقشی تعیین کننده دارند. از این رو، زنان با مبارزه مستمر خود و استفاده از آزادیها، شخصیت و منزلتهای خویش را ارتقاء داده‌اند و می‌دهند. بنابراین، اگر پیش از دو الگو، یکی زن در انواع استبدادهای دینی و مرامی و غیر آن‌ها و دیگری، زن در لیبرالیسم نباشند، الگوی دوم بطور قطع برنده می‌شود. انواع فشارها و سرکوبها هراندازه شدیدتر شوند، تنها کاری که می‌کنند اینستکه زمان پیروزی راه حل غربی را کوتاه‌تر و دامنه آن را هر چه گسترده‌تر می‌گردانند.

می‌توان پرسید اگر چنین است پس چرا این راه حل را به زور به جامعه‌های مستعمره و نیمه مستعمره، تحمیل می‌کردند؟ پاسخ این پرسش، در بالا داده شده است. حقیقت آنستکه کار دست نشانندگان استعمار و رژیمهای زیر سلطه، ارتقاء زن نبود. استفاده از سکس در روابط سلطه گر - زیر سلطه بود. بقول فانون (3) می‌توانستند با تسخیر فرهنگی زن، سلطه خویش را بر این جامعه‌ها دانی کنند. و گر نه مقایسه منزلتها و حقوق زنان در غرب با جامعه‌های اسلامی و غیر اسلامی، هر اندازه هم بی انصافانه انجام بگیرد، نمی‌تواند به این تصدیق نیانجامد که منزلتها و حقوق زنان در غرب، بر مراتب بیشتر اند.

با اینهمه، غرب خود با بحران فرهنگی روبرو است. معنای بحران آنستکه راه حل پیشین نیازمند تکمیل و یا تغییر است. بدین‌قرار لیبرالیسم جنسی، از آنجا که بقول سوروکین بر مادیت بنا می‌گیرد، در جریان شدت و شتاب گرفتن نابرابریها و تمرکز و تکاثر سرمایه و قدرت، زنان را پیش پای قدرت، قربانی

می‌کند. یکی از علان شدت گرفتن بحران، بر هم افزوده‌تری شدن حجابهای درونی و سانسورهای جنسی است:

1- وضع حلال و حرام، دیگر بطور کامل در دست کلیسا نیست. نظام ارزشی - حقوقی دوگانه از بین نرفته بلکه چندگانه شده است. زیرا مقامهای واضع قانون و قاعده و عرف و سنت و مد، برای سکس و تنظیم روابط جنسی متعددتتر و زمان اعتبار این قانون و... کوتاه‌تر شده است: کلیسا همچنان به صدور فتوا ادامه می‌دهد و آندسته از مسیحیان که به باور دینی خود می‌شمارند و به تناسب اوضاع و احوال و تغییر اکثریت، قانونی را تغییر می‌دهند و یا جدیداً وضع می‌کنند. دولت‌ها، برای قوانین موضوعه، آئین نامه‌های اجرایی وضع می‌کنند و بدانها قوانین را بجزا در می‌گذارند. اغلب میان قانون و فتوای کلیسا، تعارض وجود دارد. و این تعارض، تنها تعارض نیست: مقامات هنر، از راه سینما و تالیف‌های ادبی، ممنوع‌های جنسی را مجاز و یا در آنها تغییر می‌دهند. گاه قدرت اجبار مقرراتی که این مقامها وضع یا لغو می‌کنند، از قانون و فتوا بمراتب بیشتر است. گذشته از اینها، قشرهای اجتماعی، برای تعیین مرزهای جدایی و تشخیص خود از دیگر قشرها و نیز احزاب و... و روانپزشکان و... دست اندرکار ایجاد و لغو قرار و قاعده‌هایی که در روابط جنسی باید رعایت شوند، هستند. نتیجه آن شده که نظام ارزشی - حقوقی، در آنچه به سکس راجع می‌شود، چندگانه و پر از تعارض است.

2- بمحض اینکه يك «مد جنسی»، اثر خود را از دست می‌دهد، ناگزیر باید مد جدیدی ابداع گشته و رواج بیابد. در نتیجه، بنا بر طبع متلون و متلون ساز قدرت، نوع منع‌ها و حدودشان زود بزود، تغییر می‌کنند: آنچه دیروز برای «سکسی» تر شدن واجب می‌نمود، امروز ممکن است حرام گردد. دایره مجازها نیز ممکن است کوچکتر یا بزرگتر بشود. تغییر در پوشش، از ماکسی به مینی و از آن دو به «کلاسیک» و از این به «مدرن»، تنها تغییرهایی نیستند که در ترکیب عریان و پوشیده بدن، زودبزد، داده می‌شوند. ابداع و عرضه فنون دلبری، پیش از هر زمان، موضوع تخصص گشته‌اند. در فنون افزایش جاذبه جنسی و بالا بردن توان تحریک، يك اصل ثابت رعایت می‌شود و آن ضرورت مجاز و ممنوع‌ها و تغییر پذیری آنها است. در حقیقت تجربه کردن انواع ترکیبهای پوشیده و عریان، برای حداکثر رساندن جاذبه و توان تحریک جنسی است. این جاذبه و توان افزایشی، تغییر فنون و حجابهای درونی را ایجاب و نیز سانسورهای جنسی را ضرور می‌کند.

3- کیفیت سانسورهای جنسی، با گذشته، تفاوت اساسی کرده است: در این زمان، چون ازدواج، دیگر مانع قوی در راه کامجویی از دیگری نیست و «روابط جنسی آزاد» رواج روزافزون می‌گیرد و این رابطه بر رقابت بنا می‌گیرد و حال را خوش مدارد، حفظ موقعیت، نیازمند مبارزه سکسی و غیرسکسی شبانه روزی است. پیروزی در این مبارزه، بحفظ و افزایش قدرت جنسی و غیر آن ممکن می‌شود. از این رو استفاده از ابزار سانسور، زمان به زمان بیشتر می‌شود. زن «این موجود ناشناخته»، ناشناخته‌تر می‌گردد. بهمان نسبت که بقصد تحریک و بدام انداختن، عریان مکند و نشان مدهد، درون را بیشتر می‌پوشاند. کار به آنجا کشیده است که بحران افزایش کاربرد قهر در روابط جنسی و «مکانیکی» شدن این روابط، شدتی روزافزون می‌گیرد و تن و روان را مفرساید. گمان میرفت با پندار زدایی، در مسئله عشق، هوس آتشی فروزان و جاودانی می‌گردد. این گمان بود که خام از آب درآمد. چرا که بقول الیزابت بادنتر (3)، اینک جامعه‌های غرب، با مشکل سرد شدن آتش هوس جنسی، روبرو شده‌اند. نابسامانی اجتماعی بزرگتر اینکه، آتش هوس به آتش قهر تبدیل می‌شود و پویایی این آتش، خطر را متنوع‌تر و هر دم بزرگتر می‌گرداند.

4- مهار کردن و به اطاعت درآوردن، که ضرورت روابط قدرت‌اند، و نابرابری مضاعف و روزافزون که زن قربانی آنست و او را به «سکس دوم» و دون انسان بدل می‌کند، زن را به جستجوی انواع روشهای مقاومت و امتیازجویی و تفوق‌طلبی، راه می‌نهند. در نتیجه زن به حجاب درونی دیگری نیاز پیدا کرده است که از آن به «مکانیسم جبران» تعبیر می‌کنند: زن، در تضاد با مرد، ناگزیر از توسل به مجموعه اعمالی می‌شود که ضعف موقعیت‌هایش را جبران کنند. بوقت بحث از نابرابری مضاعف ملاحظه شد که در این مقابله جویی، قربانی اول هنوز زن است.

بدین‌قرار، راهی دیگر باید. دربارہ این راه دیگر، الیزابت بادنتر، سر بحثی گشوده است. در دو بحث بعدی، نخست حجاب در قرآن و سپس راه حل پیشنهادی بادنتر با تجربه چهارم یعنی آزادی کامل جنسی در زناشویی و امساک جنسی در بیرون آن، توام با آزادی عمل رابطه مغز با مغز، در درون و بیرون زناشویی، مقایسه و موضوع ارزیابی، قرار می‌گیرند.

مأخذها و توضیح ها

1- ص 273 (George Peter Murdock) Social Structure, New York: Mac Millan & Co Free Press, به نقل از فاطمه

مرنیسی در سکس، ایدئولوژی، اسلام

2- قانون در جامعه‌شناسی يك انقلاب، شکست استعمار فرانسه را در تسخیر فرهنگی زن الجزایری، توصیف و تحلیل می‌کند. در عین حال توضیح می‌دهد که چگونه، وقتی انقلاب ایجاب کرد، این زن حجاب از سر برگرفت.

3- بخش سوم کتاب L, un est L, autre که موضوع بحث قرار خواهیم داد.

حجاب اسلامی

تا پیش از عصر استعمار و کوشش استعمارگران در تسخیر فرهنگی جامعه‌های مسلمان زیر سلطه، مسئله‌های بنام مسئله حجاب، با محتوی و شکل کنونی، وجود نداشت. استعمار فرهنگی که فرهنگ ما ایرانیان نیز، از زخم عفونت زای آن رنج می‌برد، این مسئله را ساخت و پرداخت. اما اگر استعمار موفق شد این مسئله را به یکی از مهمترین مسائل جامعه‌های ما، بدل سازد، بخاطر آن بود که زن در جامعه‌های ما، دون انسان شده بود. حجاب مظهر تسلیم کامل زن به زور و نمایندگان و کارگزاران و... و فرهنگ قدرت بود و هست. راست بخوای ضریب همبستگی روند انحطاط جامعه‌های مسلمان با روند انحطاط منزلت زن، صد در صد است. پس تمام تقصیر را به گردن استعمار نیاندازیم. بپذیریم که بنا بر قاعده، عمل شیطان دنباله عمل انسان است. این تحول از آزادی به استبداد خودکامه در جامعه‌های مسلمان بود که اسباب استقلال و آزادی زن را به اسباب وابستگی او به قدرت و بردگی اش، بدل گرداند. پیش از آنکه جامعه‌های ما بزریر سلطه قدرتهای نوحاسته روند، زن به بردگی قدرت درآمده بود. هنوز وقتی جامعه‌های مسلمان برای تحصیل استقلال، جنبش‌هایی بخش براه می‌انداختند، نه تنها درس محمد (ص) که رشد جامعه با رشد زن شروع می‌شود و بنا بر این آزادی و استقلال، از آزادی

و استقلال زن شروع می‌شود را از یاد می‌زدند، بلکه در پی این گمان که استعمار مردان را از سالاری محروم کرده، بنام اسلام، مردمسالاری خشنی را برقرار می‌کردند و می‌گوشیدند بندهای بردگی و وابستگی زن را هرکدام پاره شده، از نو گره زنند و محکم کنند. ندانستند فریب شیطان قدرت مداری را خورده‌اند و بدست خود و با واپس بردن زن، جامعه‌های مسلمان را واپس می‌زنند و استعمار کهنه را در شکل استعمار نو، تجدید می‌کنند. از بداقبالی، قدرتهای استبدادی، به این یا آن صورت، از خودبیگانگی دینی را مایه کار قرار می‌داند و قرار می‌دهند: رژیم پهلوی «تجددخواه» بود و بنام مبارزه با «خرافات دینی»، بزور تو سری، روسری برمی داشت و رژیم خمینی، بنام دشمنی با غربزدگی و «پیاده کردن اسلام»، بزور توسری، روسری می‌گذار!! هر دو استبداد، از خودبیگانگی فرهنگی زنان را دوجانبه کرده‌اند و آنها را میان فرهنگ خودی اما عقیم گذشته، و فرهنگ بیگانه اما یگانه نگشته، سرگردان ساخته‌اند، تجربه محمد (ص)، تجربه انقلاب فرهنگی بقصد رهایی از فرهنگ زور بود و فراموش شده بود. بیان پاریس که از زبان آقای خمینی اظهار شد نوید می‌داد که در پی انقلاب، آن تجربه از نو بعمل درآید و با فراهم آوردن اسباب رشد زنان در آزادی، رشد جامعه را در آزادی و استقلال، ممکن گرداند. اما استبداد فراگیر، بجای آن، تجربه‌های قدیم و جدید کلیسا و فاشیسم را پی گرفت...

چه بود و چه شد؟:

حجاب که بدینسان یکی از مهمترین مسائل زمان ما، در جامعه‌ای ما، بخصوص در جامعه ایرانی شده است، به يك آیه قرآن مستند است. پیش از رفتن به سراغ این آیه و در مقام پیرایه زدایی، به توضیح يك امر واقع مستمر و جهان شمول، می‌پردازم: از گذشته‌های دور تا امروز، چه در دوره‌هایی که زن در شمار اموال بود و چه بعد، در تمامی جامعه‌ها، قدرت، زن و سگس را یکی و از آن خود مشمرد. رفتار قدرت، همانست که به گفته قرآن قایل داشت. از اینرو، از شرق دور تا غرب دور، انواع شیوه‌ها برای دور کردن زنان، بویژه زنان زیبا، از چشم رس و دست رس قدرتمندان و کارگزاران آنان، یافته شده و می‌شوند، بکار برده شده و می‌شوند. نباید گمان کرد که در غرب امروز، دیگر نیازی به این شیوه‌ها نیست. هنوز و بیشتر در غرب، باندهای بزرگ، دختران نو رسیده و زیبا را می‌زبانند و در 5 قاره می‌فروشند. گردانندگان «صنعت فحشا» و ماوراء ملیهای تولید و توزیع مواد مخدر و گروه‌های تولید کننده انواع فرآورده‌های سکسی (از فیلم و آلبوم و کتاب و مجله و...) و نیز آنها که قدرتهای سیاسی و اقتصادی را در دست دارند، شکارچیان زنانند. داستانهایی از نوع داستان «خودکشی» مارلین مونرو، هنوز از زبانها نیافتاده، داستانی دیگر، ورد زبانها می‌شود...

اما این روشها، اثر نبخشیده و نمی‌بخشد. زیرا فریفتاری فرهنگی مانع از توجه به این واقعیت شده است که اسلس تمامی این روشها، بر اصالت زور است. و چون باور عمومی بر اینستکه زن زور ندارد و به دفاع از خود توانا نیست، روشها دفاعی هستند. زن باید خود را در پوشش و پشت دیوارهای بلند، مخفی کند و مرد باید نگرهبانی کند که پرده حجاب زن را زورمندی نبرد و دزد ناموسی به درون «چهار دیواری»، در نیاید. معیار زنی، ناتوانی در دفاع از خویش است و معیار مردی، توانایی دفاع از زن! هنوز، در جامعه‌های غربی، زن عاشق مردی می‌شود که از او دفاع کند. یکی و شاید مهمترین مینا از مینای هنر و ادب، بناگذاران عشق بر قدرت پرستی زن است. از اینرو، زنان به شکاری مانند شده‌اند که مردان بخاطر از یکدیگر ربودنشان، باهم گلاویز می‌شوند. و بنوبه خود، شکار زنان می‌شوند!

و طرحی نو، طرح تمدنی نویی، باید: در این طرح، اصلی دیگر باید جای اصل زور را بگیرد و حقی مقبول عموم گردد: آن اصل، اصل موازنه عدمی و این حق، استقلال عمل زن است. زن نه تنها حق دارد بلکه اساس آزدایش، در توانایی دفاع از آزادی و شخصیت خویش است. مرد باید از حق دفاع کند. زنی را با ناتوانی مطلق یکی فرض کردن و آن را دلیل عمل دفاعی قرار دادن، نه دفاع و نه مردانگی است. تجاوز به حق، تحقیر زن و خودپسندی است. زن با رهایی از باور به اصالت زور، باید، از کودکی، روشهای دفاع در برابر زورگو را بیاموزد. بیاموزد که در محدوده حاکمیت زور، نمی‌توان عشق را یافت. باید از آن بیرون رفت تا عشق را جست. زن با بیرون رفتن از این محدوده، پیشگام اجرای طرح تمدنی نویی می‌شود. طرحی که پیامبر بزرگ به تجربه درآورده بود. حجاب اسلامی همین راه بستن بر زور است و بر زن و مرد، هر دو، مقرر است.

زن در استقلال، توانایی می‌یابد:

آن اصل که به ضدش برگردانده‌اند، آن اصل که هر بار قرآن نقش زن را بدان متکی کرده، اینستکه زن، هرگز، نباید به زور گردن بگذارد. تمامی اسباب اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی، باید در اختیار او قرار گیرند تا از قدرت زدگی رها گردد و به استقلال، از خود و جامعه خود، در برابر طبع چیرگی و تجاوزگر قدرت، دفاع کند. بدینخاطر است که:

- از نظر اقتصادی، و جوب نفقه بر شوهر، حق الارث بدون وضع تکلیف مالی بر او، مرگ شوهر و... اسباب استقلال مالی زن را فراهم می‌کند.
- از نظر اجتماعی، منع بهره برداری جنسی از زن، بر شوهر و هر کس دیگر، تفویض مهمترین وسیله حقوقی به زن که اختیار ازدواج باشد، به او امکان می‌دهد به استقلال، درباره آینده خود و شرایط آن تصمیم بگیرد. گرچه این موضوع را در جای خود موضوع بحث قرار خواهم داد، در اینجا، مناسبت یادآور می‌شوم بسیاریان کسان که می‌گویند چرا اسلام حق طلاق را به مرد داده است و فراموش می‌کند که بخلاف دیگر ادیان و نظامهای حقوقی (1) که در آنها، ایجاب با کلیسا یا دولت است، در اسلام، با زن است.

- از نظر فرهنگی، مبارزه با زورمداری، باطل کردن این پندار که زن و سگس هوهویه هستند، شناختن حق زن به باورمندی، فریضه کردن تحصیل علم بر زن و مرد و تاکید بیشتر به تعلیم و تربیت زن، شرایط اصلی رشد فکری و استقلال واقعی زن را پدید می‌آورد.

- از نظر سیاسی، رها کردن زن از ضابطه و الزامهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و بدانها، رها کردن زن از ایفای نقش رابط در روابط شخصی قدرت (2)، کوشش در حذف نقش سگس در روابط اجتماعی قدرت، زن را از بردگی، از تعلق به قدرت، آسوده است.

با توضیح درباره آن امر واقع و فهرست کردن این اسباب، وقت آنست که به آیه قرآنی بپردازیم. در این آیه، اصل راهنما، تسلیم ناپذیری به زور و بنا بر تفویض حق دفاع از زن، در درجه اول، بخود زن است:

جلباب چه بود و چه شد:

زنان مسلمان، از سوی منافقان، آنها که در دل مرض دارند، خیر هجوم دشمن و سوء شهرت سازان، اذیت و آزار می‌شدند (3). بنا بر مردسالاری، انواع روشها در دفاع از زنان، پیشنهاد می‌شدند. سرانجام، روش را این دو آیه معین کردند (4):

«ای پیامبر، به همسران و دختران خود و زنان مسلمان بگو جلباب پوشند. تا بدین پوشش شناخته گردند و آزار نشوند. و خدا آمرزنده مهربان است* و اگر منافقان و آنها که در دلهاشان مرض است و خیر هجوم دشمن و سوء شهرت سازان، از رویه زشت خویش دست نداشتند، تو را به تنبیه سخت آنان می‌گماریم، از آن پس، اندک زمانی بیش در جوار تو، زندگی نکنند.»

بدینقرار، جلباب برای آن نیست که زن از لحاظ کمی و بیشی جاذبه جنسی یا پیروی و جوانی زشتی و زیبایی، شناخته نگردد، برای نا شناخته شدن نیست، برای شناخته شدن است. چرا و به چه شناخته شود؟ در پاسخ این پرسش، اول بایدمان دید جلباب چگونه پوششی است؟ با حجاب یکی بوده است یا نه؟

جلباب در زمان نزول آیه، به چه نوع پوششی گفته می‌شود؟ لسان‌العرب اثر ابن منظور (5)، به پرسش ما، اینطور پاسخ می‌دهد:

«جلباب پیراهن، جلباب لباسی گشادتر از خمار و جدای از رداست. زنان بدان سرو سینه را می‌پوشانند. باز نگفته‌اند لباس گشادی است که...»

ابن منظور، ذیل این تعریف، توضیح داده است که پوشش مورد نظر قرآن، همان خمار است و خمار روسری را گویند. حال که دانسته شد، در آن عصر، چه نوع پوششی را جلباب می‌گفته‌اند، ببینیم مراد قرآن، از شناخته شدن، شناخته شدن به چیست؟ پاسخ‌ها، همه یکی هستند. پاسخهای سه تفسیری که در دسترس هستند را می‌آورم:

- فخرالدین رازی، در تفسیر خود، مقصود را شناخته شدن از لحاظ حریت و بردگی می‌داند (6).
- قرطبی در تفسیر خود، منظور آیه را شناخته شدن زنان آزاد از زنان برده می‌داند. می‌نویسد: آن سه دسته (یا يك دسته با سه چهره)، هر زنی را که جلباب نداشت، برده فرض می‌کردند و به آزار او می‌پرداختند. از آن پس، جلباب علامت زن آزاد بود تا آنجا که عمر، زن برده جلباب پوشیده ایرا، تازیانه زد که چرا لباس ویژه زنان حر را در بر کرده است و او را به ترك جلباب واداشت (7).
- ابن کثیر در تفسیر خود، مراد از شناخته شدن را، شناخته شدن به حر بودن و بنده نبودن می‌داند. زیرا فاسقان مدینه، شب هنگام، بر زنانی که از خانه بیرون آمدند، سر راه می‌گرفتند. وقتی زنی جلباب داشت، می‌گفتند با او کار نداشته باشیم، آزاد است. اما اگر خمار داشت، بقصد تعرض، در میانش می‌گرفتند که برده است! و از آنجا که زنان مسلمان، جلباب نمی‌پوشیدند، آزار می‌شدند (8).
- در قرآنی که صادق نویری ترجمه کرده، اینطور آمده است:

«در اول اسلام، زنان از کنیز و آزاد، يك قسم لباس پوشیده روی سر، سرپوش کوچک، (خمار)، انداخته و به سراسر این بدن، يك پارچه لباس می‌گردانیدند» (9)

و اکنون که پاسخها بدست آمدند، دو موضوع مهم دیگر را روشن کنیم:

جلباب وسیله دفاع زن در برابر بیگانه است:

آیه به صراحت، سه دسته (یا يك دسته با سه چهره) مخالف و دشمن را معرفی می‌کند. بدینسان جلباب تدبیری سیاسی و برای آن بوده که زنان، از سوی بیگانگان از دین و دشمنان، آزاد بینند. وسیله دفاع از آزادی و شخصیت آنان بوده، نه وسیله تضعیف و تحقیر. وسیله دفاع از حریت بود، نه وسیله ابدی کردن بردگی زن. این روش، از آن زمان تا زمان ما، در بشمار تجاوزهای سلطه جویان، با موفقیت بکار رفته است. در عصر ما، زن مسلمان، با این روش، تلاش قهرتهای استعماری غرب را در تسخیر فرهنگی جامعه‌های ما، ناکام کرد. فانون، شاید نمی‌دانست روشی که زنان مسلمان الجزایری بکار می‌بردند، روشی است که قرآن آموخته و حاصل تجربه موفق قرون است. اما در مطالعه خود، پیروزی این روش را بخوبی شرح کرده است. و اگر فیلس، درست شمرده شود، از آن راه آن و در همصدایی با آزاده مردی چون چارلی چاپلین (در پند به دخترش)، گفته شود رسم آزادی اینست که زن، بخاطر خوش آیند پولمند و زورمند، ناخن انگشت شست پا را هم نشان ندهد. بطور مسلم نمی‌توان نداشتن حجاب را وسیله توسری زدن به زن قرار داد. از آن روز که وسیله حریت، مظهر توانایی و وابستگی همه جانبه زن گشت و «حجاب ضعیفگان» شد، ملت‌های مسلمان، راه و رسم آزادی و عزت را فراموش کردند و به حقارت و ذلت خو کردند. از یاد بردند که رشد جامعه اسلامی و جهانگیر شدن اسلام، به رشد زنان در حریت و استقلال، ممکن گردید. آن رمز حریت را به شعار خواری و زیونی زن بدل کردند تا امروز که زن را یکسره بازپچه کرده‌اند: يك روز بزور حجاب از سرش برمی‌دارند و روز دیگر آن را اجباری می‌کنند. به نشان آنکه جامعه‌های ما، در جریان رشد از رشد ماندگی، شتاب گرفته‌اند!

جلباب، حجاب نیست:

بسیارند کسان، از اهل تفسیر و فقه، که جلباب را حجابی می‌شمارند که زن را باید از سرتاپا، بپوشاند. اما هم به دلیل معنای لغت، هم به دلیل وسیله تمیز حر از برده شدنش: هم بدلیل وسیله دفاعی زن در برابر بیگانه متجاوز گردیدنش و مهمتر از اینها همه، به دلیل درک و چگونگی عمل زنان مسلمان، جلباب حجاب نبوده است. از نمونه‌های بسیار، به مناسبت اهمیت دینی و تاریخی، از داستان تنها ماندن عایشه در بیابان، لحظه رخ در رخ شدن او را با صفوان، جوان عرب، از السیره النبویه ابن هشام، می‌آوریم:

«عایشه گفت: جلباب در بر کرده بودم که صفوان بن العمطل السلمی، سواد مرا دید و بسویم آمد. حجاب نزده بودم که مرا دید و شناخت و گفت: انالله و انالیه راجعون، همسر پیامبر خدا!...»

بدینقرار، جلیب، حجابی نبود که بدان زن شناخته نگردد. عایشه که خود در زمره زنانی بود که به «زنان حجاب»، تمایل داشتند (11)، صفوان را و صفوان او را شناختند. یعنی پیش از آن نیز یکدیگر را میدیدند. از اینرو، وقتی سوء شهرت سازان به عایشه بهتان بستند، کسی خرده نگرفت که چرا حجاب نرده بود؟ که چرا صفوان او را و او صفوان را شناخته‌اند؟ زمینه و دلیل بهتان را در شهادت شرح کرده‌ام. دی اینجا با اشاره بدانها، یادآور می‌شوم که قرآن، در پاک شناختن عایشه، به زن و زدن حجاب و به داشتن و نداشتن حجاب (هرچند به گفته عایشه در برداشته)، استناد نمی‌کند. به باورمند شناختن زن استناد و استدلال می‌کند. به جامعه خاطر نشان می‌کند که اگر به این بهتان بها می‌دهد، بدینخاطر است که زن را موجودی باورمند نمی‌شناسد و این حق بزرگ را از او سلب کرده است. اینستکه در عصر ما، در پی تحقیقات محققان، کسانی نظیر مطهری و مودودی، در حدود حجاب قائل به تخفیف شدند و «وجه و کفین» را، همواره یا در مواقع ضرور، استثناء کردن (12).

اما از قرار، حجاب را عمر برقرار کرد (13). پیش از آن، بقول پلوتارک، در ایران، زنان، حتی در خانه نیز، باید حجاب می‌داشتند (14). در جامعه اسلامی، بسیار زنان سرشناس بوده‌اند که حجاب نمی‌زده‌اند. کسی نیز عمل آنها را بی عفتی و بدتر از آن، فحشاء نمی‌دانسته و هیچگونه مجازاتی برای «بدحجابی» و «بی حجابی»، مقرر نبوده است. دو نمونه را که از لحاظ دو تمایل بزرگ اسلامی اهمیت و گویایی دارند، به نقل از الاغانی، می‌آورم (15). - از نواده‌های علی، سکینه، در همان قرن اول هجری، حجاب نمی‌پوشید. در مجالس، با مردان، به گفت و شنود می‌نشست. در ازدواج، شرطها می‌کرد. از جمله، حق گفتگو با مردان! او بود که قرن‌ها زودتر از زنان اروپایی، مجالس ادبی، هنری و نیز علمی تشکیل می‌داد. به زیبایی و هوش و شوخ طبعی، شهره بود. آرایش مویی را ابداع و «مد» کرد که حتی مردها نیز از آن پیروی کردند. تا آنجا که خلیفه اموی، عمر بن عبدالعزیز، کار آنگونه مردان را افراط شمرد و آنان را سر تراشید و شلاق زد.

- عایشه بنت طلحه که از طرف مادر از نواده‌های ابوبکر بود، نیز از پوشیدن حجاب امتناع می‌ورزید و منعی برای نشان دادن زیبایی نمی‌دید! حتی می‌گفت:

«خداوند توانا، مرا به زیبایی، از دیگران ممتاز کرده است. می‌خواهم اشخص این زیبایی را ببینند و به برتری من اعتراف کنند».

و این موارد، بهیچرو استثناء نبوده‌اند: جرجی زیدان، در تاریخ تمدن اسلام، تحول حجاب را در تاریخ، شرح می‌کند: «حجاب»، بتدریج معنای اول خود را از دست داد و وسیله مادونی زن نسبت به مرد، و در میان زنان، وسیله تشخیص‌طلبی، طبقاتی، گشت (16). در قرن نهم، زنان کشورهای مسلمان، دست به انقلابی زدند: میلیونها زن طبقات زحمتکش از حجاب سرباز زدند (17). سفرنامه‌هایی از نوع سفرنامه‌های ناصر خسرو و ابن بطوطه و شاردن، و اینها همه بکنار، ملاحظه پوشش زنان روستایی و ایلی، کافیت برای اینکه بدانیم «حجاب» پدیده‌ای شهری است و مسئله شدنش سلاسی و دست آویز استبدادهای دیروز و امروز است. وگرنه:

«با رعایت موازین، در پوشش آزاد است»:

«زنان در انتخاب فعالیت و سرنوشت و همچنین پوشش خود، با رعایت موازین، آزادند».

حقیقتی را می‌گفت که در بالا شرح شد. اگر نه، با وجود نص، محلی برای اجتهاد نبود. اگر سخن او خلاف نص قرآن بود، از باب وجوب اظهار حق، یکی از علمای ایران، یا نه، یکی از هزاران علمای اسلام، صدا به انتقاد و اعتراض بلند می‌کرد. حتی يك زمزمه مخالف نیز، شنیده نشد! سخن آنروز او، حق و عین رهنمود قرآنی بود. اما عمل امروز او که ضد سخن دیروز او است، ضد اسلام و محض استقرار استبداد فراگیر است. این استبداد فراگیر است که از آن جلیب، این «حجاب» را ساخته و می‌سازد. به شرحی که گذشت، جلیب برای ایستادگی در برابر زور بود، بزور چماق بر سر زن کردن حجاب و اردوگاه بد حجابان و بی حجابان تشکیل دادن، نه غیر اسلامی که ضد اسلامی است. با اینهمه، آزادی و استقلال زن، ایجاب می‌کند که او با سکس، این هماتی نجوید. به این مهم، در جای خود می‌پردازم.

مأخذها و توضیح‌ها

1- در مسیحیت، ایجاب با کلیسا است. قبول اول با مرد و بعد با زن است. در پی انقلاب فرانسه، به تدریج، ازدواج غیر کلیسایی نیز، ممکن گشت. در این نوع ازدواج، نماینده دولت یا شهردار، جانشین کلیسا شد و با آنکه بنا بر قوانین جدید - برای مثال قانون مدنی فرانسه - ازدواج به رضایت مرد و زن واقع می‌شود، شهردار نخست از مرد بله می‌گیرد و سپس از زن. نگاه کنید به فصل سوم قانون مدنی فرانسه (صص 83-88) باب ازدواج civilCoce. اسلام، ایجاب با زن و قبول با مرد است. ایجاب در اختیار نه روحانیت و نه دولت است. در مبحث حقوق زن، به این مهم باز می‌پردازم.

2- برای اینکه خانواده‌ها، از روابط شخصی قدرت، تارکبوتی اجتماعی پدید نیآورند و بدان، حاکمیت بر دوام را از آن خود نسازند و جامعه را عقیم نگردانند، قرآن زناشویی را از تمامی قیود و ضوابط و الزامات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، رها ساخته است. و بخلاف نظری که تاریخ سازان و فقیهان پیرو اسکولاستیک، نشر داده‌اند و مدهند، ازدواج‌های پیامبر، بخاطر تحصیل و استقرار و گسترش قدرت نبوده‌اند. وگرنه وقتی زنان پیامبر، برسم زنان روسا، خواستند نقش گره گاه‌های روابط قدرت را بازی کنند، قرآن از آنان نمخواست میان ترك تعلق خاطر به قدرت مداری و عمل به لوازم آن با طلاق یکی را انتخاب کنند. نگاه کنید به قرآن سوره احزاب آیة‌های 28 تا 34.

3- با آنکه درباره شأن نزول آیه، اتفاق نظر وجود دارد، در جریان تاریخ، این روش سیاسی و علت موجه آن، بفراموشی سپرده می‌شوند. بخصوص آیه دوم که به علت ایجاد این روش راجع است، بکلی از «آیه حجاب» جدا می‌شود و رابطه خود را با آن گم می‌کند! نتیجه آن می‌شود که جامعه‌های اسلامی فراموش می‌کنند علت رشد سریعشان در آغاز، رشد زنان در استقلال بود. بهررو، هر چهار تفسیری که به آنها مراجعه کرده‌ام، درباره شأن نزول آیه، اتفاق نظر دارند. و آیه دوم شأن نزول را بیان می‌کند.

4- قرآن، سوره احزاب، آیه 59 و 60

5- لسان العرب از ابن منظور جمال الدین محمد بن مکرم الانصاری (711-63 ه. ق) چاپ مصر

6- تفسیر کبیر از محمد رازی فخرالدین بن العلامه ضیاءالدین عمر، جزو 25، ص 231، به عربی، چاپ مصر.

- 7- تفسیر قرطبی از ابی عبدالله محمد بن احمد الانصاری القرطبی، ص 5325 و 5326، بعربی، چاپ مصر.
- 8- تفسیر ابن کثیر، از ابی الفداء اسماعیل بن کثیر القرشی دمشقی متوفی بسال 774، ه. ق، حزه پنجم ص 511-517، بعربی، چاپ مصر
- 9- قرآن برای همه، ترجمه حاج عبدالمجید صادق نوبری ج 2، ص 418
- 10- سیره النبویه از ابن هشام، ج 2، ص 298، به عربی، چاپ مصر
- 11- حجاب از ابوالاعلی المودودی، چاپ بیروت، ص 298
- 12- نام هر دو کتاب حجاب است. کتاب نوشته مطهری به فارسی و چاپ تهران است و کتاب نوشته ابوالاعلی المودودی، به عربی و چاپ بیروت است. آراء هر دو بیکدیگر بسیار نزدیک و گاه یکی هستند.
- 13- Abdelwahab Bouhiba, La sexualite en Islam 50 به نقل از بخاری
- 14- به نقل حسن پیر در ایران باستان ص 914
- 15- کتاب الاغانی از ابوالفرج اصفهانی است که به عربی در 20 جلد چاپ شده است. دو نمونه را به نقل کتاب - ماهنامه‌ای که ژون آفریک در ژانویه 1984 ف درباره «عشق در کشورهای مسلمان»، به زبان فرانسه، منتشر کرده است (صص 52-49) آورده‌ایم.
- 16- Histoire de la civilisation به نقل از کتاب ماهنامه ژون آفریک، ص 52
- 17- ص 73 علی مظاهری، زندگی روزانه مسلمانان در قرون وسطی، ترجمه از فرانسه
- 18- این رأی را آقای خمینی چند نوبت اظهار کرده است. از جمله در «پیام به ملت در ششی که فردایش مراجعه به آراء عمومی برای تعیین نظام سیاسی کشور انجام گرفت. یعنی در 11 فروردین 1358. پیش از آن، در مصاحبه با روزنامه گاردین، 10 آبانماه

راه حل چهارم: عشق در معنای همگرایی در علاقه و عقیده

در بحث از راه حل چهارم، نخست به سراغ فصل دوم از بخش سوم کتاب «یکی دیگری است»، الیزابت بادنتر، می‌روم و خلاصه آن را می‌آورم:

گذار از تضاد به توحید:

پی بردن به شباهت زن با مرد، از نظر جنسی، اثرهای مهمی بر میل‌های ما می‌گذارد. دیالکتیک تضاد، دیگر مایه و پایه خود را از دست می‌دهد. زیرا غرابت، مخالفت و مبارزه جویی، از میان بر می‌آیزد... تدبیر و اصلی که اینک راهنمای زناشویی می‌شود، «همه یا هیچ» است. زنان و مردان به امید تحقق بخشیدن به وحدت کامل، بجای تن دادن به سازش در ازدواجی دیرپا، بهتر آن می‌بینند که آزمایشها را، فراوان تکرار کنند. ایجابات (اجتماعی، اقتصادی، مذهبی) که در گذشته، قوام و دوام زناشویی بدانها بود، اغلب از بین رفته‌اند. اینک تنها قلب است که بر زندگی مشترک زن و مرد، حکمروا است. بخلاف عصر کلاسیک که وجدانی سخت گیر نسبت به عشق داشت و نمی‌پذیرفت که زناشویی، بر این پایه که سستش می‌انگاشت، بنا شود، عصر ما تقدم مطلق را به دلخواه که غیر عقلانی‌ترین و بی ثبات‌ترین میلهها است، می‌دهد. در همسری، مثل دیگر امور، دست آخر این «دلخواه» و «حالات عصبی» هستند که بر سرنشوت ما، حکومت می‌کنند: دوست داریم. تحول می‌کنیم. دیگر دوست نداریم. دوباره از نو...
توالی خواستنها و نخواستنها دل، دیگر علامت بی وزنی عشقهای ما نیست. نشانه آنستکه در جستجوی کامل کردن وحدت هستیم. این وصلها و فصلها، ضرورت تجربه‌اند. وحدتی که در پی آنیم، بسیار پرتوقعتر از وحدتی است که گذشتگان بدنبالش بودند. بدینخاطر است که در تحقق بخشیدن بدان، اینهمه رنج وصلها و جداییها، بخود هموار می‌کنیم. کیفیت و ژرفایی و شدت پیوند، بر دیگر ایجابات، تقدم جسته‌اند. از اینرو، بی تفاوتی، نقصانها و یا برخوردها، وحدت را از میان می‌پرند و همسری را در سراشیب جدایی، می‌اندازند. وقتی یگانگی نیست، در همسری، به دوگانگی چرا باید زیست؟ از اینرو، وقتی دلها دیگر با یکدیگر سخن نمی‌گویند و سکوت در میان می‌آید، همسری بسبب از دست دادن علت وجودی خود، منحل می‌گردد. دیگر هیچ بخشوده نمی‌شود که بیگانگی، به اندرون درآید و میان دو همسر، حایل گردد... بدینسان، ما باید از این پس سه مشکل زمانه برآییم.

1- دمساز کردن عشق بخود با عشق به دیگری 2- ایجاد توافق میان میل به آزادی و وحدت همه جانبه و خلل‌پذیری با دیگری و 3- انطباق دونیت (وجود مردی در زن و زنی در مرد) خود را دونیت همسر که هماهنگ سازی دائمی تحولهای متقابل دو همسر را ضرور می‌گرداند.

پنجه در پنجه این سه مشکل افکندن، کاری بیش از هر زمان دیگر، پرخطر است. زیرا نیاز به عشق، بیش از همیشه است.

تقدم فرد بر زوج:

در گذشته، زوج واحد بنیادی جامعه را تشکیل می‌داد. این واحد، از دو نیمه تشکیل می‌شد که هر يك در دل جز این نداشت که «سهم» خود را ادا کند. برای هر يك از دو نیمه، زناشویی، ارزشی عالی و مشیت و تقدیر، شمرده می‌شد. از نظر اجتماعی و حتی از لحاظ روانی، پذیرفته بود که یکی بدون دیگری، ناقص است. عذب، یا تحقیر می‌شد و یا همواره سرزنش می‌شد و بهر حال موجودی ناتمام شمرده می‌شد...
تمایل امروزی، دیگر زناشویی را مشیت و تقدیر نمی‌داند. بل، واحدی از دو شخص می‌شمارد که دیگر خود را دو نیمه ناقص که واحدی کامل را می‌سازند، نمی‌دانند. ایندو، وحدت را توحید دو مجموعه مستقل می‌شمارند. دیگر پذیرفته نیست که این یا آن همسر، کوچکترین جزء از شخصیت خود را، بخاطر زناشویی، فدا کند. اهمیت بیش از اندازه پیدا کردن من و فرد گرایی مبارز، موانع سخت بر سر راه زندگی زناشویی، آنطور که دلخواه ما است، هستند. راستی آنستکه هدفهای ما تغییر کرده‌اند و ما دیگر حاضر نیستیم بخاطر داشتن شوی یا زن در کنار خود، هر بهایی را بپردازیم.

بی بردن به طبیعت دو جنس خود، سبب گشته است که توقعها و خواهشهای ما، روزافزون شوند. ما همه چیز، همه و همه را می‌توانیم. زیرا خود را فی ذاته، کلیت و جامعیتی می‌دانیم. احساسمان اینست که الگو و معرف تمامت انسانیتیم. جانشین کلیت و جامعیت خدایی هستیم. ما خود را کامل و خود تکافو می‌توانیم. دیگری را در خود دیدن، دلیلی بری بی قراری و شتاب در جستجوی او، باقی نمی‌گذارد. حالا، دیگری بهایی دارد که بیشتر از آن، نباید پرداخت. او، دیگری، بدین شرط خواسته می‌شود که به هستی ما غنا بخشد. اگر از ما بخواهد بخاطر او کاستی بپذیریم، رانده می‌شود. این خواست بدون سابقه کلیت و جامعیت، وجدان به کمبود را سخت درآورد و تحملناپذیر مسازد. بدینخاطر، بیشتر زوجهای بی بار، بر آن مشوند که به ناکامیابی در تحقق جامعیت که خاصه انسان است، پایان ببخشند. دیگر تن دادن به ضرورت، کاری ارزشمند نیست و این عصر، دیگر عصر حاکمیت فلسفه عسر و ریاضت نیست...

اگر عامل این ناکامیابی دیگری است، ما او را ترک می‌گوییم. بهتر آنست من خویش را پرورید تا که وجهی از وجوه شخصیت خود را تباه کرد. اگر نمی‌دانیم چکار باید کرد تا آنطور که هستیم دوستان بدارند، در عوض، همواره آماده‌ایم خود را بشدت دوست بداریم. من ما، پر بهاترین خاصه ما شده است. زیرا در عین حال، هم ارزش زیبایی، هم ارزش اقتصادی و هم ارزش اخلاقی دارد. در گذشته، از خود حرف زدن و آرا بنیاد هستی خود قرار دادن، نشان «بدمبار آمدن» بود و در خور سرزنش! بهر قیمت، باید این احساس را از خود بروز می‌دادند که دیگری را بر خود رجحان می‌دهند. نسل جدید، این اخلاق، این ریاکاریها را بدور می‌افکند. وسوسه خاطر این نسل نه استثمار کردن دیگری که بارور کردن شخصیت خویش، بعد کمال است. هدفها از بنیاد تغییر کرده‌اند. دیگر کسی جز باین نمی‌اندیشد که از ساعات عمر، خوب بهره جوید و از تمامی قابلیت‌های خویش استفاده کند. بلااستفاده گذراندن بعضی از قابلیت‌های خود، در این سرمایه داری جدیدی که سرمایه، من است، گناهی ناخوشودنی شمرده می‌شود. پدران و مادران، آگاه از مسئولیت‌های خویش، در تجربه اندوزی در تربیت فرزندان، آرام و قرار نمی‌شناسند... گذران اوقات فراغت، بگونه‌ای که آموزنده و بارور نباشد، در پدر و مادر، اضطراب پدید می‌آورد. اینان گاه در من فرزندان خود، بیش از من خود «سرمایه گذاری» می‌کنند. بهره ورگردانی من، روش جدیدی را در کار آورده است: خود عاشقی. «خود خود را بشناس» و «خود را دوست بدار»، دو پیش شرط ارزشمندی من شده‌اند. زمان، دیگر زمان حجبها و تواضعهای قلبی نیست. از آنجا که بی کفایتیها و بی دست و پایها، پبای من «بسته» نگون بخت نوشته می‌شوند، گوش دادن به حرفهای من، نگاه کردن در او و تشریحش، بقصد تحصیل توانایی در آزاد کردنش، وظیفه تلقی می‌شود. من، موضوع کیش و فرهنگ گشته است. زیرا همه انتظارا از او و همه توجه‌ها بدو است. عقل باور می‌کند که این من، بیش از هر کس و هر عاملی می‌تواند برای ما، لذت خوشبختی، افتخار و شاید هم ابدیت به ارمغان آورد. از اینرو، اوج بلندپروازی ما، این شده است که از من، بی مانند کاری بسازیم که غبطه و هم تحسین عمومی را برانگیزد. ژ. لیبوونسکی بجا می‌گوید که (1):

«در زمان ما، ابرمن، بشکل ایجابات شهرت و موفقیتی بروز می‌کند که اگر بدست نیاوریم، انتقاد بیرحمانه‌ای، متوجه من می‌شود.»

امروز، هیچ بدبختی با بدبختی حاصل از شکست و از ارزش افتادن من، برابری نمیکند. آن شکست و این بی ارزش شدن، واکنشهای یأسآمیز، نظیر خودکشی و اعتیاد به مواد مخدر، در پی می‌آورد. خود را دوست نداشتن، مرگ آور است. از روانکاوی، جز این نمخواهند که به ما بیاموزد چگونه خود را تحمل کنیم.

من، ارزش اخلاقی دارد. زیرا خود عاشقی، امری اخلاقی شده است. اخلاق، دیگر شرایط رابطه من با دیگری را مقدم نمی‌دارد. شرایط رابطه من را با خود من، مقدم می‌دارد. اخلاق امر می‌کند که خود را دوست بدارم. «خود را رشد دهم و شکوفا بگردانم» و «کام بجویم». هدف اخلاق که دیگری بود، اکنون من شده است.

ارزش مطلق که به من داده شده، با پذیرش ارزش نسبی دیگری همراه است. عشق بزرگ، بمعنای تسلیم کردن و تسلیم شدن، بدست آوردن و بدست آمدن، عشقی سراسر هوس و کینه و رنج، دیگر عشق این زمان نیست. کینه و حسادت محکومند. وارستگی، نشانه تسلط بر نفس و تریاق رنج است. امروزه، همسرانی که از یکدیگر جدا می‌شوند، «دوست باقی می‌مانند»...

این اخلاق که من را محور کار خویش گردانده، اخلاق مسیحی - کانتی را به راه زوال انداخته است. دوستی که بنیاد اخلاقی مسیحی - کانتی است، دیگر با فردگرایی مبارز ما، سازگار نیست. بر اثر وظیفه گشتن رشد دادن خویش، (اول من، همواره من) ایثار، مفهومی منفی پیدا کرده و خود تخریبی معنی یافته است. ما نمی‌توانیم دیگر دوستی را بپذیریم مگر اینکه بکار مقاصد من بیاید. بکار زیبایی و بزرگی من بیاید. تقدم دادن به دیگری، لجه‌ای شده است که هر زمان کمتر از زمان پیش، حاضریم در آن گام بگذاریم.

تمام این امور، بطور مستقیم بر طرز دوست داشتن ما اثر می‌گذارند. عشقی که در آن، برآوردن نیازهای دیگری، در گرو چشم پوشی از نیازهای خویش و قربانی کردن خود بود، این عشق که مدتهای دراز الگوی عشق واقعی بشمار می‌رفت، دیگر عشق زمان ما، نه در زناشویی و نه در مادر فرزندی، نیست. در گذشته، مادری به فداکاری و ایثار، تعریف می‌شد. برای اطاعت امر خدا (باردار شوید و زمین خدا را پر کنید)، برای عقبه دار کردن شوهر و برای انجام مسئولیت خویش، بعنوان زن، مادر فرزند بدینا می‌آورد. مظهر مادر خوب، مرغ سقا بود که دل و روده خود را بیرون می‌ریخت و غذای جوجه‌های خود می‌کرد. همه را باور این بود که مادر باید از خود مایه بگذارد و حتی زندگانی خود را وقف خوشبختی فرزند کند. امروزه این مفهوم از مادری، دیگر مقبول جامعه‌های ما نیست. فرزند بدینا آوردن، بیش از هر چیز، بخاطر ارضای میلی شخصی است. از پس انداختن فرزندی که خود نمی‌توانیم، تنها بخاطر دلخواه دیگری، نفرت داریم. بیش از این، نفرتمان از آنست که بخاطر ادامه نسل و یا ضرورت‌های اجتماعی - اقتصادی، فرزند بزیایم. فرزند را از آنرو بدینا می‌آوریم که بیش از همه، من را ارضا کنیم و غنا بخشیم. اقتضای شرافت اینست که بگوییم: میل به داشتن فرزند، از راه همه چیز را برای خود خواستن و خود عاشقی است. و این دو احساس، بهتر از هر احساس و باور و الزام دیگری، ادامه نسل را تضمین می‌کنند. ما بچه می‌سازیم برای اینکه خودمان را از تو تولید کنیم. تا در این دیگری که پاره‌ای از خود ما است، خود را بستاییم. اگر در غرب، هر زن بطور متوسط، دو فرزند بدینا می‌آورد، بدینخاطر است که می‌توانیم خود را در دو جنس نرینه و مادینه، تجدید تولید کنیم...

... عشق یکجانبه مادری، عشق عصر ما نیست: مادران و فرزندان می‌گویند ما همه عشق خود را به شما ارزانی می‌کنیم بشرط آنکه شما نیز سهمی کافی از عشق خود را بما بدهید. چه خوش بی مهربانی از دو سر بی.

در روابط زناشویی نیز، عشقی که در آن یکی از نیازهای خود چشم ببوشد و بخاطر راضی کردن دیگری، محرومیتها را بپذیرد، عشق این زمانه نیست. بخصوص که دیگری مثل فرزند پاره‌ای از تن و روان نیست. دیگر دوستی، به قید دوجانبگی، مقید گشته است. خواه آگاه و خواه ناخودآگاه، ما سود و زیانها را، بدقت تمام، ارزیابی می‌کنیم. شرط ادامه زناشویی، دادن در ازاء گرفتن است.

عشق آرمانی که ره آورد اولش، حمایت از ما در برابر تنهایی است، حالا دیگر گفت و شنود و تفاهم جویی دانمی، شمرده می‌شود که از احترام و محبت به دیگری، مایه می‌گیرد و در حسن مراقبت از او، بیان می‌شود. احترام و گفت و شنود برابری دو عاشق را ایجاب می‌کند. بدون رعایت دوجانبگی احترام و مهر، در همسری، عشق پدید نمی‌آید و همسری دوام نمی‌آورد. من تو را به همان اندازه دوست دارم که خود را دوست دارم بشرط اینکه تو نیز، مرا بهمان اندازه دوست بداری که خود را دوست داری و به من ثابت کنی که مرا آن اندازه، دوست داری. و بدینسان دو جانبه شدن ایثار، احساس ایثار را از بین می‌برد.

این قاعده، بیش از هر زمان، در زندگی خصوصی دو همسر با موفقیت آزمون شده است: همانطور که بیش از گذشته، دو همسر هر يك مزدی می‌گیرند و سهمی از هزینه خانواده را بر عهده می‌گیرند، باید در زندگانی مشترک، دلایل ملموس در اثبات عشق ورزی به یکدیگر، ارائه کنند. این دلایل ملموس، حرکات و اعمالی هستند که به ظاهر کم اهمیتند اما بوم زندگی را تشکیل می‌دهند. توجهی که مرد نسبت به زن می‌کند، باید با توجه مشابهی از مرد به زن، جبران گردد. حتی اگر بگویند حساب جمع و تفریق توجه هابی را که متقابلاً یکدیگر می‌کنند، نباید داشت، این محاسبه بعمل می‌آید. بعضیها می‌گویند این درک از عشق و حساب بده و بستانها را نگاهداشتن، پست و نفرت آور است. اما نه! عشق در دلاینها و بینه‌ها، بیان می‌شود و بدون دو جانبه شدن، نمی‌آید. اگر نمی‌خواهیم عشق راه زوال در پیش بگیرد، باید دانم همسری را از آلودگیهای همه چیز را تنها برای خود خواستن بپاییم.

تنهایی، از تن دادن به اکراه و اجبار، بهتر است:

از 15 سال پیش بدینسو، در شرق و غرب، در امریکا و اروپای غربی و شرقی، از هر دو ازدواج، یکی به طلاق منتهی می‌شود. در تمامی این کشورها، بیشتر زنان هستند که در تقاضای طلاق، پیشقدم میشوند... آمار نشان مدهند که معایب و مضیقه‌های زناشویی که زنان تحمل و احساس میکنند، تلخ ترند. برای مثال، گرچه کار حرفه‌ای زنان سبکتر است، اما اوقات فراغت آنها، در هفته، هشت و نیم ساعت از اوقات فراغت مردان کمتر است. بعد از زناشویی، کار خانه مرد نصف میشود و کار خانه زن، دو برابر میگردد. وضع هنوز همان است که دور کیم شرح کرده است (2):

«باید پذیرفت که جامعه همسری، برای زنان بسیار زیانمند و ویرانگر و برای مردان، حتی اگر کودکی تولد نیابد، سودمند است».

این نابرابریها است که زنان، روز بروز، تلختر احساسشان می‌کنند..

از اینرو، وقتی زنان استقلال اقتصادی بیشتری بدست می‌آورند، سود خود را در طلاق می‌بینند. برایشان، جدایی در عین حال، سبک باری جسمانی و روانی و سرچشمه امید می‌گردد. بارهای زندگی شغلی و خانوادگی، همچنان بر دوش آنها می‌مانند اما از بار همسری که بیگانه شده است، دیگر آسوده می‌شوند. بخصوص که زنان تقریباً مطمئن هستند دادگاه نگاهداری فرزند را که درمان درد تنهایی آنها است، در عهده شان می‌گذارد. چه فرزندی در میان باشد و چه نباشد، جدایی، بمعنای امید به یافتن خوشبختی در بستن عقد الفت و مهر با دیگری است. بنابراین، تنهایی موقت (و نسبی)، از زندگی مشترک با دیگری که بیگانه شده است، بهتر است. اخلاق جدید، ادامه زناشویی را به دلیل «جبر امور»، سخت منفور می‌دارد. وقتی قلب دیگر نمی‌خواهد، با یکدیگر بسر بردن، ریاکاری شمرده می‌شود. همسری اجباری، در عین حال، تدنی اخلاقی، نابسامانی عاطفی خطیری، محسوب می‌گردد ... سه کلمه آزادی، وجود احتمالات و امکانات متعدد برای تحصیل جامعیت، از دست رفتن عاطفه، با جنبه‌های خوب و بد خود، این تغییر رفتار را، توضیح می‌دهند...

در سالهای 1970، بسیاری از جانبداران حقوق زن، به ستایش تنهایی پرداختند... اولین لو گارک اسطوره «عشق بزرگ» را شکست و نوشت که این عشق، در واقع، چیزی جز نبرد دانمی نیست که در آن هر يك، دیگری را می‌فریبد و قویتر، ضعیفتر را، صاحب می‌شود. می‌نویسد (3):

«وقتی درباره ضرورت تقسیم کارها میان زن و شوهر، می‌نوشتم... بر این گمان بودم که بدان، روابط سلطه از بین می‌روند... اما اشتباه می‌کردم. در محیط زناشویی، با یکدیگر مبارزه کردن، تباہ شدن در تنازعی روزمره است. تنازعی که هیچگاه پیروزی و پیروز، ندارد. دانم باید آن را از سر گرفت و کارمایه را هر چه هست، صرف آن کرد. از کارمایه زندگی، دیگر چیزی نمی‌ماند که بتوان بکار دیگری برد... این تقسیم کار، اصلاح بنیادی نیست، فریب است. مثل فریبی که کارگران می‌خورند وقتی تصور می‌کنند برای اصلاح روابط کارگر و کارفرما و بهبود محیط کارگاه، دارند مبارزه می‌کنند!»

و با آنکه تنهایی، بر بسر بردن با بیگانه، رحجان دارد، تنهایی و رنج آور است. برای مبارزه با این تنهایی - این بدترین از خودبیگانگیها - یاد می‌گیریم که برای خود زندگی کنیم و من را رشد دهیم و بارور بسازیم. بی کمتر شکی، خود عاشقی شدید ما و کمال‌طلبی و برخورداری از امکانات گوناگون در جستجوی این کمال، در این راه، ما را سخت مددکارند... برخی مثل ژری روبین می‌گویند (4):

«از عشق، چشم‌پوشیم برای اینکه خود را به اندازه کافی دوست بداریم تا که برای خوشبختی به دیگری، نیازمند نباشیم».

ژ. لیبوسکی، در این جستجوی خود عاشقانه و به قیمت از دست دادن استقلال، علامت بیماری بی عاطفگی و لاقیدی را می‌بیند. عشق ورزی بخود، عامل بی ثباتی است زیرا (5):

«این عشق، زندگی را بدون آینده و روز به روز می‌گرداند. ذهنیتی پوچ و بدون هدف بوجود می‌آورد که دستخوش سرگیجه دلبری از خود است. فرد، زندانی این خودعاشقی، محروم از هرگونه تکیه گاه عالی سیاسی، اخلاقی و مذهبی، پیشاروی مرگ خود من، تنها و ی پناه می‌ماند».

... برای زندانی نشدن در خودعاشقی، باید که جستجوی استقلال، نه ناتوانی در ایجاد پیوند با دیگری، که امتناع از پرداخت هر بهایی بخاطر آن، تلقی شود. نو جنسیت ما، کامل نیست. جامعیت ما نیز هرگز کامل نمی‌شود. آموختن زندگی در تنهایی، تحصیل قوه است، هدف نیست. این قوه بهر دو، به زن و مرد، امکان می‌دهد در روابط زناشویی، توقع یگانگی را بحداکثر برسانند و دو همسر، همچون دو جامعیت، یکی بگردن و در این توحید، به آزادی یکدیگر، احترام بگذارند.

عشق در قهر و رنج و هوس کمتر، و عشق در مهر و وفا، بیشتر:

عشقی از نوع عشق قدر (6)، عشقی که همه میل و آمادگی برای رنج بردن، حتی مردن در راه محبوب است، عشقی همه مهر و کین، شهوت و رنج، بی وفایی وحشت، عشق مطلوب زمان ما، آغاز قرن بیست و یکم، نیست. امروزه، هرگاه کسی گرفتار دوار عشق می‌گردد، مراقب است که اثرات خطرناک آن را بر من خود، محدود کند. اگر دید رنجهای این عشق، از لذتهای آن فرونتر است، ترجیح می‌دهد رهایش کند...

شعله‌های هوس و شهوت پرستی و رنج عاشقانه، در حال خاموشی هستند. تن‌ها نیز دیگر آتشفشان‌های تند شهوت، بر نمی‌انگیزند (6). در اخلاق عصر ما، جایی برای ارج گذاری به درد و رنج نیست. ما، مرد و زن، در رویای چیزی غیر از آزارها هستیم. حتی اگر هم بخواهیم، دیگر نمی‌توانیم. زیرا شرایط اجتماعی و روانی عشقی که در درد و رنج و شهوت خلاصه گردد، دیگر وجود ندارند.

آزمایشها، مانعها، ممنوعیتها، شرایط عشقهای درد و قهر و هوس آلودند. این عشقها، ما مشیت لایزال اخلاقی و اجتماعی، جدایی ناپذیرند. بهای تخلف از الزامات آن‌ها، حتی در خیال، مرگ یا معادل آنست... امروزه که حتی محارم راز روابط جنسی خود را در برابر دوربین تلویزیون، فلش می‌سازند، که از دواج دیگر قداست ندارد، که وفاداریها متوالی شده‌اند، بردباری در برابر آزادی رفتار دیگری، اینگونه عشقها را از نیروی محرکه توانایشان، محروم ساخته است. وقتی پذیرفته شد که خواهش دل دیگر غیرقانونی نیست بل فوق العاده است، بد بلائی بر سر این خواهش آمد. این خواهش، وقتی از بند ممنوعیت بدرآمد، مایه وجود و توان خود را از دست داد. حالا دیگر این خواهش بڑحمت می‌تواند بوجود آید. اما هنوز نبالیده، زایل می‌شود. زیرا برای اینکه رسیده و پخته شود، به کامیابی، تحقق بجوید، فرصت، بیش از اندازه کوتاه است. رابطه ما با زمان، به دو دلیل، تغییر کرده است: نخست به این دلیل که زن دیگر «غیر قابل دسترس» نیست و دیگر از عاشق نمی‌خواهد بخاطر وصال او، هفت شهر عشق را زیر پا بگذارد. و سپس، به این دلیل که واحد اندازه‌گیری مدت، دیگر از آن جامعه نیست، از آن فرد است. مقدمات و مقارنات و مبانی تغییر کرده‌اند:

«بجای توالی منطقی خواستهها و زمان بندی یگانه آنها، توسط جامعه، حالا هر فرد، خواهشهای خود را بدلخواه زمان بندی می‌کند و این زمان بندیها را پس و پیش می‌کند. هر زوج می‌تواند خواهشهای خود را، پی در پی، جانشین یکدیگر کند. می‌تواند آهنگ آن را کند یا تند کند. می‌تواند مراحل تاریخ خود را، رها از هرگونه حکمیت جامعه، بسازد. زیرا هیچکس غیر از دو همسر، در هماهنگ کردن و سازمان دادن به لحظه‌های عمری که باهم می‌گذرانند، دخالت نمی‌کند» (7)

دیگر برای شناختن یکدیگر، وقتی نیست. تا زنی و مردی یکدیگر را می‌بینند احساس می‌کنند نسبت بهم کششی دارند. بدون اینکه منتظر شوند ببینند عاشق یکدیگرند یا نه، آیا می‌توانند باهم زندگی کنند یا نه، همیستر می‌شوند. گرچه برای اینکه ببینند می‌توانند باهم زندگی کنند یا نه، وقت صرف می‌کنند، اما هم‌آغوشی را موکول به اطمینان از نتیجه آن، نمی‌کنند!

با وجود این، تغییر مهمی در حال وقوع است: خواست دل بر خواست تن، دارد پیشی می‌گیرد. در گذشته، تنها رابطه تن با تن بحساب می‌آمد و خود دلیل رابطه دل با دل بود. اما حالا، تا دلها با یکدیگر الفت نجویند، تنها با یکدیگر رابطه پیدا نمی‌کنند. راز دل نداشتن، راهبر روابط عاشقانه ما است. به امید یافتن زوج خود، دل را بتمامه بروی دیگری می‌گشاییم. وقتی آتش عشق، عشقی که تسلیم کردن و تسلیم شدن، مالک شدن و ملک شدن است، خاموش می‌شود، آتش عشق واقعی شعله ور می‌گردد. عشقی که دیگر میل به تصاحب و تسلیم کردن و شدن، نیست.

میل به محبت:

پیشینیان، عشق مساوی با محبت را از عشق مساوی با هوس، جدا می‌شمردند. اولی روابط برادرانه بود که در آن محلی برای سکس نبود. دومی روابطی بود همه سکس... فرانسسکو البرونی، جامعه شناس، نظر پیشینیان را در تشخیص رابطه‌ها میان زن و مرد جامعه‌های ما، بکار برده است: (8)

«عشقی که با هوس یکی است... التذاد و حظ است اما رنج نیز هست. در عوض، عشقی که دوستی است، از رنج بیزار است... دو دوست می‌خواهند با هم باشند بدان قصد که خوشبخت گردند. اگر به خوشبختی دست نیابند، یکدیگر را ترک می‌گویند... عشقی که با هوس یکی است، لزوماً احساسی دوجانبه نیست و یکی از خاصه‌هایش اینست که در پی دو جانبه شدن است. عشقی که با دوستی یکی است، بعکس، همواره دوجانبه است... در دوستی محلی برای کینه نیست».

بسیاری شاخصها نشان می‌دهند روابط عاشقانه‌ای که ما در پی آنیم، بیشتر از الگوی عشقی پیروی می‌کنند که با مهر و دوستی یکی است. بجای عشقی که با هوس یکی است و همه یکدیگر را تصاحب کردن، یکدیگر را پاره پوره کردن، بجای بیگانگیهای واقعی را در یگانگیهای ساختگی پوشاندن، بجای بی اعتمادیها، به صفا، به لغو سانسورها، بی پرده از خواهش دل و کشش تن و داوری اندیشه، گفت و شنود کردن، به اعتماد، رجحان می‌دهیم. وقتی خاصه دوجانبگی از بین می‌رود، از همسر جدا می‌شویم. زیرا دیگر نمی‌توانیم، مدت درازی، در عشقی یکجانبه، سرد و کز کرده، انتظار بکشیم... با هم جمع می‌شویم زیرا یکدیگر را شبیه هم می‌یابیم و می‌خواهیم در واقعیت، با دیدی همسان بنگریم. عاشق و معشوق، پهلو به پهلو و با همبستگی، به استقبال زندگی می‌روند... هم نان و نمک می‌شوند. هم نان و نمک شدن، در آغاز، به انجمن‌های همبستگی اطلاق می‌شد که کارگران بوجود می‌آوردند. هم نان و نمک، به کسی گفته می‌شد که پیمان همبستگی بسته باشد. امروز هم نان و نمک کسی شدن، بمعنای شریک او شدن در احساسات و آرمانها است... دیگر، کمتر کسی در صدد سلطه بر دیگری و تصاحب او است. بیشتر در پی آنیم که دوست بداریم و دوستان بدارند. حمایت شویم و حمایت کنیم. دلداری بدهیم و دلداریمان دهند. دیگری را درک کنیم و دیگری درکمان کند. عفو کنیم و عفو شویم... الگوی عشق امروزی، بیش از هر زمان، عشق مادر فرزندی است. عشقی همه وارستگی، همه ایثار و خالی از تنازعه است... گرچه در پی آن نیستیم که از آن استفاده کنیم، اما آزادی خود را شرط بنیادی توحید با دیگری می‌دانیم. بدون آزادی، بهشت جهنم می‌گردد و مهر به کین بدل می‌شود. من جز با دیگری یکی شدن آزادی را نمی‌پذیرد. آن دیگری را می‌خواهد که در شکوفایی عاطفی و عقلانیتش، شرکت بجوید. رابطه تحمیلی، ایجاد نشده، گسسته می‌شود.

برای اینکه زن‌شویی دیر بیاید، کافی نیست بچه محبوبی باشیم. رمز مادری را نیز بیاموزیم. اگر میخواهیم همه محبت را به ما ارزانی کنند، باید همه مهر خود را تقدیم کنیم. فردگرایی افراطی ما، مانع این فداکاری و ایثار است. ما میخواهیم عاشقانه دوستان بدارند. اما آیا میدانیم چگونه دیگری را بخاطر خودش دوست بداریم؟ حق شناسی، اندازه خود را دارد و مهر مادری که آنهمه خواستنی است نیز، چاره کار، گفت و شنودهایی هستند که هدفشان همواره راضی کردن من است. اگر این من، خود را رها شده، درک نشده، از خودبیگانه، احساس کند، پیوند عشق گسسته می‌شود.

همه عمر را با، و در يك عشق گذراندن، هنوز امتیازی است که تنها معدودی از آن برخوردارند. اما هیچ دلیلی وجود ندارد که از این پس، شمار اینگونه عشقها کمتر شود... ما عصر حاکمیت منطق کهن تضاد که کین و جنگ بیار می‌آورد را پشت سر گذاشته‌ایم. در این عصر، اگر گرمی عشق با دیگری را نیافتیم، به حرارت ملایم تنهایی، قناعت می‌کنیم. دیگر محلی برای زناشویی‌های تضادآلود، باقی نمانده است (9).

و این، خلاصه فصلی از کتاب «یکی دیگری است»، درباره راه حل چهارم بود. انتقاد آن به قسمت دوم این مبحث می‌ماند. با وجود این، نظر اهل خرد و عبرت و انصاف را به این مهم جلب می‌کنم که راه حل بر پایه تضاد وجود ندارد. راه حل با تبدیل پایه دوگانگی به یگانگی، پیدا می‌شود. پیش از آنکه غرب، در بحران فرهنگی فرو رود و به این شرح فغان برآورد، بنام ابر خرد غرب، کشش تن‌ها بیکدیگر، عشق واقع بینانه خوانده می‌شد. پهلوی ایسم در کشور ما و ایسم‌های وابستگی دیگر، راه حل را رفتن از راهی می‌شمردند که غرب پیش پای انسانیت گذاشته است. راه حل «مشکل زن»، آزاد کردن تن زن، تبلیغ می‌شد. امروز این غرب، راه حل دیروزی را رها می‌کند زیرا نتیجه آن، خطر انقراض نسل، از بین رفتن وفا و صفا و دوستی و گم کردن عشق است. گذشته از اینها، اعتیاد به سکس، میل جنسی را نیز ضعیف و ضعیفتر گردانده و من انسان غربی را پیشروی مرگش، تنها و بی پناه گردانده است. این غرب، در جستجوی راه حل، پای از بند تضاد پرستی خود، رها می‌کند و روی به توحید ما می‌آورد! و ما آنچه خود داریم رها می‌کنیم تا...

مأخذها و توضیح ها

- 1- این مأخذ و مأخذهای دیگر همه به نقل از کتاب الیزابت بادنتر «یکی دیگری است» می‌باشد. ص 81 کتاب L, etre du vide نوشته G. Lipovetsky انتشارات Gallimard
- 2- صفحه 201 کتاب Le suicide نوشته E. Durhakaim انتشارات PUF
- 3- صفحه 22 کتاب Un lit a soi نوشته E. Le Garrec انتشارات Le seuil
- 4- به نقل از ژ. لیبوتسکی
- 5- صفحه 69 کتاب L, etre du vide
- 6- Phedre را راسین نویسنده فرانسوی در سال 1677 نوشته است. راسین نویسنده دوران کلاسیک در غرب است و عشق در این دوران، دیگر دوستی و فدای دیگری شدن معنی می‌داد.
- 7- صفحه 100 کتاب Concubisme Concubin نوشته S. Chalvon Demersay
- 8- صفحه 14 و 43 کتاب L, Amitie نوشته F. Alberoni انتشارات R-Ansay
- 9- خلاصه فصل دوم بخش سوم، صفحات 305-337 L, Un est L, Autre

راه حل چهارم:

بنیاد موازنه عدمی

سخن الیزابت بادنتر را درباره تحول بزرگ از هوس به عشق، آوردم. سخن او که باید زن و مرد را دو مجموعه شمرد و در رابطه این دو با یکدیگر، حتی در رابطه جنسی، دل و عقل باید راهنمای تن باشند، همان رهنمود قرآن است با تفاوتها در اصل راهنما و روشها:

1- تفاوت در اصل راهنمای تجربه‌ها:

هنوز در اندیشه غربی، دو مجموعه، دو قوه تلقی می‌شوند که باید از راه وصلها فصلهای مکرر، یکدیگر را بیازمایند و بیابند. آزمایشها مکرر می‌شوند تا زنی و مردی با یکدیگر جور بیابند! بنیاد این آزمایشها، روابط قوا است و بدینخاطر، از صد تجربه یکی به نتیجه کاملاً مطلوب، نمی‌انجامد. زن و مرد، هنوز پیش از اینکه دلها و عقلهاشان همگرایی کنند، تن هاشان در یکدیگر پیچ می‌شوند! غرب در راه است. پیش رفته اما به توحید کامل نرسیده است. هنوز از توحید قوا حرف می‌زنند. توحید قوا ممکن است اما عشق نیست و دوام نیز نمی‌آورد.

بادنتر همان سخن علی را تکرار می‌کند که از 5 قرن باینطرف، اومانیستها آن را اسلوس کار قرار داده‌اند: «دستگاه آفرینش، محصول شگفت‌انگیزتر از انسان بجهان نفرستاد!» و «جهان بزرگ در وجود کوچک انسان است» و «خود را بشناس تا...» و او، سخن قرآن را تکرار می‌کند که انسان خلیفه خدا است (1) که صفات خدایی در او است که «خدا انسان را در بهترین تقویم آفریده است» (2) که به آفرینش این انسان، بخود تیریک گفته است (3).

این انسان به سعی خود رشد می‌کند (4) و در هر کار، جز نفس خویش را نباید مکلف بشمارد (5). اما این انسان، با محاسبه سود و زیان، نمی‌تواند به عشق برسد. در حقیقت، در سخن بادنتر، تناقض وجود دارد: وقتی دو موجود، در رابطه با یکدیگر، آگاه و ناخودآگاه، سود و زیان خود را محاسبه می‌کنند، از پیش پذیرفته‌اند که دو مجموعه نیستند. دو ناقص نیازمندی هستند که از راه داد و ستد، می‌توانند نقص خود را جبران کنند. ریشه بحران اجتماعی - فرهنگی غرب، نیز در همین تناقض است. در حقیقت، علم با شتابی تمام پیش می‌رود و هر زمان، دلیلی تازه بر جامعیت انسان پیدا می‌کند. اما مجموعه باورهای مسیحی - ماتریالیستی، که بنایشان بر تقابل و بل تضاد است، برجا هستند. نتیجه آن پیشرفت علم و این بر جا ماندن باورهای غیر

علمی، این واپس ماندگی در طرز فکر و فرهنگ، این تناقض بزرگ است: هنوز در غرب، غربی که در علم دارد اصل تضاد را بمثابه بنیاد هستی، پشت سر می‌گذارد، عشق، حداکثر، کنش و واکنش بر اساس روابط قوا است. یعنی مادی و بی‌فردا است. هنوز عشق نیست. قدرت‌طلبی است و از اینرو، زمان آن صفر است.

غرب يك قدم بزرگ دیگر باید بردارد: علمی می‌گوید بنیاد هستی توحید است. آن روز که فرهنگ غرب، با این بنیاد الفت گرفت و آن را بنیاد خود کرد، انسان غربی، گم شده عشق را پیدا خواهد کرد. بدینسان، هسته‌های عقلانی نظر بادنتر، اینها هستند: 1- دوران تضاد بسر آمده است و 2- انسان مجموعه‌ای است که باید عوامل و اسباب رشد را در خود بجوید و 3- در رابطه زن با مرد، رابطه دل و عقل باید (و دارند) بر رابطه تن باتن، تقدم و بر آن رهبری بجویند (و می‌جویند) و 4- غریبه‌ها، الگوهای کمال مطلوب دیروزی را، سرایا نقص یافته و رها کرده و از راه آزمایش، در جستجوی عشق هستند، عشقی در کمال خود. الا اینکه ابتلا و آزمایش که روش ابداعی قرآن و پرسودترین و کم زیانترین روشها است، بدون اصل راهنما، انجام شدنی نیست. نه تنها آزمایش بر وفق اصل راهنمایی باید انجام بگیرد بلکه روشها نیز، در مرحله به مرحله خود، باید از اصولی پیروی کنند تا نتیجه بدست آید. زیرا روش همان وسیله است و در خود، اصل راهنما یا زمینه فکر و باور و نیز هدفهای واقعی آزمایشگر را بیان می‌کند. وقتی اصل راهنما، قدرت و هدف واقعی، دیگری را برای کامجویی و... خود خواستن باشد، روشها بناگزی با آن اصل و این هدف مناسب می‌شوند. نتیجه همین دربردی زن و مرد غربی است که در پی «یا همه یا هیچ»، هر لحظه پبای دیگری دل می‌پنندد و سرانجام، فرسوده و درمانده و مایوس، رختخواب تنهایی را بر همسری زوری، ترجیح می‌دهند! اصل راهنمای ابتلا و آزمایش، باید موازنه عدمی باشد و هدف آن عشق، تا، تمدنی دیگر پدید آید و عشق که امروز بسان گوهر شب چراغ گم شده‌ای، جهانی را به جستجوی خویش برانگیخته است، یافته آید و جهان را همه روشنایی بسازد.

اصل موازنه وجودی که اصل راهنمای تجربه‌های زنان و مردان است، باید تغییر کند. بادنتر راست منگوید که نباید زن و مرد را ضد یکدیگر و یا دو نقصی شمرد که یکدیگر را کامل میکنند. زیرا دو ضد قادر به آشتی با یکدیگر نمیشوند و دو نقص، یکدیگر را تکمیل نمکنند. بر پایه تضاد، زناشویی، محیط پرورش اعداد مشهود و بر اساس نقص دو زوج، زناشویی، اجتماع نقصها یا نقص بزرگتری مگرردد. اما او در انکار تضاد تا آنجا نمی‌رود که آن را بعنوان اساس رابطه‌ها، انکار کند. اصل را بر توحید می‌گذارد. اما توحید را توازن قوا می‌شمارد! توحید موازنه عدمی و موازنه عدمی، نوید زور و رابطه بر پایه عدم زور است. بر این اصل، روش تجربه دیگر می‌شود و هدف مطلوب، بدست می‌آید.

2- تفاوتها در روش تجربه

الیزابت بادنتر می‌گوید زن و مرد غربی باید از عهده حل سه مشکل برآیند: 1- دمساز کردن عشق به خود و عشق به دیگری و 2- ایجاد توافق میان میل به آزادی و وحدت همه جانبه و خلل‌ناپذیر با دیگری و 3- انطباق دانی نوجنسیت خود با نوجنسیت همسر. او در عشق را با یکدیگر مقایسه می‌کند: اولی عشقی که دلیل و شاهدش، فداکردن جزء، و در صورت اقتضاء، کل شخصیت خود بخاطر دیگری است و دومی، عشقی که در آن هیچکس حاضر به فداکردن هیچ چیزی از شخصیت خود بخاطر دیگری نیست و عشق دومی را ترجیح می‌دهد. اما هیچکس از آن دو، عشق نیستند. زیرا عشق نه معامله است تا کسی بایش بهایی بپردازد یا نپردازد و نه وحدتی مقتضی تخریب است تا که عاشق یا معشوق، جزء یا کل شخصیت خود را بخاطر یکدیگر فدا کنند. عشق، توحید و در توحید، رشد و کمال جستن است.

بنابراین:

- الف - آزمایش عشق، باید بر اصل موازنه عدمی انجام بگیرد. اقتضای رعایت این اصل در این بزرگترین آزمایش زندگی، آنستکه:
- ب - پیش از آنکه تن‌ها در هم آمیزند و هوس زنی و مردی را ارضا کنند، در عقیده و علاقه، دست کم باید آشنایی بعمل آمده باشد. بادنتر نوید می‌دهد که این تحول در حال انجام است.
- ج - آزمایشها نباید همزمان و متعدد باشند. زنان و مردانی که يك سر و صدا سودای عشقی دارند، به آزمایش مشغول نیستند به هوس بازی مشغولند.
- د - سودها و زیاتها و ملاحظت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی که مایه و اسباب زناشویی‌ها می‌گردند و محیط اجتماعی آزمایش را تشکیل می‌دهند، باید کنار گذاشته شوند.
- ه - وقتی وصل بر اساس موازنه عدمی انجام گرفت، معتقد به این اصل دیگر نباید هرگز در فصل و جدایی، پیش قدم شود. عشق واکنش نیست. پس عشق باید از روی بی‌نیازی، زور نپذیرد و زور نکوید و بر عقیده و علاقه، استوار بماند تا دیگری یا در راه جدایی برود و یا از بیراهه زورمرداری که واپس گزایی و دونیت جویی و... است، براه عشق آید. مجموعه‌ای که خود را «جانشین کلیت و جامعیت خدا» می‌داند، باید خداوار عمل کند: خود بماند و راههای عشق، همه را باز نگاهدارد. بیگانه از عشق، این راهها را نمی‌تابد و اگر یافت، عاشق شده و براه عشق آمده است.
- این همان تفاوت بنیادی است که آزمایش بر اصل موازنه عدمی را از آزمایش بر پایه موازنه وجودی، جدا می‌کند. نتیجه روش دومی، آزمایش بر پایه موازنه وجودی، همین اعتیاد جنسی ویرانگر، همین اعتیاد روزافزون به مخدرها، همین خودکشیهای روزافزون، همین سستی بنیاد زناشویی، همین بی‌حالی جنسی، همین جدی شدن خطر انقطاع نسل، همین... همین گم کردن عشق است. و نتیجه روش اولی، آزمایش بر اساس موازنه عدمی، یافتن عشق، گم کرد نااهل و یافتن معشوق است. بدینقرار در عشق، بخصوص در عشق، باید ده درس پیروزی را بکار برد. از راه فایده تکرار، فهرست وار تکرارشان می‌کنم:

1- جز نفس خویش را مکلف بدان. عاشق نباید در عشق ورزی، واکنش دیگری باشد. او باید بر عقیده استوار و در اظهار عشق، خودجوش باشد. مهر بورز تا به تو مهر بورزم، ابتکار را از دست دادن و نقش تابع متغیر دلخواه دیگری را پیدا کردن است. بدینکار، عشق از دست می‌رود. نور مهر و محبت، از خورشید دوستی و عشق پرتوافتن می‌شود. عاشق باید خورشید عشق و نه ماه آن باشد. سخن بادنتر وقتی می‌گوید مهر و محبت باید دوجانبه باشد، صحیح است. اما وقتی گمان می‌کند باید دائم ترازو در کار آورد و هر محبتی را در گرو مهری نگاهداشت، براه خطا می‌رود. محبت عاشق، خود جوش است و دو محبت خو جوش، وقتی پرتو در پرتو می‌افکنند، تلاعلو خیره کننده نور عشق را بوجود می‌آورند. عاشق بخاطر عشقی که دارد، مهر می‌ورزد. مهرورزی او اگر واکنش شد، مصنوعی می‌گردد و عاشق استقلال خود را از دست می‌دهد. باید مهر ورزید. اهل توحید، در دشمن نیز سراغ دوست می‌گیرند.

2- عاشق باید دائم در رشد خویش بکوشد. یعنی استعدادهای گوناگون خویش را رشد بدهد و بداند که بدون رشد، گل عشق، غنچه نشده پژمرده می‌شود. زنی که رشد نمی‌کند، مرد عاشق را از خود رانده است. مردی که رشد نمی‌کند، به ابتدال امور عادی قانع شده، شیوه عاشقی از یاد برده و معشوق را از خود رانده است. هر کس در رشد باید بخود تکیه کند. دیگری بجای او نمی‌تواند رشد کند و نیز نمی‌تواند عصای دست او بشود. عاشق باید همه عمل باشد و اسباب امید را در خود فراهم آورد.

3- در رفتن از این شهر به آن شهر عشق، در طی کردن هفت شهر عشق، باید عقیده و علاقه را دلیل راه قرار دهد و از آندو، حتی بخاطر معشوق، جدا

نشود. بداند که اگر بخاطر معشوق، از اصل چشم پوشید و عقیده را بی قدر کرد، علاقه را نیز از دست داده است. معشوق و عشق را نیز گم کرده است.

4- اشتباه و خطا را باید جبران پذیر دانست. در جبران آن، دو همسر باید صمیمانه همکاری کنند. قوت‌های یکدیگر را ضعف‌شانمانند. خطا و ضعف را نه ببوشانند و نه نادیده بگیرند و نه مطلق کنند. بلکه به نیروی عشق، در رفع آن، با یکدیگر یاری کنند و ضعف را به قوت برگردانند.

5- به هر عهده‌ای که در میانشان می‌آید، باید وفا کنند چرا که عشق، عهد است. عهد که شکست، عشق شکست برداشته است.

6- تسلیم تردید و ترس نباید شد. نه تنها تردید و ترس از بابت عشق دیگری بخود، بلکه بیشتر از بابت عشقی که خود به دیگری داریم. با تردید و ترس نسبت به عشق خود به دیگری و عشق دیگری بخود، باید همواره مبارزه کرد. دو عشق، یکی عشق مرد به زن و دیگری عشق زن به مرد، دو پرتویک عشق هستند. تردید و ترس یکی، پرتو عشق او را به دیگری، تیره می‌کند و بنوبه خود پرتو عشق دیگری را بخود، نیز تیره می‌سازد. هر یک باید نفس خود را مکلف بداند و نگارد تردید و ترس، دل و عقل او را تسخیر کنند. نتیجه‌رهایی دل و عقل از تردید و ترس، آن می‌شود که حتی اگر دیگری جفا پیشه کرد، امید و عشق بر جا می‌مانند. عشق راستگو و شجاع، هیچ زیان نکرده است. همه سود برده و همه در عشق زیسته است. او سرانجام یار در خور عشق خویش را خواهد یافت. چرا که جهان تا بوده و هست، هیچ عاشقی را بخود ندیده است که در تنهایی مرده باشد و هیچ زورپرست و قدر دوستی‌شناس را نیز بخود ندیده است که در تنهایی نمرده باشد.

7- میزان عشق، حق است. عاشق و معشوق باید به حق قانع باشند و در زناشویی، همواره حق را اساس رابطه قرار دهند. از سر حق حتی بخاطر یکدیگر نگذرند. زیرا اگر از حق، بخاطر دیگری بگذریم، نه حق که خاطر خواه دیگری را میزان کرده‌ایم و با اینکار، عشق را کشته‌ایم. میزان عشق، نه من که حق باید باشد و تفاوت این دو میزان، عظیم است: اگر کسی بخاطر من خود یا من یار خود، گذشت یا نگذشت، عشق او یکی از همان دو نوع عشقی می‌شود که الیزابت بادنتر شرح کرده است. رجحان عشق دومی به عشق اولی، دردی را دوا نمی‌کند. زیرا در عشق دومی، که بده و بستانهای دو من است، چون حق میزان نیست و خاطر خواه من میزان است، سرانجام کار به کشمکش دو من می‌انجامد و عشق بر باد می‌رود. اگر میزان حق شد، هر کشمکشی پیش آید، با قبول حق، از میان بر می‌خیزد. حق میزان عشق است و به این صفت مانع تبدیل جستن موازنه عدمی به موازنه وجودی می‌شود. به سخن دیگر، بنیاد عشق را از فساد حفظ می‌کند.

8- نه تنها پیش از تسلیم کردن تن‌ها به کشش یکدیگر، باید در عقیده و علاقه، آشنایی پدید آمده باشد، بلکه آینده نیز باید تا حد ممکن روشن شده باشد. در تجربه‌ایکه الیزابت بادنتر شرح می‌کند، پای آینده بسیار دیر به میان می‌آید و اغلب هرگز به میان نمی‌آید. زیرا در پی کامجویی تن‌ها از یکدیگر، تجربه‌ها می‌گردد. بتدریج پیروی از کششهای تن، اصل می‌شود، زمان حال مطلق می‌گردد و آزمایش به قصد یافتن عاشق یا معشوق و رسیدن به عشق، از دایره خیال نیز بیرون می‌رود.

9- عرصه عشق، عرصه فدا شدن، هیچ شدن و... نیست. عرصه عشق، عرصه محدودیت آزادیها نیست. عرصه گسترش پذیر رشد و آزادیها است. بنا بر این، دو روح و دو تن عاشق و معشوق، باید بی قید و سانسور، آزاد از هر ملاحظه و منعی، با یکدیگر آمیزش کنند. آزادی نه تنها مغایر وحدت همه جانبه نیست که عین آنست. عشق بخود و عشق بدیگری، یک عشق است. انطباق دائمی نوجنسیت مرد یا نوجنسیت زن، در و با رشد دو جاذبه، یکی جاذبه دلها و عقلها بر یکدیگر و دیگری جاذبه تنها یکی بر دیگری، تحقق پیدا میکند. اما رشد این دو جاذبه، به آنستکه شور و مشورت، اساس همدلی و هم رأیی قرار گیرد. این دستور که با زن شور مکن، دستور ارسطو بود که کلیسا اخذ کرد. دستور اسلامی نیست. بنا بر تورات، آدم به اغوی حوا از میوه درخت ممنوعه خورد. اما، بنا بر قرآن، بدون شور و حتی بدون چون و چرا کردن، نه با اغوا کننده، نه با همسر، نه با خدا، میوه ممنوعه را خورد و خوراند (6). خدیجه نیمی از نبوت بود. پیامبر در دامان او از ترس و تردید برآمد و...

10- زور را نباید خمیر مایه و وسیله کرد. در همه حال و پیش از هر کار، راه حل هر مشکلی را باید در خود جست. باید اول مطمئن شد که هدفی به زیان دیگری در سر نداریم و خمیرمایه وسایلی که برای رسیدن به هدف بکار می‌پریم، زور نیست. زیرا وسیله ترجمان هدف است. ته فکر و اصل راهنمای آن و هدف بکار برنده را بروز می‌دهد. خالی کردن اصل راهنما و زمینه فکر و عمل و وسایلی که بکار می‌پریم از زور، به علم ممکن می‌شود. پس رشد استعدادها به آموزش و پرورش، به تعلیم و تزکیه ممکن می‌گردد. دانش پژوهی و بدان، بطور مستمر، اندیشه و عمل خویش را پالایش دادن، دهمین قاعده از قواعد پیروزی در عشق است.

و محیط اجتماعی باید با آزمایش موفق عشق، متناسب بگردد. و این بدو کار ممکن می‌گردد: 1- شرکت کنندگان در آزمایش، سکس خود را عرضه دید و خواست نکنند و 2- سکس نقش خویش را در روابط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، بمثابة نمودی از نمودهای زور، از دست بدهد:

سکس زور نیست و نباید در زور، از خود بیگانه گردد:

بادنتر بشارت می‌دهد که در غرب تحولی در حال انجام است: تا این زمان، تن‌ها بر دلها فرمان می‌راندند و از این پس، دل‌ها بر تن‌ها فرمان خواهند راند. بدینقرار این فکر که شرط پیدایش و قوام عشق این است که نخست دلها و عقل‌ها بیکدیگر گرایش پیدا کنند، دارد به باوری جهان شمول بدل می‌شود. حال که دارد چنین می‌شود، گوییم: روزگاری بود که تعلیم و تربیت زنان را کاری زیان بخش می‌شمردند و زنان در رابطه با مردان، جز زیبایی تن و فنون دلبری و موقعیتهای خانوادگی، ثروت و... چیزی نداشتند. اگر قرار باشد پیش از تن‌ها، دل‌ها و مغزها با یکدیگر آشنایی بجویند، لازمتر از هر کار بارور کردن مغزها و دلها است. تا که مغزها و دلها بارور و پربار نشوند، رابطه مغز با مغز برقرار نمی‌شود چه رسد به اینکه بر رابطه تن با تن فرمان براند. علاوه بر آن، وقتی نخست تن‌ها هستند که رابطه برقرار می‌کنند، چگونه ممکن است مغزها فرصت گفت و شنود پیدا کنند، چه رسد به پیش جستن بر رابطه تن‌ها و حاکم شدن بر آن؟ تا وقتی سکس یکی از عوامل تعیین کننده روابط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است، تا وقتی سکس یکی از عناصر مرکبه قدرت شخصی و گروهی است، تا وقتی سکس زوری است که در همه عرصه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، حضور فعال دارد، بحران ادامه دارد و شدت نیز خواهد جست. زیرا از سویی، بر اثر رشد علمی و عقلی، انسان به این واقعیت پی می‌برد که به انسان و بخصوص به زن توهمین بیشتر از این نمی‌شود که پیش از عقل و دل او، تن او را به آشنایی بخوانند و از سوی دیگر، واقعیت «اجتماعی» که همان روابط قوا است، زنان و مردان را در بیراهه سکس مداری، نگاهمدارد.

چه پیش از زناشویی و چه پس از آن، چه پیش از «روابط جنسی آزاد» چه بعد از آن، سکس، بمثابة زور، رقابت بیرحماته و نابرابریهای متکثری را تحمیل می‌کند. هیچ فکر کرده‌ایم که زیبایی و زشتی تن، نسبی و محدودند. زیباترها، انگشت شمارند و دوره زیبایی آنها، دوره کوتاهی جوانی است اما زیباییهای عشق و اندیشه نامحدودند؟ آیا این فکر ما را به این حقیقت راهبر شده است که راه علاج این نابرابریها که بروزگران دراز، زندگی انسانها را تباہ کرده‌اند، پیشی بسته و حاکم شدن دوستی دلها و اندیشه‌ها است؟ اگر راه علاج اینست، جز اینکه سکس را به طبیعت خود بازگردانیم، کو چاره‌ای؟ و بازگرداند سکس به طبیعت خود به سه کار ممکن می‌شود:

1- زناشویی بر اساس عقیده و علاقه؛

- 2- آزادی جنسی کامل در روابط زناشویی و امساک جنسی در بیرون این روابط و
 3- انسان تمام عیار بحساب آوردن زن، تقدم قطعی دادن به رشد برای ممکن کردن تقدم رابطه عقلها و دلها بر رابطه تنها. و آزادی کامل زن و مرد در روابط مغز با مغز، در درون و بیرون زناشویی.

آیا زن باید زینت خود را بپوشاند؟:

در دوران معاصر، برخی از نویسندگان مسلمان، چاره را در آن دیده‌اند که در توجیه حجاب، نه زنان که مردان را ضعیف قلمداد کنند و بنویسند برای جلوگیری از افتادن مردان در دام جاذبه زنان بود که حجاب بر زنان واجب شد! از میان قولها، قول قاسم امین را می‌آورم:

«اگر مردان بیم دارند که زنان در برابر جاذبه آنان، مجذوب شوند، چرا حجاب برای مردان مقرر نشد؟ آیا گمان می‌رود مردان کمتر از زنان در معرض فتنه‌های جنسی هستند؟ این امر که به زنان غوغا شده است بدون حجاب خود را به مردان نشان ندهند، بیاتنگر بیم مردان از آنستکه هر بار خود را با زنی بی حجاب، رودر رو می‌بینند، دستخوش موج فتنه گردند. ایجابات حجاب، بر ما معلوم می‌کنند که مقاومت زنان از مردان بیشتر است.»

بدینقرار، تا این زمان، در پیروی از ارسطو، زن را ضعیفه منمردیم و همان مقررات و پوششی را اسلامی مشتناختیم که کلیسای پیش از عصر رنسانس، برقرار کرده بود. از این پس، باید مرد را ضعیف بشماریم چرا که دنیای امروز، دنیای زن ستا شده است! و حق اینستکه با ماندن در این دور باطل، راه حل بدست نماند. اگر بخاطر ضعف مردان، برای زنان حجاب مقرر گشته است، چرا باید اسلام جبران ضعف مردان را از زنان بخواهد؟ و وقتی حجاب وسیله دفاع ما آدمیان در برابر فتنه و کششها و وسوسه‌های جنسی و ضعف، تلقی شد، چه فرق میکند مرد را ضعیف بخوانیم یا زن را؟ زناشویی زن قوی و مرد ضعیف، بهتر از زناشویی‌هایی می‌شود که تا امروز مرسوم بوده‌اند؟

این اصل‌های حاکم بر طرز فکر و عمل ما هستند که باید تغییر داد. و ما، 14 قرن است که اصل‌ها را، محتواهای قرآنی را، رها کرده‌ایم و به ظاهری چسبیده‌ایم که کمتر تناسبی با آن اصل‌ها و محتواها ندارد. هنوز که هنوز است، از قشری‌گری و پایبندی به ظواهر تقلیدی، رها نشده‌ایم. صد البته هر ظاهر و شکلی، بیانگر اصل و محتوایی است. وقتی اصل و محتوا، زور شد، در این یا آن شکل متناسب، بیان می‌شود. از اینروست که سابق، زن ضعیف و ناقص و مرد قوی و کامل شمرده می‌شد و شکل‌ها، از جمله شکل پوشش، بیانگر این اصل بود. حالا اگر مرد را ضعیف و ناقص و زن را قوی و کامل بشماریم، اصل و محتوا را تغییر نداده‌ایم. اصل همان رابطه قوا است ما تنها جای ضعیف و قوی را تغییر داده‌ایم! باز باید در چند و چون ظاهر و شکل بحث کنیم. جمعی خواهان توجه به «مقتضیات عصر» برگردیم و گروهی مطلقاً اشکال قرون پیشین را مقدس و کم و بیش نکردنی بخوانیم. آن دو اصل اسلامی را باید بیابیم و حاکم کنیم، که هم از سالهای نخست فراموش کرده‌ایم. باید از شکل پرستی دست برداریم و به این واقعیت بدیهی گردن بگذاریم که رعایت آن دو اصل، به تحول‌پذیر تلقی کردن ظاهر و شکل است. چرا که تحول قانونیست که جامعه‌ها از آن پیروی می‌کنند. وقتی جامعه جهاتی تحول می‌کند، یکی از دو کار را بیشتر نمی‌توان کرد: باید اصل را نگاهداشت و شکل را تابع تحول و رشد گرداند. یا همان کار را کرد که کلیسای قرون وسطی می‌کرد و ما به تقلید از آن کرده‌ایم و می‌کنیم. آن کار که کرده‌ایم و می‌کنیم، قرباتی کردن اصلها و جایگزین آنها کردن کیش شکل‌ها است! باری، آن دو اصل، عبارتند از:

- 1- رابطه زن با مرد، در زناشویی، باید بر عقیده و علاقه استوار شود و
 - 2- در بیرون زناشویی، باید بنا بر امساک جنسی باشد و سکس نقش خود را در روابط قوا، بمثابة عنصری از عناصر مرکبه قدرت، از دست بدهد. و این دو اصل حاکم بر طرز فکر و عمل نمی‌شوند مگر اینکه زن و مرد را مستقل و مسنول، بنا بر این، آزاد و رشدپذیر بدانیم.
- زن، زنی که مستقل و مسنول گشت، از عرضه خویش بعنوان سکس می‌پرهیزد و باید پرهیزد. زیرا از عوارض دیگر که بگذریم، با عرضه خود بمنزله سکس، عشق را غیر ممکن می‌کند و خود را از جوهر و اسلوس هستی یعنی عشق، محروم می‌کند. در حقیقت به شرحی که آمد، برای اینکه عشق پدید آید، باید دلها و مغزها، بارور و پر بار گردند و رها از فشار زور، از جمله و بخصوص زور جنسی، با یکدیگر انس بجویند. رشد انسان و دوام عشق، هنوز اقتضا دارد که رقابت، بلکه جنگ جنسی، در جامعه‌ها، جای خود را به صلح جنسی بسپارد. زن از نابرابری مضاعف برهد و زنان و مردان از انواع نابرابریها در زیباییها و جاذبه‌های تنها، بیاسایند. اصلهای راهنمای اسلام اینها هستند. معنای اینکه زنان نباید زینت خود را نشان دهند جز این نیست که نباید خود را در سکس عرضه کنند. مردان نیز نباید نه در زنان بمثابة سکس بنگرند و نه خود را در سکس عرضه کنند (8). بقیه هر چه می‌گویند، مطلق کردن شکل و ظاهر، به قصد از بین بردن، آگاهانه یا ناخودآگاهانه، اصل و محتوی است. این عمل نه خلاف که ضدیت با اسلام است. بدیهی است هر جامعه در تحول خود، مفهوم زینت، یا ملاکها، علامتها و مظهرهای سکسی را تغییر می‌دهد. بنابراین نه باید و نه می‌توان اشکال پیشین زینت را مطلق کرد و در آنها ماند. جامعه‌های اسلامی ما، دو اصل بالا را به باد فراموشی سپرده‌اند و در تعصب شدید به شکل‌های پیشین، جو رابطه زن با مرد را بشدت سکسی ساخته‌اند. بدبختی را بزرگتر کرده‌اند: زنان جامعه‌های ما، مثل زنان جامعه‌های مسیحی، سکس تلقی می‌شوند الا اینکه زنان جامعه‌های مسیحی، بر اثر مبارزات خود و رشد عمومی این جامعه‌ها، حق رشد پیدا کرده‌اند و در پی رشد، حقوقی بدست آورده‌اند اما زنان ما، سکس بر جا مانده‌اند. دو آیه قرآنی، بروشنی تمام، بیانگر این هدف بزرگ اسلام‌اند که سکس، بمثابة زور، از روابط اجتماعی زدوده گردد و بدینکار و کارهای دیگر، جامعه‌ها، جامعه توحیدی، آزاد و مسنول، شاد و پیشرو، میعادگاه و بیشتر از آن، مزرعه‌های عشق بگردند.

از اینرو، پیر زنان که بطور طبیعی، جاذبه جنسی بشمار نیستند، در جامعه نپوشیدن مختارند اما هم آن‌ها و هم زنان جوان، باید، زینتهای خود، جز آنچه ظاهر می‌شود را بپوشانند. از اینکه حتی پیر زانی که میل جنسی را از دست داده‌اند، می‌توانند جامه برگیرند اما باید زینت های خود را بپوشانند، پیدا است که بنای قرآن بر شکستن اسطوره سکس و رها کردن انسان از بندگی آنست. بنایش بر شکستن این خدای قلابی و دست ساخت و ابزار دست قدرت است. بنایش بر بستن راه بر هوس‌ها و فتنه‌گریها و گشودن و هر چه فراختر کردن راست راه عشق و مهر و وفا است.

درباره زنان پیر، فرماید (9):

«زنان سالخورده که میل جنسی را از دست داده‌اند و به زناشویی امید ندارند، می‌توانند بدون آنکه زینت خود را بنمایند، جامه از تن درآورند. اما اگر نکنند بهتر است. و خدا همواره شنوا و داناست.»

و درباره پوشاندن زینت فرماید (10):

«به زنان مؤمن بگو: چشم بزیر اندازند و فروج خود را حفظ کنند و زینت خود را جز آنچه ظاهر می‌شود، آشکار نکنند. سینه‌ها را با پوشش خود بپوشانند زینت خود را جز به شوهر و پدر و پدرشوهر و پسران و پسران شوهر و برادران خود و پسران برادران و خواهران خود و... نشان ندهند...»

بدین‌قرار برای اینکه جامعه‌ها از فشار زور جنسی رها گردند، پوششی باید که بدان زنان و مردان بتوانند، در درون و بیرون زناشویی، در یکدیگر بعنوان دو انسان بنگرند و قادر به برقراری رابطه مغز بامغز، بگردند. بجای تولید قهر و توسعه ویرانگری، دوستی تولید کنند و سازندگی را بسط دهند. با اینهمه، پیش از پرداختن به زینت، این طرز فکرها هستند که باید تغییر کنند. اگر زن و مرد در یکدیگر بمثابة انسان بنگرند و موازنه عدمی را اسس روابط قرار دهند، از این طرز فکر که باید صاحب یکدیگر شد، آسوده نمی‌شوند؟ وقتی زن و مرد عاشق شدند و در عشق بسر بردند، دیگر به نظر سگس در بیگانه نگاه نمی‌کنند. بگفته درست سعدی، معشوق به عشق بزرگ می‌شود و در آینه کوچک بیگانه نمی‌نماید:

«تو بزرگی و در آینه کوچک ننمایی».

سخن حق سعدی، پس از قرن‌ها، بقلم الیزابت بادنتر تکرار می‌شود: حجاب واقعی، عشق است. با وجود این، در طرز فکر غربی، هنوز باید تغییرها روی دهند تا به توحید در معنای موازنه عدمی باز رسد و در آزمایش عشق، روشها را از بنیاد تصحیح کند. این راه حل، در تجربه، موفق از کارآمده است و آینده بیشتر از دیروز و امروز، از آن این راه حل است: علم و تجربه، به اسلام راه می‌برند.

مأخذا و توضیح ها

- 1- قرآن سوره قره آیه 30
- 2- قرآن سوره تین آیه 4
- 3- قرآن سوره مؤمنون آیه 14
- 4- قرآن سوره نجم آیه 39
- 5- قرآن سوره نساء آیه 84
- 6- قرآن سوره طه آیات 115 تا 122
- 7- صفحه 65 The liberation of the woman از Kacem Amin به نقل از F. Mernissi اسلامsex ideologie
- 8- قرآن سوره‌های نور آیه 30 و معارج آیات 29 و 30 و...
- 9- قرآن سوره نور آیه 60
- 10- قرآن سوره نور آیه 31

ازدواج، تقسیم اجتماعی کار، ارث

ازدواج و ارث و تقسیم اجتماعی کار، تنها مسائلی نیستند که جنبه حقوقیشان، موضوع بحث و گفتگو هستند. اما مهمترین آنها هستند. بدین‌خاطر به بررسی این سه مسئله، و بیشتر از جنبه حقوقی، بسنده می‌کنم:

ازدواج

یکبار به اشاره یادآور شدم که در ازدواج، ایجاب با زن است و قبول با مرد. این تأسیس حقوقی ناظر است و موافق است با نظر عمومی اسلام درباره بنیاد خانواده، بمثابة بنیاد رها از روابط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی قدرت. همانطور که در جامعه‌شناسی خانواده در ایران و نیز زن در شاهنامه (1) روشن ساختم، با ازدواج، تارهای شبکه عنکبوتی روابط قدرت در جامعه‌ها شکل می‌گیرند. تا وقتی این روابط جا و موقع اجتماعی زن را معین می‌سازد، زن نمی‌تواند آزادی بجوید و عامل تحول مطلوب اجتماعی بگردد. در روابط قدرت، زن نمی‌تواند، انتخاب کند و نیابراین هرگز اختیار ایجاب با او نیست. او انتخاب نمی‌کند، انتخاب می‌شود و باید «بله» را بدهد. با آنکه اسلام ایجاب را حق زن دانسته است، در عمل «اولیاء» او هستند که این حق را از آن خود می‌دانند و مورد استفاده قرار می‌دهند. «فقه سنتی» نیز این سنت غیراسلامی را بنا بر این اصل که زن «ضعیفه» است، امضاء کرده است.

و روشن است که اگر زن بخواهد از حق خود در ایجاب استفاده کند، ناگزیر باید بتواند انتخاب کند. اما از شگفتی‌ها یکی اینکه در «فقه سنتی» همه گونه شرایط و تسهیلات برای مرد، در نظر گرفته شده‌اند اما در این باره که زن چگونه می‌تواند و باید همسر خود را برگزیند، سخن چندانی نرفته است! و کافیس خواننده در ذهن خود، جامعه‌ای را تصور کند که در آن، ثروت، قدرت سیاسی، موقعیت اجتماعی و فرهنگی (2) ملاک و ضابطه ازدواج نیستند و زن رها از این قیدها، مرد دلخواه خود را انتخاب می‌کند و مرد، زن محبوب خویش را. تار عنکبوت روابط شخصی قدرت، پاره پاره نمی‌شود؟ جامعه‌ای را تصور کنیم که در آن نه قدرت که عشق و باور مشترك اساس ازدواج می‌گردد، زن و مرد چنان به یکدیگر نزدیک که لباس یکدیگر

می‌شوند (3)، زن و مرد ولی یکدیگر می‌گردند (4)، این جامعه، جامعه توحید و دوستی و رشد و کانون شکوفایی استعدادها نمی‌گردد؟ برای رسیدن به این جامعه، گذشته از تغییر طرز فکرها درباره زن، از نظر حقوقی باید اختیار ایجاب به زن داده شود تا او بمثابة انسان مسنول و بنا بر این مستقل و آزاد، بتواند نوع زندگی دلخواه را انتخاب کند. زنان جامعه ما و زنان جامعه‌های اسلامی و غیراسلامی، هنوز از این حق برخوردار نیستند. آن روز از این حق برخوردار می‌شوند که تحول تعیین‌کننده‌ای در روابط اجتماعی و طرز فکرها بوجود آمده باشد. در جامعه‌های ما، آزاد کردن اسلام از یونان زدگی، اساسی‌ترین کار برای ایجاد این تحول عظیم است.

وقتی روشن گشت که اختیار ایجاب با زن است و این اختیار ملازمه دارد با برخورداری او از امکانات انتخاب همسر و حق او در تعیین شرایط زناشویی، این امر نیز واضح می‌شود که نوع زندگی مشترک و طلاق نیز، باید در عقد و ازدواج مورد موافقت دو طرف قرار بگیرند. از این لحاظ نیز راه حل اسلام از تمام راه‌های دیگر، با همسری بر پایه عشق و باور، مناسبتر است. زیرا زن و شوهر در عقد ازدواج، می‌توانند شرایط زندگی مشترک و در صورت ممکن نشدنش، ترتیب طلاق را معین کنند. باید رویه مرسوم رها شود و در عقدنامه‌ها، شرایط قید شوند. در نظامهای حقوقی هنوز اختیار دو همسر در تعیین چگونگی طلاق، بتمامه، برقرار نشده است. در نتیجه، نابسامانی‌های بسیار حاکمند.

وقتی زن و مرد، آزادانه، معین کردند که حق طلاق با مرد، یا زن، یا قاضی و یا شورای صلاحی دو خانواده (5) باشد، نه تنها مشکلات حقوقی که در همه نظامهای حقوقی موجود، پیش می‌آیند از بین می‌روند، بلکه اساس خانواده، مستحکم می‌شود و هیچک از زن و مرد، در مقام گریز از انواع قید و بندها و انواع احساس‌های بد، احساس اسارت، بی‌علاقگی، و... که نابسامانیهای اجتماعی فراوان ببار می‌آورند، رها می‌شوند بلکه زناشویی از آسیب روابط شخصی قدرت برکنار می‌ماند.

اما مهمترین فایده این ترتیب، استقرار آزادی در روابط زن و شوهر است. عشق خانه پر می‌کند و جایی برای آمدن و حاکمیت جستن زور نمی‌گذارد. وقتی آزادی در روابط زناشویی، استقرار جست، جامعه از سلطه زور رها می‌شود و میل به توحید می‌کند.

اگر این راه حل روشن به عمل درنیامده، تقصیر قدرت استبدادی و یونان زدگی «اسلام مداران» است. در مسئله تقسیم اجتماعی کار، اثرات یونان زدگی بمراتب بیشترند:

تقسیم اجتماعی کار:

می‌دانیم زنان کودک، دنیا می‌آورند و او را پرورش و آموزش می‌دهند. و اینکار بزرگ را در جوانی می‌کنند. پرداختن به اینکار، آنها را از کارهای ناسازگار با آن، باز می‌دارد. بنابراین از این نظر، میان مرد و زن نابرابری وجود دارد: زمان و امکان کار مرد بیشتر است. در عوارض مرد از مادری محروم است.

مندانیم که در جهان امروز، مردان بطور متوسط 3 تا 4 فرزند دنیا می‌آورند. می‌پرورند و می‌آموزند. اگر زمان لازم برای اینکار را 10 سال فرض کنیم، از این لحاظ، زنان بطور متوسط 10 سال از مردان، کمتر امکان کار دارند.

می‌دانیم که مشکل بیکاری، مشکل همه زمانهاست. گمان می‌رفت که پیشرفت فنی و تولید و مصرف انبوه، برای همه مردان و زنان کار پدید می‌آوردند و این کار، به زنان از هر لحاظ استقلال می‌بخشد و... اما رشد فنی، بیکاری نوع جدیدی را بر بیکاری‌های پیشین افزود و مسلم است که در سالهای آینده «بیکاری فنی» بیشتر می‌شود. قربانیان اول این نوع بیکاری زنان هستند. زنان نه تنها استقلال مطلوب را پیدا نکردند، بلکه همه گونه استقلال و بیش از همه استقلال جنسی خود را نیز از دست دادند. و اگر روال کار همین بماند که هست، بر شدت محرومیت‌های زنان، افزوده خواهد شد. زیرا:

می‌دانیم که زنان در زمینه دانشها و بخصوص دانش و فعالیت سیاسی، گرفتار عقب ماندگی مژمن هستند. نه در جامعه‌های صنعتی و نه در جامعه‌های غیرصنعتی، زنان باورمند، صاحب نظر، فعال و... تلقی نمی‌شوند. اجبار به نوعی کار که به کار و بیکاری اجباری بدل شده است، آنها را از مادری بازداشته و تا این اواخر، بخصوص در جامعه‌های «پیشرفته» پرداختن به کار خانه و تربیت فرزند، بی ارزش و بلکه ضد ارزش بود. در نتیجه جامعه‌های صنعتی روزیروزی بیشتر دو قطبی شدند و در آنها نابسامانیهای اجتماعی فزونی گرفتند: میان 10 تا 20 درصد این جامعه‌ها گرفتار الکلیسم، مواد مخدر، تخلفها و جرائم و... هستند. و بر این نابسامانیهای توسعه طلب، بیکاری نیز افزوده شده است.

وقتی این عوامل، با عامل گریز از مادری جمع شده‌اند و می‌شوند، خطر بزرگ پیری جامعه‌های غرب و انحطاط و بلکه اضمحلال آنها را پیش آورده‌اند و می‌آورند. از اینرو است که از نو، به مادری، بها می‌دهند.

واقعیت‌های بالا و بحرانیها، بیکاری، نابسامانیهای اجتماعی، بی قدری انسان، بخصوص زن و... مشکلاتی هستند که جز از راه ایجاد تغییرات بنیادی در «تقسیم اجتماعی کار» راه حل پیدا نمی‌کنند. راه‌هایی که گرایشهای سیاسی در جامعه‌های صنعتی - خواه کمونیستی و خواه سرمایه داری - به عمل درآورده‌اند، گره از مشکل بحرانیهای نگشوده‌اند. ناگزیر دیر یا زود، باید به حاکمیت مطلق قدرت و سرمایه، پایان ببخشند. باید انسان مداری را جایگزین سرمایه‌داری و یا قدرت مداری بسازند. در نتیجه:

- «تولید کودک» برتر کارها و آموزش و پرورش او در شمار ارزشهای والا بگردد،
 - کار در محدوده زناشویی، ارزش بگردد،
 - تعلیم و تربیت زنان، از تقدم مطلق برخوردار شود (6).
- مهمتر از این دو، ترکیب کار زنان و مردان، بخصوص زنان، تغییر کند: در حال حاضر، جز نخبه‌ها، اکثریت قریب به اتفاق زنان و مردان، در کار ارزیابی و رهبری و نیز در کار علمی و هنری شرکت ندارند. دین و ایدئولوژی هم در ید مجتهد و ایدئولوگ هستند!
- برای کاستن از نابسامانیها، باید کیفیت «تولید» را اصلاح کرد. بنا بر این با توجه به «کار مادری» باید کیفیت مادر را ارتقاء داد. و چون زنان دست کم ده سالی را باید بیای بارداری و دوره کودکی، فرزندان صرف کنند، کارهای متناسبتر با مادری، دو نوع کار یکی انتقاد و رهبری و دیگری کارهای علمی و هنری هستند. بدینسان باید از راه توسعه آموزش و پرورش، ترکیب کار زنان را تغییر بنیادی داد.
- با اینکار، نه تنها کیفیت نسل‌های جدید تغییر اساسی می‌کند، نه تنها زن به آزادی و مسنولیت و علم و فن و هنر و رهبری حق واقعی پیدا می‌کند، بلکه طوفانهای بحرانیهای زمانه فرو می‌آیند.
- اما اینکار شدنی نیست، مگر آنکه از نظر مالی، استقلال زن تأمین گردد. اگر او بخشی از زمان کار خود را در تربیت کودکان و سامان بخشیدن به زناشویی صرف می‌کند، باید پاداش مادی دریافت کند. این پاداش مادی دو جزء دارد:
- 1- نفقه یا هزینه خانه را باید مرد عهده دار شود
 - 2- زن در ازاء کار مادری و تدبیر منزل، پاداش بگیرد و یا در درآمد شوهر شریک گردد. و از بیمه‌های گوناگون برخوردار شود.
- و چون نفقه بر مرد در قرآن بصراحت آمده است (7). حق زن بر تقاضای پاداش، بخاطر کار خانه و حق شیر دادن کودک نیز، مورد ایراد و اشکال

نیست. اما در عمل مشاهده می‌شود که زنان، پس از عمری زندگی با شوهر، نه پاداش می‌گیرند و نه حقی بر درآمد و ثروتی پیدا می‌کنند که شوهران با همکاری شبانه روزی آنها، پیدا کرده‌اند! در مقام رفع ستم، این پرسش فقهی را پیش آوردم (8) که اگر زن نگفت در همسری و مادری، کارها را برایگان می‌کند، در درآمد و مالی که خانواده حاصل می‌کند، شریک می‌شود یا نه؟ این پرسش را در ایام رژیم پیشین طرح کردم و آقای خمینی آن زمان، پاسخ مثبت داد. حالا روزگار دیگر است. با اینحال گمان نمی‌زود، جز بدین راه، بتوان مشکلها را حل کرد.

اگر این دو جزء، نفقه و پاداش مادی و بیمه‌ها، از روی قرار و قاعده برقرار گردند، اگر زن، همان بشود که هست، مظهر عشق و حیات، اگر بحرانه‌این واقعیت را به همه حالی کرده باشند که ریشه بحرانه‌ها در محرومیت زن از باورمندی و دانشمندی و شرکت در ولایت است. اگر بیان قرآن با همان خلوص و روشنی که دارد اسس قرار گیرد، یعنی زن و مرد ولی یکدیگر شناخته شوند و به زنان نه حق ولایت که اولویت در آن داده شود، اگر زنان وقت آزاد خود را نه در تولید کالا و خدمات دفتری که در زمینه‌های علمی و هنری و بخصوص سیاست و رهبری جامعه و به تعلیم و تربیت و عمل و تجربه، بپردازند. و اگر ترتیب کار مردان نیز، بسود افزایش کم و کیف این دو نوع کار تغییر کند، جامعه‌های ما از بحرانها بیرون می‌روند. فضای معنوی جامعه صاف و بیکران می‌شود. و جامعه نه کشتارگاه انسانیت و استعدادهایش که کانون پرورش انسانی از طریق دیگر می‌شود. با اینحال يك مشکل مالی دیگر برجاست و آن مشکل «ارث» است. آنهم در واقع مشکل نیست، ذهن‌های متعصب و تعصب پرور بوجود آورده‌اند و آنرا اماره و بلکه دلیلی قطعی قرار داده‌اند بر اینکه، در نظر اسلام، ارزش زن نصف ارزش مرد است!!

چرا زنان نصف مردان ارث می‌پزند؟: (9)

حق اینست که نه تنها زنان نصف مردان ارث نمی‌پزند، بلکه در ارث نیز به زنان امتیاز داده شده است. در واقع زن از دو برابر مرد نیز بیشتر ارث می‌پزد. زیرا در برابر مرد، حق در برابر مملکت است. اما درباره زن، در ازای حقش بر ارث، تکلیفی مقرر نشده است. توضیح آنکه، بشرح بالا، نه تنها مرد باید نفقه همسر و فرزندان را قبول کند، بلکه باید در ازاء کار همسر، حقوق بپردازد و یا او را در درآمد خود شریک بسازد. پس در واقع سهمی که می‌پزد از آن او و همسر او و فرزندان او یعنی يك خانواده است و باید صرف هزینه بگردد. سهمی که زن از ارث می‌پزد، بخود او تعلق دارد و زن صرف هزینه‌ای نمی‌کند.

در جایی که این توضیح را می‌دادم، کسی پرسید، اگر اینطور است چرا اسلام به زن بیشتر از مرد سهم داده است؟ اینبار به نابرابری به سود زن اعتراض می‌شد!

اما وقتی مسائل موضوع اشاره و توضیح، در نظر گرفته شوند، آشکار می‌شود که امتیاز بیجایی به زن داده نشده است. زیرا گذشته از ضرورت تقسیم اجتماعی کار، در هر حال امکان کار زن، 10 تا 15 سال کمتر از مرد است و صرف این زمان طولانی در تعلیم و تربیت فرزندان، جبران می‌طلبد. یکی از جبرانها همین سهمی است که از ارث می‌پزد. بخصوص که تحول واقعی روابط اجتماعی، امری طولانی است. به تدریج باید مبانی استقلال مالی زن محکم گردد تا بتواند با استقلال بیشتری، همسر انتخاب کند. مناسبترین راه برای رها کردن زناشویی از قید فشار عوامل اقتصادی، تأمین هر چه بیشتر استقلال مالی زن است.

نیک که به احوال جوامع بشری، از گذشته‌های دور تا زمان ما، بنگری، می‌بینی مسئله ثروت و ارث، مسئله يك کوچکی بیش نیست. از چند میلیارد انسان روی زمین، چند میلیون نفر ثروت دارند؟ مشکل این چند میلیارد انسان، مشکل فقدان امکان کار، تحصیل معاش و رشد مادی و معنوی است. در این جامعه‌ها، زنان قربانی تجربه اقتصادی جدید شده‌اند. آن اینکه اقتصاد مسلط در توسعه جهانی خویش، زنان، بخصوص زنان دنیای سوم را، به «نیروی کار» بدل ساخته است. این نیروی کار، باید بار تکفل را نیز بر دوش کشد. به این ترتیب، دو نوع زن بوجود آورده‌اند:

- در بخش زیر سلطه جهان، عمر زنان کوتاه شده و آنان زیر فشار طاقت فرسای کار و تکفل، به پیری نرسیده می‌میرند.
- در جامعه‌های صنعتی، دوره جوانی زنان کوتاه شده است. زیرا غیر از عامل فرسایش، رقابت شدید در مقام «جاذبه جنسی» دوره جوانی را کوتاه ساخته است.

بدینسان رها کردن زن از نوع جدید اسارت، ضرورتی تحول عصر ما است.

مأخذها و توضیح ها

- 1- نگاه کنید به شماره‌های 21 و 22 مکتب مبارز
- 2- قرآن، سوره نور آیه 32 و...
- 3- قرآن، سوره نور آیه 26
- 4- قرآن، سوره توبه آیه 71
- 5- قرآن، سوره نساء آیه 35
- 6- در اسلام محمد (ص) این تقدم، به تاکید تمام مؤکد گشته است. اما در «اسلام معمول» کار وارونه شده است!
- 7- قرآن، سوره نساء آیه 34
- 8- نگاه کنید به مکتب مبارز شماره‌های 17 تا 19
- 9- قرآن، سوره نساء آیه‌های 11 و 176

زناشویی در استسلام و اسلام

ادبیات استبداد دینی، میان انسان و خدا رابطه قوا برقرار می‌شود. از زمانی که تثویت تک محوری را محتوای اصل توحید گردانند و جبر را به جای آزادی نشانند، استسلام رانیز بجای اسلام باوراندند. طی قرن‌ها، جامعه‌های زیر سلطه استبداد، از نظر باور دینی، طرز فکر و روانشناسی «تسلیم» یافتند. آنسان که در تمامی ابعاد زندگی، استسلام ترجمان تثویت تک محوری و مبنای رابطه‌ها و ضابطه پندارها و گفتارها و کردارها گشت و اصل بر اطاعت شد. در بعد اجتماعی، بنا بر اصل تثویت تک محوری و طرز فکر و روحیه استسلام، در خانه، زن باید تسلیم مرد باشد و فرزندان تسلیم قدرت پدر. در خاندان، همه باید تسلیم قدرت بزرگ خاندان باشند. خانه و خانواده که باید کانون عشق باشد و در آن، رابطه‌ها بر اصل مشارکت تنظیم شود، واحد پایه استبداد فراگیر می‌شود.

در بعد اقتصادی، قاعده قرآنی مقرر می‌کند که آنها که در کسب رزق، فضلی جسته‌اند دیگران را در کسب خویش سهیم و با خود برابر کنند. اما بسیاری آنها که مازاد را وسیله سلطه بر دیگران می‌کنند (1). بنا بر همان اصل تثویت تک محوری و بر وفق روانشناسی استسلام، اکثریت بزرگ زحمتکشان تسلیم شدن به قدرت سرمایه را تقدیر ستیزناپذیر خلقت باور می‌کنند!

در بعد سیاسی، تسلیم محض شدن به «ولی امر» و اطاعت مطلق از او و نمایندگانش، عمل به دین باور می‌شود. مشارکت در امور جامعه، سرکشی از فرمان خدا تلقی می‌گردد. تمامی بنیادهای جامعه مأموریت می‌یابند افراد و گروه‌ها را با طرز فکر و طرز رفتار استسلام بار بیآورند. آنسان که در حذف افراد و گروه‌هایی که از استسلام سرباز می‌زنند، با بنیاد سیاسی همدستی کنند.

در بعد فرهنگی، از آنجا که آدمیان در روانشناسی استسلام بار می‌آیند، در پندار و گفتار و کردار، انطباق طلب می‌شوند. از زمانی که استسلام جانشین اسلام شده است، جامعه‌های مسلمان روانشناسی تسلیم در برابر زور را پیدا کرده‌اند و در قلمرو علم و فرهنگ، مقلد شده‌اند: از عصر اموی که در آن، امویان برای استقرار استبداد خویش، به سراغ تثویت یونانی و جبر رفتند، تا امروز، در قلمروهای عرفان، فلسفه، دانش طبیعی، دانش اجتماعی، کار متفکران مسلمان، انطباق اسلام با فلسفه و دانش طبیعی و اجتماعی روز بوده است، قرن‌ها تکرار تجربه نیز، نتوانسته‌اند جامعه‌های مسلمان را از بیراهه به راه آورد. در حقیقت، اگر دین را با نظرها منطبق کردن، مایه رشد می‌شد، امروز مسلمانان باید پیشرفته‌ترین جامعه‌ها می‌بودند. چرا نیستند؟ چرا استبداد در جامعه‌های دیگر برمی‌آفتد و در جامعه‌های مسلمان هنوز بر جا است؟ دلیل را در طرز فکر و روانشناسی استسلام باید جست.

از خود بیگانگی تا بدانحد است که هر مسلمان، استسلام را امری بدیهی می‌انگارد. تا بدانجا که هیچ به این صرافت نمی‌آفتد که به استسلام، از فطرت آزاد خویش بیرون رفته است. در احوال آنها که دین را رها می‌کنند و می‌گویند: «از دین و مذهب آزاد شدیم»، تأمل که می‌کنی، می‌بینی طرز فکر و طرز رفتار استسلام را از دست نداده است:

در بعد رابطه انسان با خود، بارزترین علامت استسلام، ترسیدن از اندیشیدن، از ابداع و ابتکار است. از اینرو، آنها که از اسلام بیرون می‌روند و برای مثال مارکسیست می‌شوند، خود را تسلیم این مرام و سازمان می‌کنند. در میان اینگونه مارکسیستها، اندیشمند کجا می‌توان یافت! زن و مردی که از عرف و عادت دینی بدر می‌روند و برای مثال، طرز فکر غربی را می‌پذیرند، خود را با آن تطبیق می‌دهند. این بیشتر در دنیای اسلام است که جمله‌هایی از این نوع از زبان و قلم روشنفکران جاری می‌شود: «باید تا مغز استخوان فرنگی شد» و یا «همه چیز را باید از فرنگی اخذ کرد حتی فرنگی را» (فرنگی امراض مقاربتی را می‌گفتند)! و یا «در اخذ تمدن غرب، باید از هرگونه ابداع خودداری کرد و بطور کامل در جلد غربی شد» و... بدینخاطر است که سازمانهای سیاسی با اخذ «ایدئولوژی جدید» و به «سبک جدید»، تشکیل می‌شوند اما سرانجام، به فرقه بدل می‌گردند. در حقیقت، اندیشه راهنمای «اخذ شده» را با استسلام دمساز می‌کنند و سازمان به رأسی که اعضاء انتظار اطاعت مطلق دارند و بدنه‌ای که جز اطاعت، بکاری توانا نیست، بدل می‌شود. اطاعت نکردن «جرم اکبر» می‌شود!

و بدینخاطر است که در جامعه‌های اسلامی، اغلب کسانی که فرصت برای زندگی در آزادی را پیدا می‌کنند، تا خود را «آزاد» حس می‌کنند، بر آن می‌شوند که دیگران را تسلیم اراده خویش بگردانند! زن آزاد، زنی تلقی می‌شود که بر شوهر خویش مسلط است. اهل تحقیقی روانشناسی فردی و جمعی ایرانیان را با جامعه‌های غربی مقایسه کرده و متوجه این امر شده است که، برای مثال، آلمانی وقتی زور در کار می‌آورد که می‌ترسد. اما ایرانی وقتی زور بکار می‌برد که خود را «قوی‌تر» حس می‌کند. و بمحض اینکه موقع و موضع مسلط را از دست می‌دهد، در برابر زور، تسلیم می‌شود. حق اینست که قرن‌ها زندگی در نظام استبدادی و اعتیاد تاریخی به روانشناسی استسلام، سبب شده است که افراد و گروه‌ها در جامعه‌های اسلامی، دو جایگاه بیشتر نشناسند: جایگاه مستکبر و جایگاه مستضعف. وقتی یکی را ترک می‌کنند، برای اینست که در جایگاه دیگری قرار بگیرند (2).

به حال زار طبیعت در سرزمینهای اسلامی بنگرید که گزارشگر تاریخ استسلام در این جامعه‌ها هستند. اغلب سرزمینهای سبز و خرم بوده‌اند که در استسلام، به بیابانهای خشک بدل شده‌اند. رابطه انسانها با طبیعت، انعکاسی از رابطه ملتها با یکدیگر و در درون جامعه، بازتاب رابطه دولت با ملت و رابطه افراد و گروه‌ها با یکدیگر و نیز بازتاب طرز فکر و روانشناسی جمعی و فردی است. در مقیاس جهان، که بنگری، می‌بینی روانشناسی سلطه گر و روانشناسی زیر سلطه و روابط این دو با یکدیگر و رابطه انسان با قدرت، عامل آلودگی محیط زیست و تباهی طبیعت گشته است.

از اینرو است که قرآن مبارزه با کیش شخصیت را جهاد اکبر مخواند و آزادی را پندار و گفتار و کردار خالی از اکراه (3) مبداند و برای آنکه انسان بتواند پندار و گفتار و کردار خالی از اکراه بیابد، باید اصل راهنما و طرز فکر و طرز رفتار استسلام را رها کند. استسلام تسلیم شدن به زور است و اسلام فراخ شدن صدر و صلح جستن به خدا است. رابطه قوا رها شود. به این صلح است که آزاد میشود و پهنه اندیشه‌اش، بی کران میگردد. بدینسان، اگر دین توحید را دین صلح جویی یا اسلام خواند، از این رو بود که گذار از استسلام به اسلام، در واقع، گذار از قلمرو قدرت به قلمرو آزادی است. اما این گذار، به درآمن از روابط قوا است. خدا مطلق است و آفریده‌های او، تنها در رابطه با او، متوانند از روابط قوا با یکدیگر، رها شوند. چرا که آفریده‌ها حد دارند و رابطه مستقیم میانشان، رابطه حد‌ها یا رابطه قوا میشود و بناگزی، اصل راهنما، نه توحید، که تثویت میگردد. بدینقرار، بدرآمن از روابط قوا، آشتی جویی یا اسلام است و اسلام بازیافتن صلح از راه خدا و تثویت را رها کردن و توحید را اصل راهنما کردن است. بدون اسلام، انسان از سرچشمه حیات و عشق و علم و شادی و آزادی و رشد، محروم می‌شود و به استسلام، گرفتار کین و ستمگری می‌گردد (4). بدیهی است قوه‌ها و استعدادهايش در ستمگری و ستم پذیری و ستیز و ویران سازی، بکار می‌آفتند.

بدینقرار، کوشش در رها شدن از طرز فکر و طرز رفتار استسلام، تقدم قطعی پیدا می‌کند. و بدینخاطر است که قرآن، سراسر، روشهای مبارزه با استسلام است. سوره صافات کوششهای پیامبران را در استسلام زدایی فهرست می‌کند و تفاوت‌های اسلام را با استسلام، در اصول راهنما و روشها، بروشنی، توضیح می‌دهد (5).

در اسلام، اصل راهنما توحید است و در استسلام، شرك (تثویتها و تثلیثها). در اسلام، اصل راهنما عدل است و در استسلام، ظلم (ظلم کردن و ظلم

پذیرفتن). در اسلام، اصل بر مشارکت در رهبری و شور در امور و در استسلام، اصل بر اطاعت است. در اسلام، اصل بر قانون و آزادی و در استسلام، اصل بر بی قانونی و زور است. در اسلام، زمان پندار و گفتار و کردار بی نهایت و در استسلام، هر اندازه حاکمیت زور بیشتر، زمان اندیشه و عمل کوتاه‌تر و اندیشه نازتر است. در استسلام، معاد بجای خود، آینده نیز نمی‌تواند در اندیشیدن و عمل کردن، مد نظر گردد. زیرا قلمرو آزادی وجود ندارد تا اندیشیدن ممکن بگردد. از اینرو، در استسلام، تمامی مردم صغیر بشمار می‌آیند و صاحب رأی بحساب نمی‌آیند. در عوض، اسلام تعطیل کردن قلمرو زور و گستردن قلمرو آزادی است. در این قلمرو است که اندیشه می‌تواند خلافت و باروری پیدا کند. در قلمرو قدرت، اندیشیدن غیر ممکن می‌شود. از اینرو فرمود: «در دین اکراه نیست». پس اسلام پندار و گفتار و کردار خالی از اکراه است. اما آیا اندیشه خالی از اکراه، می‌تواند جز ابداع باشد؟ آیا گفتار و کردار خالی از اکراه می‌تواند جز به گفتار و عمل آوردن آفریده اندیشه باشند؟ در استسلام، بنا بر زورمداری است. اندیشه جز بازی با زور و این یا آن شکل را به زور دادن و گفتار جز با لباس باطل پوشاندن به حق و راست را دروغ گرداندن و کردار غیر از تخریب چه می‌تواند باشند؟

در اسلام، روحیه، روحیه امید و شادی و فعالیت و گسترده‌تر کردن قلمرو زندگی آزاد است. در استسلام، روحیه، روحیه ناامیدی، و غم و تسلیم نزد عموم است. آشکارترین تفاوت میان اسلام و استسلام اینست: بتدریج که آدمی از استسلام رها و به اسلام نزدیک می‌شود، در پندار و گفتار و کردار خودجوش می‌شود. نشانه خودجوشی پندار و گفتار و کردار، خالی شدن از اکراه و نشانه خالی شدن از اکراه، خلاق شدن اندیشه و بیان شدن آن در گفتار و تحقق پیدا کردنش در کردار آدمی است. خودجوشی صفت پندار و گفتار و کردار آزاد و زیست در فطرت است. وقتی روان و تن آدمی از اکراه رها است، در حالت فطری است. در این حالت، اندیشه خودجوش، یعنی رها از اکراه است و متواند بارور شود و گفتار و کردار زانوی نوزاد اندیشه میشوند. معنای خدا هستی را بر فطرت خویش آفرید همین است. عمل خدا ترجمان فطرت است و انسان وقتی در فطرت خویش است، خلیفه خدا است. از جمله در سوره روم، پندار و گفتار و کردار وقتی بنا بر فطرت انجام می‌گیرند با پندار و گفتار و کردار وقتی بر خلاف فطرت روی مدهند، مقایسه شده‌اند (6). از اینرو است که فرمود اسلام دین فطرت است (7):

پس روی به دین حنیف آر. فطرت خدایی که مردمان را بر وفق آن آفریده است. به آفرینش خدا تبدیل راه ندارد و دین استوار اینست حال آنکه بیشتر مردم نمی‌دانند».

و ازدواج برای بیرون رفتن از فطرت نیست. برای زیست در فطرت است. بر وفق فطرت، میان زن و مرد، بنا را بر مودت گذاشت (8) و مقرر کرد حتی اگر از همسر خود کراهت دارید، با او به نیکی رفتار کنید (9).

«و با آنها به نیکی رفتار کنید حتی اگر از آنان کراهت دارید»

پس وقتی تا این اندازه اصرار می‌ورزد که رابطه زنشویی باید ترجمان فطرت و عشق و خالی از اکراه باشد، چرا فرمود:

«الرجال قوامون علی النساء»؟

الرجال قوامون علی النساء

بتدریج که فلسفه یونانی بر عقول مسلط می‌شد، معنای آیه نیز تغییر می‌کرد. نزد فیلسوفان یونان، زن دون انسان بود و باید از مرد اطاعت محض می‌کرد. پس معنی آیه این می‌شد که «مردان بر زنان مسلط هستند». فقه، در پیروی از فلسفه یونانی، ترجمان استسلام می‌شد و زن را مطیع مطلق مرد می‌پاوراند و «نشوز» را هرگونه نافرمانی تلقی می‌کرد و به مرد حق می‌داد او را هرگونه خواست، تنبیه کند. و برای اینکه زن مطیع بماند و منحرف نشود، کتابهای اخلاق، بر خلاف تصریح پیامبر که تعلیم و تربیت فریضه هر مرد و زن مسلمان است، آموختن نوشتن را به زنان، مایه انحراف او و مرد می‌پاوراندند (10).

تحول در جامعه‌های اروپا، ثنویت دو محوری را جایگزین ثنویت تک محوری می‌گرداند و زن منزلت می‌بخشد. در جامعه‌های اسلام، موج نوگرایی، برخی از فقیهان و مفسران را بر آن می‌داشت که بر اساس طرز فکرهای جدید در دین بنگرند. اینان از استسلام آزاد نشدند و برویه و سنت «پیروی دین از علم»، عمل کردند. این شد که «قوامون» را «سرپرست و خدمتگزار» معنی کردند و چون نتوانستند از استسلام رهایی بجویند، مرد را رئیس و زن را «معاون» کردند! مرنوس کیست؟! یکی از تازه‌ترین نمونه‌ها را نقل می‌کنم (11):

«مردان سرپرست و خدمتگزار زنان هستند». برای توضیح این جمله، باید توجه داشت که خانواده یک واحد کوچک اجتماعی است و همانند یک اجتماع بزرگ، باید رهبر و سرپرست واحدی داشته باشد. زیرا رهبری و سرپرستی دستجمعی که زن و مرد، مشترکاً، آن را به عهده بگیرند، مفهومی ندارد. در نتیجه، مرد یا زن، یکی باید رئیس خانواده و دیگری معاون و تحت نظارت او باشد. قرآن در اینجا تصریح می‌کند که مقام سرپرستی باید به مرد داده شود (اشتباه نشود منظور از این تعبیر استبداد و اجحاف و تعدی نیست. بلکه منظور رهبری واحد منظم با توجه به مسئولیتها و مشورت‌های لازم است). این مسئله در دنیای امروز، بیش از هر زمان، روشن است که اگر هیأتی (حتی یک هیأت دو نفری) مأمور انجام کاری شود، حتماً باید یکی از آن دو، «رئیس» و دیگری «معاون یا عضو» باشد. و گر نه، هرج و مرج در کار آنها پیدا می‌شود. سرپرستی مرد در خانواده نیز از همین نوع است. و این موقعیت بخاطر وجود خصوصیتی در مرد است. مانند ترجیح قدرت تفکر او بر نیروی عاطفه و احساسات (بعکس زن که از نیروی سرشار عواطف بیشتری بهره‌مند است) و دیگری داشتن بنیه و نیروی جسمی بیشتر که با اولی بتواند بیاندیشد و نقشه طرح کند و با دومی بتواند از حریم خانواده خود، دفاع نماید».

و وقتی ثنویت به معنی کردن «نشوز» و تفسیر آن می‌رزد، کلمه را «طغیان و مخالفت» معنی می‌کنند و می‌نویسند:

«زنانی را که از طغیان و سرکشی آنها می‌ترسید، موعظه کنید و پند و اندرز دهید» و به این ترتیب، آنها را که پا از حریم نظام خانوادگی فراتر می‌گذارند، قبل از هر چیز، باید بوسیله اندرزهای دوستانه و بیان نتایج سوء اینگونه کارها، آنان را به راه آورد و متوجه مسئولیت خود نمود.

...

در صورتی که سرکشی و پشت زدن به وظائف و مسئولیتها از حد بگذرد و همچنان در راه قانون شکنی، با لجابت و سرسختی گام بردارند، نه اندرزا اثر کند و نه جدا شدن در بستر و کم اعتنایی نفعی بخشد و راهی جز «شدت عمل» باقی نماند، برای وادار کردن آنها به انجام تعهدها و مسئولیتهای خود، چاره منحصر به خشونت و شدت عمل گردد، در اینجا اجازه داده شده که از طریق «تنبیه بدنی»، آنها را به انجام وظایف خویش وادار کنند.

و اگر گفته شود که نظیر این طغیان و سرکشی و تجاوز در مردان نیز ممکن است آیا مردان نیز مشمول چنین مجازاتهایی خواهند شد؟ در پاسخ گوئیم: آری مردان هم درست مانند زنان، در صورت تخلف از وظایف، مجازات می‌گردند. حتی مجازات بدنی. منتهی چون این کار از عهده زنان خارج است، حاکم شرع موظف است که مردان متخلف را از طریق مختلف، حتی از طریق تعزیر (مجازات بدنی)، به وظایف خود، آشنا سازد.

اما قرآن در آیه 128 سوره نساء، به «نشوز» مرد پرداخته است. بنگریم که آن را چگونه معنی و تفسیر کرده‌اند (12):

«و اگر زنی از طغیان و سرکشی یا اعراض شوهرش بیم داشته باشد، مانعی ندارد باهم صلح کنند...»

در بسیاری از تفاسیر قرآن و کتب حدیث، در شأن نزول آیه، نقل شده است که رافع بن خدیج، دو همسر داشت. یکی مسن و دیگری جوان. بر اثر اختلافاتی، او همسر مسن خود را طلاق داد. سپس به او رجوع کرد و گفت: اگر مایل باشی، با تو آشتی می‌کنم. ولی اگر همسر دیگر خود را بر تو مقدم داشتم، باید صبر کنی. و اگر مایل باشی، صبر می‌کنم مدت عده تمام شود و از هم جدا شویم. زن پیشنهاد اول را قبول کرد و با هم آشتی کردند. آیه شریفه نازل شد و حکم این کار را بیان داشت.

... ولی در اینجا، اشاره‌ای به مسئله نشوز مرد کرده و می‌فرماید: «هرگاه زنی احساس کند که شوهرش بنای سرکشی و اعراض دارد، مانعی ندارد که برای حفظ حریم زوجیت، از پاره‌ای از حقوق خود صرف نظر نماید.»

سپس برای تاکید موضوع می‌فرماید: «به هر حال، صلح کردن بهتر است» (والصلح خیر). این جمله کوتاه و پرمعنی، گرچه در مورد اختلافات خانوادگی در آیه فوق ذکر شده، ولی بديهی است که يك قانون کلی و عمومی و همگانی را بیان می‌کند که در همه جا، اصل نخستین صلح و صفا و دوستی است.»

بدینقرار، وقتی نشوز «هرگونه طغیان و سرکشی» معنی می‌شود، در بیان خدا و تفسیر مفسران، تناقض پیدا می‌شود. چرا که اگر نشوز از زن باشد، مرد می‌تواند تا تنبیه بدنی او پیش برود. اما اگر مرد نشوز کند، زن بهتر است با او صلح کند و حتی از حقوق خویش نیز، پاره‌ای را ببخشد! مفسران تفسیر نمونه چون خواسته‌اند، برابری برقرار کنند، نوشته‌اند اگر مرد نشوز کند، حاکم شرع او را تنبیه می‌کند. از توجه به دو امر غافل شده‌اند: یکی تناقض تفسیرشان از دو آیه قرآن و دیگری و بسیار مهمتر، معنی و تفسیر کردن قرآن، بر وفق اصل قرار دادن قدرت: در نظام استسلام، قدرت سلسله مراتب دارد. پس زن باید مطیع مرد و مرد باید مطیع حاکم باشد و ضامن این سلسله مراتب و اطاعت نیز، زور است.

آنها که به روال کار در «دنیای امروز» استناد می‌کنند، آیا می‌دانند در «دنیای امروز»، بیشتر از هر زمان دیگر، مردان زنان را رها میکنند و مروتند؟ و آیا میدانند در «دنیای امروز»، نظام خانواده بسوی «شورا و مشارکت در امامت و ولایت بر یکدیگر»، تحول میکند و در قانون گزاریهای جدید، رابطه رئیس و مرنوسی، جای خود را به رابطه همکاری و مشارکت در اداره امور خانواده میدهد؟ آیا نویسندگان تفسیر از خود پرسیده‌اند اگر در خانواده که بنا بر دوستی و عشق است، نیز، نتوان «شورایی» را بنا کرد که قرآن در جامعه‌های بزرگ مینای نظام مردم سالاری بر اصل مشارکت قرار می‌دهد، قرآن را کتابی حاوی خیال‌پردازی می‌پاورانند و یا ناگزیر می‌شوند، همانسان که در تفسیر این دو آیه ناچار شده‌اند، تناقض بر قلم آرند و قرآن را مجموعه‌ای از بیشمار تناقضها بگردانند! و آیا قرآن، در زناشویی، اصل را بر عدالت نمی‌گذارد؟ این «حکم»: وقتی نشوز از زن است، مرد حق داشته باشد او را کتک بزند و وقتی نشوز از مرد است، بر زن است که پاره‌ای از حقوق خویش را رها و صلح کند، با عدالت سازگار است؟ معنای این «حکم» جز اینست که باز مرد است که حق دارد زور بگوید و زن است که باید تسلیم زور بشود! این تفسیر با اسلام سازگار است و یا با استسلام؟ نویسندگان تفسیر چرا این تناقض آشکار را ندیده‌اند؟ زیرا اگر نشوز را دست ندانند، بگناه ابراز تمایل جنسی زوج یا زوجه، معنی می‌گردند، تمامی ساختارهای فقهی که بر اصل ثنویت تک محوری و موافق طرز فکر و رفتار استسلام، پدید آورده‌اند، فرو می‌ریختند. آنها که گرفتار نظام استسلام نبوده‌اند، چشمان خود را بر آیه قرآن نیسته‌اند. دیده‌اند که نافرمانی جنسی تنها بگناه آمیزش جنسی مجال بروز پیدا می‌کند و روشهای پیشنهادی، تنها در نافرمانی جنسی بکار می‌آیند. در نافرمانیهای دیگر، این روشها کار را بدتر نیز می‌کنند. برای مثال، اگر زن از مرد نفرت داشته باشد، این روشها بر کراهتش می‌افزایند. دورتر، به این امر باز می‌پردازم.

این تناقضها، تنها تناقضها نیستند: اگر معنای «قوامون» سرپرستی و درمان نهایی «نشوز» زور باشد، این دو آیه به آیه‌های بسیار در تناقض قرار می‌گیرند. از جمله با این آیه‌ها و بیان پیامبر: «زنان و مردان مؤمن ولی یکدیگرند» (13) و «میان زن و مرد مودت قرار دادیم» (14) و مسلمانان «امرشان به شوری است» (15) و «در دین اکراه نیست» (16). و «شخصیت مرد را در میزان گرامی داشتن زن» می‌داند (17) و «شما را از زن و مرد آفریدیم... تا شناخته شوید و گرامی‌ترین شما نزد خدا، با تقوی‌ترین شما است...». و نیز، با تمامی آیه‌هایی در تناقض می‌شوند که وظایفی را در عهده مرد می‌گذارند و او را از اعمال زور باز می‌دارند.

بهررو، طی قرون، بر وفق استسلام، زن را مطیع مرد گردانده و در ازدواج و طلاق، اختیار را به مرد داده‌اند. جامعه‌های مسلمان در استسلام، عقیم شده‌اند. و حال و روز جامعه‌های اسلامی اینست که که می‌بینیم. در حقیقت، جامعه‌ها بارور نمی‌شوند و به راه رشد نمی‌افتند اگر زن آزاد نشود و رشد نکند. چاره آن است که از استسلام به اسلام در آییم و آزاد شویم. بر اصل توحید، در رهنمود قرآن بنگریم:

اگر زن و مرد بر وفق فضلهای یکدیگر شورا کنند؟:

قرآن فرماید (18):

«فضل میان خود را فراموش نکنید. همانا خداوند بدانچه می‌کنید، همواره، بینا است»

بدینقرار، رابطه میان زن و مرد در زناشویی، باید رابطه نیک افزایی باشد. حتی در طلاق، نباید فضل میان خود را از یاد ببرند. راست بخوای، تمامی انسانها باید بر اساس فضلهایشان میان خود رابطه برقرار کنند. بهر رو، برای اینکه میان دو همسر رابطه بر اساس فضلهای برقرار شود که هر یک را هستند، نخست باید بدانند که (19):

«تمنای فضلهای خداداد یکدیگر را مکنید. مردان را نصیبی است از آنچه کسب می‌کنند و زنان را نصیبی است.»

و نیز می‌فرماید: خداوند آفریده‌ها را زوج آفریده است (20). زن را از نفس مرد آفریده است (21) و خانواده را کانون عشق قرار داده است (22). و مقرر می‌کند زناشویی باید خالی از اکراه (23) و سرشار از مودت باشد. زن و مرد، بر اصل عدالت، عمل کنند (24). بدینقرار، زناشویی باید ترجمان توحید بگردد و به زن و مرد فرصت بدهد فضلهای خود و یکدیگر را بیورانند. به شرحی که در این کتاب خوانده‌اید، غیر از فضلهای هر دو را هستند، فضلهایی زنان را هستند (25): مادری، آموزگاری عشق، مزرعه حیات، هنرمندی، و فضلهایی مردان را هستند:

1- فضل پدری

2- فضل کار در مرحله تولید فرآورده یا کار اجرایی

بارداری و پرورش کودکان، فرصت و قلمرو کار زنان را در مقایسه با مردان، محدود می‌کنند (25):
3- فضل «قوم»: نظر به اینکه نظامها و طرز فکرها، نظامها و طرز فکر استسلام هستند، فضلهای زنان، پرورده و بارور نمی‌شوند مگر آنکه زنان در آزاد کردن خویش از طرز فکر و نظام استسلام بکوشند و مردان طرز فکر و طرز رفتار استسلام را رها کنند و میزان مردی خود را اندازه تسلط و زورگویی بر زن قرار ندهند. بدانند زن و مرد اگر بیاری یکدیگر، استعدادهای خویش را رشد ندهند و مردان «قومون» یا ستون پایه‌های بنای عشق و زندگی مشترک و کامیابیهی نگردند و زنان فضل خویش را که معلمی عشق و باز دادن اعتماد بنفس به مرد، هر بار که از دست می‌رود، و تقویت آن همواره، بکار نگیرند، کار رشد آنها معطل می‌ماند (27). زیرا بر فرض، نه در هر دوی که در یکی از آنها، اراده رشد کردن تباه شود، آن یکی که اراده رشد دارد، باید هم کار خود و هم کار دیگری را بکند. یعنی فقدان فضل همسر را جبران کند. و این کاری بغایت مشکل است و.

4- فضل دفاع از استقلال جامعه و آزادی مرد و زن و کودک مستضعف، وقتی زورگو و بیگانه تهدید می‌کند (28). این فضل، مزاحم فضل استقلال زن و مرد در شخصیت و دفاع از خویش نیست. همانطور که در متن کتاب توضیح داده شده است، مدافع زن، هریار که به حقوقش تجاوز می‌شود، نخست خود او است و نباید و نمیتواند از خود سلب مسئولیت کند. در دفاع از استقلال جامعه و آزادی انسانها، او نیز همانند مرد مسئول است. اگر با وجود وظایف مادری و کارها که موافق فضلهای بر عهده دارد، در دفاع نیز شرکت کند، ارج بیشتر نیز می‌یابد. نباید پنداشت فضلهای زن در مرد هستند، در زن نیستند و یا فضلهای مرد، وجود دارند. فضل استعدادهای و دانشها و انواع رهبری و عدالت و همه دیگر نیکیها و ارزشها است (29). جامعیت جستن ایجاب می‌کند که آدمی هم فضلهای زن را که بیشتر دارد و هم فضلهای زن را که کمتر دارد، بیورند، نیک افزایی اینست. بیبشی فضلی در مرد و کمی آن در زن و نیز بیبشی فضلی در زن و کمی آن در مرد، دو قلمرو اندیشه و عمل جدا با مرزی عبور نکردنی بوجود نمی‌آورند. زن و مرد آفریده شده‌اند که زوج شوند. در همسری، زمینه طبیعی اندیشه و عمل هر یک را بیشتر فضلهایشان تشکیل می‌دهند. و نیز، باید دانست که در همسری زن و مرد فضلهای خود و یکدیگر را بارور می‌سازند. توضیح آنکه نگرش در زن و مرد، بر اصل تثویت و بر آن، مرد را صاحب قوه عقلائی بیشتر و عواطف کمتر و زن را صاحب عواطف بیشتر و قوه عقلائی کمتر گرداندن، در «دنیای امروز»، سخنی نادرست است. نادرست تر از آن، این سخن است که مرد را صاحب روح یا خرد اخلاق و زن را محروم از آن بشماریم ('در دنیای امروز'، بنا بر فلسفه‌های افلاطون و ارسطو، که به دینها راه یافته و به کرسی قبول نشسته‌اند). چرا که اندیشه زن در قلمرو فضلهایش بارورتر از اندیشه مرد است و بعکس. وقتی بر اصل توحید، زن و مرد، در زناشویی، ولی یکدیگر می‌شوند، اندیشه‌های زن و مرد فعال و خلاق می‌گردند و باروری کاملی می‌جویند. شرط آنست که مرد حق فضل خویش را بمتابیه «قوم» بجا آورد.

چرا مرد را «قوم» گرداند؟ زیرا در استسلامی که جامعه‌ها در آنند، تا وقتی مرد موقع حاکم خود کامه را ترک نکند، زن «ضعیفه» می‌ماند. نظام استسلام یکی به این دلیل پدید آمده است که مرد، فضل خویش را از خود بیگانه کرده و بجای آنکه با بر فطرت، رشد کند و «قوم» تر بگردد و به زن فرصت بدهد رشد کند و بنوبه خود، فضلهای خویش را عامل رشد مرد بگرداند، زورگویی شیوه کرده و نظام خانواده را نظام ضد رشد استسلام گردانده است. از این رو است که تا وقتی زن آزاد نشود و در راه رشد نیفتد، مرد نیز زورگویی حقیر با اندیشه‌های نازا و گفتار و کرداری ویرانگر، بر جا می‌ماند. از این رو، هر بار که قرآن به ترک زورمداری و خودکامگی می‌خواند، طرف خطاب مرد است. قربانی رابطه استسلام نیز بیشتر مرد است. زیرا تا او ستون استوار رهایی زن از اکراه نشود، خود نیز بدهای انسانی را به دست زور تیاگر می‌سپارد. میان تیاها شدن استعدادهای و تمایل به زورمداری، نسبت مستقیم است و ضریب تیاها شدن استعدادهای، تصاعدی است.

از زمان انتشار چاپ پیشین کتاب تا این زمان که تجدید چاپ می‌شود، به مطالعه ادامه داده‌ام. دست آوردها را، بمتابیه راه حلها برای مسائل شخصی که پیش می‌آمدند، بکار می‌پردم و به محک تجربه، می‌آزمودم. تا به این نتیجه رسیدم که کوشش در میرهن کردن نادرستی نظرهای اهل فقه و تفسیر که بر اصل تثویت تک محوری، «قومون علی النساء» را «مسلط بر زنان» معنی کرده‌اند، ناتمام است. باید از این محدوده بدر آمد و تمام حقیقت را یافت:

رابطه مرد با زن و عشق:

اگر مرد زن را گرمی ندارد و حقیر بداند، نمی‌تواند او را بعنوان انسانی همسر دوست بدارد. اما اگر عشق تنها محرك انسان نباشد، محرك اول او هست. پس وقتی مر نتواند زن را در مقام انسانیت، دوست بدارد، ناگزیر بعنوان «شنی جنسی» در او نظر می‌کند و در شمار کسانی می‌شود که زن و فرزند را در ردیف مال و منال (30) دوست می‌دارد. رابطه انسان با شنی جنسی، رابطه‌ای فطری و بنابرین، خودجوش نیست. به سخن دیگر، میل جنسی از تحریکهای جنسی فرمان می‌برد. و از آنجا که تکرار رابطه، سیری می‌آورد و محرك را از اثر می‌اندازد، ناگزیر باید در پی محرکهای جدید شد. از اینرو، در جامعه‌هایی که مرد، از بن دندان، پذیرفته است که زن با او برابر است، گرچه بموجب قانون، بنا بر تک همسری است، ما در واقع چند زنی و چند مردی رواجی روزافزون پیدا می‌کنند. بدینقرار، بهمان اندازه که در جامعه‌های سکس (خواه با حجاب و چه عریان) مدار رابطه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و حتی رابطه انسان، از زن و مرد، با خویشتن می‌شود، منزلت زن نازل‌تر می‌گردد. در این جامعه‌ها، تحریکهای جنسی مداوم، ناتوانی جنسی و این ناتوانی عوارض تحمل ناکردنی و نیز انحرافهای جنسی بیشمار، ببار می‌آورد و سبب انحطاط و انهدام جامعه می‌شود. بدینسان، قدم اول در رهایی از استسلام جنسی که در عصر ما، ترجمان نظام استسلام است، برابر خود و در خور عشق دانستن زن، از سوی مرد، در

مقام «قوم» است. بدینکار، مرد از طرز فکر استسلام می‌رهد. تا او این قدم را برندارد، او و زن، در آمیزش‌های جنسی نیز، کامیابی نمی‌یابند و ناگزیر در پی آن می‌شوند که از راه دیگر، کامیابی بجویند. برداشتن این قدم را مرد باید با برداشتن قدم‌های دیگر کامل کند:

* در زناشویی، زور در کار نیارود. آنجا که در نظام استسلام، مرد موقع مسلط را دارد، اگر زور در کار نیارود و اگر او را نبیند، (که مرد خواست اکره خویش را آشکارا نیز نکند (31) زن فرصت می‌یابد از طرز فکر و طرز رفتاری رها شود که او را «تابع زور» می‌گرداند. و از آنجا که پرورده نظام استسلام، وقتی موقعیت تسلیم شده را رها می‌کند، گمان می‌برد باید موقع تسلیم کننده را پیدا کند، بر مرد است که بر موازنه عدمی استوار بماند تا زن بی فایده‌گی بکار بردن زور و در کار آوردن اکره، پی ببرد و بر این واقعیت شعور بیابد که بکار بردن زور، انسان را برده زور می‌کند.

* بر اصل عدالت عمل کند. یعنی دوگانگیها را از میان بردارد (32). از بدترین نوع این دوگانگیها که متضمن تحقیر زن و تباهی عشق و بسط فسادها می‌شود، استفاده از زن بعنوان شنی جنسی است. مرد در مقام «قوم بر زن» باید از این زشتکداریها خودداری کند:

1- زن را، بعنوان شنی جنسی، برای دستیابی به هدفی (مال و مقام و...)، عرضه نکند. در جامعه‌های گوناگون، انواع استفاده‌ها از همسر، همچنان، به رواج هستند: «ازدواج با دختران یتیم برای بردن مالشان» (33) و یا به فحشاء و ادا کردنشان، همسر خود را به هم آغوشی دیگری در آوردن. در گذشته، بدان شکل حقوقی نیز داده بودند. در ازدواج استقراری، مرد زن خود را برای مدتی به قدرتمندی قرض می‌داد! «در دنیای امروز»، زنان خود را با یکدیگر مبادله می‌کنند (34).

2- خودداری از بهتان زدن به قصد، ناگزیر کردن او به دادن مال و گرفتن طلاق و یا تن دادن به ازدواج (35).

3- پرهیز از به ارت بردن زنان، بقصد دستیابی به موقعیت شوهر از دست رفته و مال و منال (36).

4- بازداشتن خویش از طلاق دادن و مانع ازدواج همسر با دیگری شدن و از آزار زن دست برداشتن، از جمله، از راه ازدواج و طلاقهای مکرر (37). و هنوز دو کار دیگر باقی هستند که اهمیتی بمراتب بیشتر دارند و همواره از آنها غفلت می‌شود:

5- برای اینکه زن خود را با مرد دوگانه نیابد، بر مرد است که بداند خداوند «مرد را با دو قلب نیافریده است»، (38). او نمی‌تواند در درون زناشویی، دلی با همسر و در بیرون آن، دلی با همبستر داشته باشد. بر مرد است که عفت خویش را «قوم» عفت زن بداند و با عفت بماند (39). زنا نکند چرا که وقتی مرد عفت خویش را از دست می‌دهد و با زنی همبستر می‌شود، نظام زناشویی را به نظام استسلام باز می‌گرداند. در این نظام، یا باید زن را زندان کرد - همانسان که در جامعه‌های پیشین زندانی می‌کردند و در برخی جامعه‌ها، هنوز نیز می‌کنند - و یا عفت خود را از دست خواهد داد. جز زانی که آزاده بار آمده‌اند.

بسیار مردانی که می‌پندارند می‌توانند همسران خود را از بی‌عفتی خویش، غافل نگاهدارند، اما اشتباه می‌کنند چرا که وقتی مردی «کثرت گرا» شد، در آمیزش جنسی و غیر آن، خودجوشی را از دست می‌دهد و پندار و گفتار و کردارش غیر طبیعی می‌شوند و همسر او، بلادرنگ، متوجه می‌شود که زوجهش خودجوشی خویش را از دست داده است. زن احساس می‌کند تحقیر شده است. تحقیرشدنش مضاعف است. زیرا شوهر در او بعنوان همسر و برابر نگریسته است. بعنوان شنی جنسی نیز، دیگری را بر او رجحان داده است. اطمینان خاطر را که بدون آن، فضلا که دارد نمی‌تواند برپاورد، زن از دست می‌دهد. در این زناشویی، مرد و زن، هر دو، تباہ می‌شوند. اگر مرد از خطا بازگردد و چنان جبران کند که زخم روانی در همسر درمان شود و او به ادامه زناشویی رضا دهد، ازدواج نجات یافته است وگرنه، نه (40). و چون اغلب زنان خود وسیله استواری نظام استسلامی می‌شوند که در آن، بیشترین ستم‌های آنان روا می‌روند، مقرر فرمود که آشتی جویی نباید گردن نهان به مقصد سوء شوهر باشد (41):

«و اگر زنی از نشوز شوهر خویش و یا دوری گزیدن او در بیم شد، بر هیچیک خطا نیست اگر آشتی جویند و آشتی بهتر است. برغم اینکه نفسا در بند بخل و آز می‌شوند.»

بشرط آنکه

«شوهر اراده صلح داشته باشد.»

در صورتی که مرد فضل خویش را از یاد برد، زن نباید از کوشش برای آزادی از نظام استسلام و ترک موقعیت تسلیم شونده برای یافتن منزلت زن آزاد و رشید و امام، باز ایستد. به این ترتیب:

در نظام استسلام، وقتی مرد عفت از دست می‌دهد، زن حق خود می‌داند مقابله به مثل کند و بعکس. رواج این روش، خود علامت نازل شدن انسان تا حد «شنی جنسی» است. این امر، البته، میان زنان و شوهران جدایی می‌افکند و سبب فساد و انحطاط جنسی می‌شود. روش درست این است که زن یا شوهر، «غریب خورده»، بر اصل موازنه عدمی رفتار کند. عمل به مثل، عمل به اقتضای موازنه وجودی و تکرار فساد است و سبب تکثیر آن می‌شود. بر موازنه عدمی، بر «غریب خورده» است فضلا که او را هستند، پیروید تا اگر عاطف گذاشتن استعدادی، سبب احساس کاستی و ناکامی در همسر گشته و این احساس او را از راه عفت بدر برده است، بتواند از بیراهه به راه باز آید. زنهار! به رقابت با همسر در زشتکاریها تن ندهد و فسادها را دو و بلکه چند برابر نکند و اگر او براه نیامد، جدایی را ترجیح دهد (42).

6- در جریان آزاد شدن از نظام استسلام و در زناشویی زن و مرد آزاد نیز، زن و مرد باید محیط زناشویی را محیط اعتماد بدانند و بگردانند: زن باید مطمئن باشد که در سختیها، مرد در مقام «قوم»، صلابت و مقاومت کوه را دارد. و نیز، وقتی اعتماد به نفس مرد متزلزل می‌شود، بر زن است که این اعتماد را بدو بازگرداند. بنابراین، در همانحال که زن عفت خویش را باید نگاهدارد، بر مرد است که وقتی همسرش در معرض بهتان قرار می‌گیرد، از او دفاع کند. همان کند که پیامبر در حق همسر خویش کرد. بهتان زننده یا زندگان را در خور لعن بشمارد، از خود براند و با قاطعیت، خواستار مجازاتش یا مجازاتشان بگردد (43).

اما گاه، کار از حد بهتان زدن در می‌گذرد: در نظام استسلام، کسانی پیدا می‌شوند که حرفه خویش را جدایی انداختن میان زن و مرد قرار می‌دهند. در جامعه‌های مسلط و زیر سلطه «دنیای امروز»، رواج انواع جدایی‌طلبی‌های زن از شوهر و شوهر از زن - که طلاق یکی از آنها است (0 یکی دیگر از علامتهای تنزل زن و مرد، بخصوص زن، تا حد شنی جنسی است. آزادی را خودکامگی باوراندن و شکار سکس کردن و شدن را دلیل «آزادی» گرداندن و «سکس سالاری» را ترویج کردن و کوشش زن و مرد را در از کف یکدیگر بدر آوردن همسر و انواع دیگر فریفتاریها که قرآن از آنها به سحر تعبیر می‌کند، عشق را از یادهای برده و «سکس» را بر تخت سلطنت مطلقه نشاند و زناشوییها را ناپایدار کرده است (24). آزاد شدن از استسلام به اینست که زن و مرد، گوش و چشم به سحر ساحران نسپارند.

و اگر ناسازگاری و شقاق، به این دلیل بود که شوهر دخالت دیگران را در امور خانواده خویش مجاز گردانده و یا زن امور زناشویی را با دیگران در

میان گذاشته و یا ازدواج ترجمان روابط شخصی قدرت بوده و خانواده برای دستیابی به هدفهای خویش، او را وسیله کار می‌کنند - امری که در همه جامعه‌ها، به استمرار وقوع یافته است و می‌تابد - مرد فضل خویش را از دست داده است. شورایی از صالحان دو خانواده باید این نقش را بر عهده گیرد و بر اصل موازنه عدمی، راه حل بجوید (45). در صورتی که شورای صالحان رأی به آشتی داد، خانواده وقتی اساسی استوار پیدا می‌کند که شوهر «قوم» بگردد و زناشویی را عرصه مداخله دیگران نکند و زن نیز سر خانه را به بیرون نبرد (46).

و اگر زن، به دلیل طرز فکر و طرز رفتاری که در نظام استسلام یافته است، گمان برد از زیر سلطه بدر آمدن، روش مردان خود کامه شیوه کردن است و هر دم دل در هوای دیگری بست و دل و گوش به سحر هر ساحری داد، از جمله، به تلقین، باور کرد بهتر است آزمایش زندگی مشترک را با مرد یا مردان دیگری تکرار کند، بر شوهر است که به صفت «قوم»، صلاحیتی بتمام بگردد و با قاطعیت، اراده خویش را بر پی گرفتن آزمایش زناشویی اظهار کند. به همسر خویش یادآور شود که تکرار تجربه‌های نیمه تمام، تمام کردن زندگی در ناکامیها و تباهیها است. استواری بر پیوند زناشویی و اعتماد بنفس داشتن و همسر را از تمام اعتماد و حمایت خویش در ادامه تجربه مشترک و به بار نشانیدن درخت شیرین بر عشق، مطمئن ساختن، کاری است بر عهده مرد.

اما مردی که زن شوهر دار به او میل می‌کند، نیز باید صفت «قوم» عمل کند. بداند که یوسف پیامبر، در زیبایی، یگانه بود. وقتی همسر عزیز مصر به او میل کرد، او نیز به زن زیبای عزیز میل کرد (47). اگر تسلیم میل خویش می‌گشت، با زیبایی که او داشت و زنان مصر را انسان هوش از سر می‌برد که کار در کف دستهایشان فرو بردند بی آنکه حس کنند (48)، هر شب را با زیبارویی و زیباروایی باید می‌گذرانند. حاصل عیشش، فرسودگی و حاصل زنان همبستر با او، تباهی زناشوییها و زندگیها می‌شدند. در ادبیات جامعه‌های مختلف جهان تأمل کنید می‌بینید تمامی قهرمانان «سکس» فرجامهای شوم داشته‌اند و کارشان به نگون بختیهای سخت کشیده است. این ادبیات، همه، ترجمان قاعده‌ای جهان شمول هستند: آن کس که همسر دیگری را از او می‌زباید و بطور عمومی‌تر، آن کس - زن یا مرد - که جاذبه جنسی می‌شود و از راه سکس، رابطه برقرار می‌کند، دیگر توان اعتماد کردن را نخست به دیگری و پس از مدتی، به خود نیز، از دست می‌دهد. در سکس مداری، زن وقتی اعتماد به «جاذبه» خویش را از دست می‌دهد، بفکر خودکشی می‌افتد. بدیهی است زن یا مردی، بخصوص مردی که همسر دیگری را می‌زباید و یا به اظهار میلی پاسخ آری می‌دهد، قاعده «دست بالای دست بسیار است» را پذیرفته است و نیز سستی اراده و ناستواری خویش را آشکار ساخته است. فضل خدادای را از دست داده و «قوم» نیست. آزمایش زناشویی میان او و همسری که ربوده، محکوم به شکست است.

اما اگر به راه یوسف برود، عامل خوشبختی خانواده‌ای، معتمد عموم و بانی بنای خوشبختی بزرگ خویش گشته است که فرمود (49):

«یوسف امین شد. و اینسان شد که ما یوسف را در روی زمین صاحب همه گونه امکان ساختیم تا هر جا که خواهد، کامروا باشد».

چند زنی و عدالت:

جانبداران مردسالاری، می‌گویند: عدالت در دوست داشتن نمی‌شود و قرآن بحق فرماید مرد نمی‌تواند این عدالت را میان همسران خود برقرار کند. اما این آن عدالت نیست که مرد را به رعایت آن می‌تواند. کسانی که در نظام استسلام مانده‌اند، خواه با دین و چه بی دین، بر این هستند که زن و مرد می‌توانند، در یک زمان، دو و یا چند مرد یا زن را دوست بدارند.

قرآن، دو جا، عدالت را اصل راهنمای زناشویی گردانده است: پس از تأکید بر این واقعیت که انسانها، از زن و مرد، از «نفس واحد» هستند، یکجا فرماید (50):

«و اگر ترسیدید نتوانید با یتیمان به قسط رفتار کنید، پس با یک یا دو یا سه و چهار زن که دلپسند می‌نابید، ازدواج کنید. و اگر ترسیدید به عدالت رفتار نکنید، پس با یک زن ازدواج کنید».

و در جای دیگر فرماید (51):

«اگر هم با توان بخواهید، به عدالت کردن میان زنان، توانا نمی‌شوید. پس (در خاطرخواهی به یکی)، عنان اختیار را یکسره به دلخواه خود می‌دهید و تا جایی نروید که (از نظر افتاده) حکم معلقه را پیدا کند. آشتی و صلح کنید و به خدا پرهیزکاری بجوید، خداوند همه بخشایش و رحمت است».

آنها که بنا را بر چندزنی گذاشته‌اند، چون دیده‌اند قرآن، در زناشویی، نخست عدالت را اصل قرار می‌دهد و سپس تأکید می‌کند که اگر هم با تمام توان بخواهید، نمی‌توانید عدالت کنید، این توجیه را یافته‌اید که اگر عدالت منظور آید، «محبت قلبی» و عشق باشد، محال می‌شود (52) و مرد باید به یک همسر بسنده کند. اما اگر در عشق، عدالت بجای خود، برابری نیز نمی‌توان برقرار کرد، در اعمال و رفتار و رعایت حقوق میان همسرانم که برای انسان امکان‌پذیر است، بنا را بر عدالت گذاشته است.

اما قرآن، بلافاصله می‌افزاید (53):

«اگر از یکدیگر جدایی بجویند، خداوند آنها را از بخشندگی خویش غنی می‌بخشد».

پس بهرحال، عدالت اصل راهنما است. اگر از میان برخاست، جدایی بر ماندن در قید زناشویی، رجحان دارد. مفسران جانبدار چند زنی، می‌گویند:

ابن الی العوجاء، از ماده‌پرستهای معاصر امام صادق (ع) به هشامین حکم گفت: چون قرآن شرط چند زنی را عدالت قرار می‌دهد و برقرار کردن عدالت را نیز ممکن نمی‌داند، پس تعدد زوجات را در واقع، ممنوع می‌گرداند. وی، از مکه به مدینه، نزد امام صادق، رفت. تا پرسش را با او در میان بگذارد و پاسخ بخواهد. امام صادق فرمود (54):

«منظور از عدالت در آیه سوم سوره نساء، عدالت در نفقه است و اما منظور از عدالت در آیه 129 که امری محال شمرده شده، عدالت در تمایلات

اما آیه سوم سوره نساء پیش از آیه‌ای است که نفقه را بر عهده مرد می‌گذارد. آیه درباره ازدواج است. اگر عدالت نه در خود ازدواج که در نفقه دادن بود. باید در آیه 34 این سوره، قید می‌شود. این توضیح بجا است که بنا را بر پیشی و پسی تاریخ نزول آیه‌ها نمی‌گذاریم. با وجود پیشی زمان نزول این آیه، بنا را بر پیشی منطقی ازدواج بر ترتیب اداره خانواده می‌گذاریم و می‌پرسیم: آیا منطقی است در آیه‌ای که ازدواج با بیشتر از یک زن را مقرر می‌کند، عدالت را در دادن نفقه مقرر کند که هنوز بر عهده مرد نگذاشته است؟ و نیز، امام صادق می‌دانست که عدالت، در همه حال، اصل است و باید رعایت شود. ممکن نیست در قرآن آیه‌ای باشد که با اصل عدالت ناسازگار باشد. اگر در موردی قانون مخالف اصل عدالت باشد، چرا در موارد دیگر نباشد؟ و اگر بتوان گفت قانونها که خداوند وضع فرموده است با اصل عدالت سازگار نیستند، چه اعتباری برای خدا و قانون او می‌ماند که عدالت را اصل می‌کند و خود در قانونگزاری رعایت نمی‌کند؟ افزون بر این، معنی سخنی که به امام صادق نسبت می‌دهند، اینست که بیان قرآن روشن نیست و نیازمند توضیح است. اما قرآن که خود را کتاب روشن و خالی از کجی می‌خواند، چرا در هر دو جا قصد خویش را به روشنی اظهار نکرد؟ در آیه سوم سوره نساء نمی‌فرماید: اگر می‌توانید نفقه‌ها را بپردازید، می‌توانید تا چهار زن را به همسری خویش در آورید. می‌فرماید: «با يك يا دو يا سه و چهار زن که دلپسند می‌یابید»، ازدواج کنید. بدینسان، جای تردید جدی است که سخن از امام صادق باشد. بخصوص که اگر منظور از عدالت در آیه سوره نساء، عدالت در تمایلات قلبی باشد، استدلال مفسران همه تناقض می‌شود. چرا که می‌گویید:

«از آنجا که محبت‌های قلبی عوامل مختلفی دارد که بعضاً از اختیار انسان بیرون است، دستور به رعایت عدالت در مورد آن، داده نشده است. ولی نسبت به اعمال و رفتار و رعایت حقوق در میان همسران که برای انسان امکان‌پذیر است، روی عدالت تأکید شده است».

قولی که به امام صادق نسبت می‌دهند، بظاهر تناقض را رفع می‌کند. زیرا، بنا بر آن، در آیه سوم سوره نساء، به مردان تکلیف می‌شود در دادن نفقه، به عدالت عمل کنند و در آیه 129 همان سوره، تأکید می‌شود که عدالت کردن در دوست داشتن ممکن نیست. پس در میل کردن به یکی و ابراز بی میلی به دیگری، از اندازه بیرون نروید. اما در واقع، واجد تناقضاتی حل ناکردنی است: تناقض اول اینکه عدالت وقتی واقعیت می‌یابد که عمل بر اصل موازنه عدمی و بتمامه برای خدا انجام بگیرد. به سخن دیگر، خالی از اکراه باشد. وقتی اندیشه و عمل ترجمان عدالت می‌شود، عدالت کردن در دوستی ممکن و در تبعیض ناممکن می‌شوند. چون توحید و عدالت را اصل می‌کند، قرآن مسلمانان را برادر یکدیگر می‌کند و دوستی با غیرمسلمان را نیز ممکن می‌شمارد. پس چرا می‌فرماید نمی‌توانید عدالت کنید؟ برای یافتن پاسخ بایسته، بسراغ روش تشخیص راست از دروغ برویم و پرسشی را به میان بیاوریم که در تمام زمانها و هنوز و باز، بمیان است:

خدا هست یا نیست؟! اگر کسی خواست بگوید خدا هست، باید زور بکار ببرد و یا اگر گفت است که میان خود او که موجودی حد دار است تنها با خدا که وجودی بی حد است، حدی در میان نیست. بنابراین، در پذیرفتن خدا، نیازی به بکار بردن زور پیدا نمی‌کند. اما اگر گفت خدا نیست، میان خود و تمام هستی، قائل به مرز و حد شده است و رابطه قوا بر قرار کرده است. به سخن دیگر، زور بکار برده است. از اینرو، غیر ممکن است که يك منکر خدا بتواند قائل به جبر و زور نشود. و غافل است که اگر اصل بر روابط قوا بود، هستی نبود. چرا که تا وقتی نیروی حیاتی در زور که ضد حیات است، از خود بیگانه نشود، نه زور وجود دارد و نه تخریب حیات. و بدیهی است که با زور ضد حیات، هستی زنده در وجود نمی‌آید. از اینرو، کسانی که بنام خداپرستی، میان انسان و خدا رابطه زور برقرار می‌کنند، دانسته یا نادانسته، برای خدا حد قائل می‌شوند. منکر خدا می‌شوند و تباه می‌شوند و تباه می‌کنند. بدینقرار، دوستی وقتی ممکن میشود که حدها از میان برداشته شوند. انسانها، از راه خدا با یکدیگر رابطه برقرار کنند. از این رو است که عشق تنها بر اصل توحید واقعیت پیدا میکند. آیا ممکن است يك مرد دو زن را اینسان دوست بدارد و آن دو زن نیز، مرد بدینگونه دوست بدارند و میان آن دو زن نیز، رابطه قوا پدید نیاید؟ نمیتوان گفت بطور مطلق ناممکن است. اما همانسان که قرآن می‌گوید، از توان آدمی بیرون است. بدینقرار، اگر به یکی بیشتر ابراز علاقه کرد و به دیگری کمتر، نمیتواند بگوید بر اساس عدالت، با دو زن همسر شده است. پس، بنابر قولی که به امام صادق نسبت می‌دهند، مادیت بر معنویت تقدم جسته است. چرا که خداوند رعایت عدالت در نفقه دادن را واجب شمرده و با آنکه پیامبرش می‌گوید، «دین غیر از محبت نیست»، به مرد اجازه میدهد، بدون رعایت عدالت، از زنان متعدد کامجویی کند. آیا ستمی بزرگتر از این در حق زن، و مرد نیز، میتوان در تصور آورد؟ مگر نه زنان در امور مادی برابری می‌جویند اما در دوستی و عشق مرد اجازه مییابد که رفتاری نابرابر شیوه کند؟ اگر عدالت تنها بمعنای برابری بود، هنوز، ستمی که از نابرابری در عشق ورزی به زن سرود، پمراست بزرگتر از برابر مادی بود. برای زن که فضل آموزگاری عشق را یافته است و مرد بدو، آرامش می‌آورد (55)، چه ستمی بزرگتر از این که شوهر او نه تنها اجازه می‌یابد همسر دیگری اختیار کند، بلکه اجازه می‌یابد او را بیشتر نیز دوست بدارد؟ اما به مرد نیز ستم می‌شود. زیرا مرد را از قابل اطمینان بودن می‌اندازد و از عشق محروم می‌کند. خدایی که توحید را اصل می‌کند، نیک می‌داند که اگر مردی دونیت در کار آورد آنهم در روابط همسری، ناگزیر به زور (در شکل هوس و یا یکی از نیازهای مادی) تسلیم شده و از عشق محروم گشته است. در اینگونه محیطهای خانوادگی، زن از ابراز فضل خویش و به عشق، آرامش بخشیدن به مرد و مرد از عشق ناب محروم گشته‌اند. عشق میان دو همسر، از نوع عشق به اشیاء شده است. اگر زناشویی زوج شدن فضلها است، پس عشق حاصل زوج فضل مرد که «قوم» است و فضل زن که آموزگاری عشق است و بدان به مرد، آرامش و امنیت خاطر می‌بخشد. و این تناقض که عشق دو همسر به یکدیگر، عشق به اشیاء نیست که به یکی بیشتر و به دیگری کمتر پیدا شود. این عشق بیان فطرت و زندگی مشترک بر فطرت است. از اینرو فرمود «مرد و زن را از نفس واحد آفریدیم و میانشان مودت قرار دادیم» و از آنجا که خدا می‌داند عشق به دوگانگی، تباه می‌شود، مقرر می‌فرماید:

«وقتی فقدان عشق زندگی را ناممکن می‌سازد، جدایی گزینند».

حق اینست که اسلام نخستین دینی است که چند زنی را محدود و بنا را بر يك همسری گذاشته است. عهد قدیم (تورات) و عهد جدید (انجیل) هیچ محدودیتی برای چند زنی قائل نشده‌اند. تورات اشکالی نمی‌بیند که مرد به زنی بیشتر مهر بورزد و به زن دیگری کمتر. تنها مقرر می‌کند اگر فرزند اول از زنی شد که محبوب شوهر نیست، شوهر نباید فرزند او را از حقوقی محروم کند که فرزند اول را هستند. باینان مذهب پروتستان، مثل لوتر و باتزر و ملانچ تون، به استناد انجیل ماتیو، سوره 25، آیه‌های 1 تا 12، بر این نظر بودند که در مسیحیت، چند زنی مجاز است. وستر مارک تأکید می‌کند (56) که تا عهد شارلمانی، حتی کشیشان نیز، چند زنی شیوه می‌کردند. در آیین هندیان و نزد زرتشتیان نیز، چند زنی محدود نگاشته بود. شمار زنان در حرمسراها شاهان و صاحبان قدرت و ثروت، عقل را حیران می‌کند (57).

چند همسری با از دست رفتن منزلت برابر زن و مرد، همزمان آغاز گرفته است. بنابر تحقیق مردم شناسان، در آغاز، تك همسری رسم بوده است

وزناشویی صفت آسمانی و خدایی می‌بسته است. بتدریج، در جامعه‌هایی که احتمالاً در محیط زیست امکانات تغذیه کافی وجود نمی‌داشته‌اند، دختران را بگور می‌کردند. یک زن چند شوهر می‌داشته و همسران دارای سلسله مراتب، و همه مسلط بر زن، بوده‌اند. در این جامعه‌ها، زنان زندگی غیر قابل تحملی را می‌داشته‌اند. مبارزه‌ای بسیار طولانی، سرانجام به برافتادن رسم چند شوهری انجامید. هنوز نزد اسکیموها و در یکی دو جامعه آفریقایی و پارهای اقوام آسیایی، این رسم یا اشکال دیگر آن، بر جا است. از این اشکال، یکی شکل هدیه دادن همسر به دیگری برای مدتی است!

در جامعه‌هایی که مردان بخاطر اشتغال بکارهای سخت، بیشتر در معرض مرگ قرار گرفته‌اند، چند زنی پدیدار شده است. و نیز، در جامعه‌هایی که نظام اجتماعیشان بر اساس رابطه با دشمن خارجی و طبیعت، شکل می‌گرفته و بر مدار قدرت، سلسله مراتب پدیدار می‌شده است. در جامعه، تک همسری برجا می‌مانده اما رؤساء، در ازاء تأمین امنیت جامعه، حق می‌یافتند چند زن داشته باشند. بتدریج، چند زنی از مهمترین علامتهای تشخیص مرد گشت. تشخیص به قدرت سیاسی و مالی (58). و دو وجه فلسفه و دین که وجه بیابند، به ثابت کردن موقعیت دون انسان زن و آن را خلقت خدایی باوراندن، پرداختند. بدیهی است که با اصالت دادن به قدرت، تثبیت تک محوری اصل راهنما می‌شود. هماغوی که ملاحظه می‌شود، در نظام استسلام، در تفسیرها که از قرآن کرده‌اند، بر اصل تثبیت تک محوری، مرد را محور قرار داده و به اقتضای زمان، به آیه‌های قرآنی، معنی دلخواه قدرت را در آن زمان، داده‌اند. حال آنکه، بر اصل توحید، آیه‌های قرآن معنی روشن خویش را بدست می‌آورند: در عین توجه به موقعیتهای اجتماعی استثنایی، اصل بر تک همسری است و با رشد عمومی جامعه، جامعه اسلامی باید در این جهت تحول کند. در حقیقت، برای اینکه مرد «قوم» بر زن و زن اطمینان خاطر بخش به مرد و این دو فضل بنیاد عشق بگردند، زن باید منزلتی برابر با مرد را پیدا کند.

وضعیت مشقت بار درصد بزرگ زنان جامعه‌ها که بعنوان «سکس» و نیروی کار استثمار می‌شوند و بار تکفل خانواده را بر دوش می‌کشند و از عهده مادری نیز باید برآیند، شهادت می‌دهند که وقتی مرد فضل «قوم» را از دست می‌دهد، نابسامانیهای اجتماعی روزافزون می‌شوند. چه رسد به اینکه زن، از نو، به نظام سخت ستمگرانه‌ای بازگردد که در آن، ناگزیر از تحمل چند شوهر بود.

اما آیا زن نمی‌تواند دو مرد و بیشتر از آنها را دوست داشته باشد و با آنها رابطه عاشقانه داشته باشد؟ آیا زن نمی‌تواند به دو مرد عشق بورزد با یکی زن و شوهر و با دیگری رابطه عشقی، از نوع عشق لیلی و مجنون داشته باشد؟ غیر از توضیحی که در نقد سخن منسوب به امام صادق دادم، یادآور می‌شوم که دو پرسش ترجمان اصل تثبیت تک محوری هستند. در حقیقت، زن با طرز فکر استسلام، حتی اگر گمان ببرد در موقعیت مرد قرار گرفته است و در آمیزش با چند مرد، همان تشخیصها را می‌یابد که مرد، وقتی کار از کارش گذشت، می‌بیند موقعیت مشقت بار زنان را در جامعه‌هایی پیدا کرده است که در آنها، رسم چند شوهری یا شوهر و چند عاشق داشتن، بر قرار بود. زندگی در عشق و اعتماد را رها کرده است و زندگی در رقابت و بی‌ثباتی را یافته و تن و روان خویش را در نگاهداشتن مردان «در بند عشق خود»، فرسوده است.

اما با یکی همسر و با دیگری لیلی و مجنون شدن، بنای عشق را از فضل مرد و فضل خود بر می‌دارد و بر دلخواه خود می‌گذارد. رابطه‌ها نمی‌توانند ترجمان عشق باشند. چرا که خداوند به زنان نیز دو دل نداده است. پس زن نیز نمی‌تواند در عشق ورزی، عدالت کند. بنا بر فرض نیز، از آغاز، بنا بر نابرابری است. زیرا با یکی همسر است و دیگری را در عشق با او شریک کرده است. با هر دو، دوگانه است. حال آنکه عشق یگانگی جستن است. وقتی با دل بستن به دیگری، به شوهر می‌گوید او را بر خود «قوم» نمی‌شناسد و بدینسان، اعتماد بنفس خویش را نزد او، دست کم، متزلزل می‌کند، دو پایه از پایه‌های عشق را ویران می‌کند. کدام عشق را بر جا می‌گذارد تا دو مرد را در آن شریک بگرداند؟ چگونه می‌تواند به همسر اعتماد بنفس ببخشد و چنان می‌تواند نیاز دیگری را به عشق برآورد؟ داستان لیلی و مجنون را که نیک بخوانی و درست اندر بیایی، می‌بینی مولوی، سراینده حماسه انسان، رهنمود قرآن را شرح می‌کند: عشق میان دو همسر دیگر است و بر فضلهای این دو بنا می‌شود. مرد باید زن را برابر و معشوق را بقول سعدی بزرگ بداند و زن نیز مرد را باید برابر و بزرگ بباید تا بتوانند عشق یکدیگر گردند. بدینقرار، اگر زنی یا مردی در موقعیتی قرار گرفت که در آن، بگمان، جز همسر خود، دیگری را نیز دوست می‌دارد، سه راه حل، بیشتر، پیشار و نخواهد یافت: 1- ترک همسر برای همسر شدن با دیگری و 2- زندگی در برزخ کردن و همسر خود و دیگری را در بلاکلیفی و رنج نگاهداشتن و یا با هر دو آمیزش کردن و 3- با همسر بماند و با دیگری، به رابطه مغز با مغز بسنده کند. بشرط آنکه دیگری نیز رفتاری چون رفتار لیلی و یوسف داشت، با او دوستی کند. دو راه حل اول و دوم، بدون بکار بردن زور ممکن نمی‌شود و نمی‌تواند با تخریب همراه نباشد: یکی از دو زندگی و اغلب هر دو را تباہ می‌کند. راه حل سوم نیاز به زور ندارد و هر دو زندگی را بارور می‌کند. بخصوص زن و شوهر را بر آن می‌دارد که کاستیهای زندگی خویش را، با نیک افزونی، به فرونیها بدل کنند. و:

قوم شدن و آرامش بخشیدن، با جفت شدن، بنیاد عشق می‌گردند:

وقتی زناشویی بر اساس عشق و عدالت پدیدار شد، زن و شوی عرصه زناشویی را باید فضای پرورش فضلهای خود و یکدیگر بگردانند و بدانند که: 1- دو فضل، یکی فضل قوم شدن مرد بر زن و دیگری فضل زن در بازگرداندن اعتماد به نفس به مرد، هریار که متزلزل می‌شود و بدین هنر، در او امنیت خاطر بوجود می‌آورد، دو ستون استواری هستند که اگر بنا نباشد، عشق نیست. و در زناشویی، اگر یکی نباشد، دیگری مجال ابراز نمی‌یابد. بخاطر فایده، تکرار کنم:

این امر که مرد قوم است و زن به مرد اعتماد بنفس و آرامش می‌دهد، بدان معنی نیست که مرد نباید به زن اعتماد بنفس و آرامش ببخشد و یا زن بر مرد قوم نیست. علاوه بر آنکه، به صفت «قوم الله»، هر زن و مردی، در راه رشد، باید قوم یکدیگر باشند، در فضل، سخن نه از داشتن و نداشتن که از بیشتر و کمتر داشتن بمیان است. پس وقتی یکی قوامتر و دیگری آرامش بخش‌تر می‌شوند، هر دو اعتماد بنفس و آرامش و استواری می‌یابند و در عشق و رشد، پیشی می‌گیرند.

در نظام استسلام که زنان زیر سلطه‌اند، بنا بر منش خود، یکی از دو روش را بر می‌گزینند: یا دائم اعتماد به نفس مرد را متزلزل می‌کنند و بنوبه خود، عوارض از دست رفتن آرامش خاطر مرد را در زناشویی خالی از عشق و محروم از رشد، تحمل میکنند و یا با ستایش حریمانه مظاهر قدرت، از قبیل پول و مقام و سکس و... او را ناگزیر می‌کنند راه رشد را رها کند و در پی قدرت شود. بدیهی است وقتی به قدرت دست می‌یابد، دیگر «قوم» نیست، مسلط است. زن نه تنها ستون استوار زناشویی را بدست خویش ویران کرده، بلکه پیدایش عشق را نیز غیرممکن ساخته است. ناگزیر، باید تن به پی آمدهای هوسهای قدرتمداری بدهد که شوهر او است. اگر زنان خدیجه می‌شدند و به فضل خویش، مرد را در راه رشد می‌انداختند، جهان بهشت می‌شد که فرمود (59):

«بهشت زیر پای مادران است.»

2- با آنکه قرآن تصریح می‌کند زن با مرد برابر است، توجیه کنندگان نظام استسلام، همچنان از یاد می‌برند که خداوند همه آفریده‌ها را زوج آفرید و فضلها

که بهر يك داد، وقتی جفت می‌شوند، زوج را کامل و خلاق می‌کنند. فضلا که زن و فضلا که مرد را هستند، فضلاهای جفت شونده، نمی‌بینند. نایکسانی می‌بینند و تا یکسانی را نیز نابرابری می‌شمارند و بر اصل تثبیت تک محوری، زن را مادون و تحت «ولایت مطلقه» مرد قرار می‌دهند. از جمله، استدلال می‌کنند که وزن مغز مرد از مغز زن سنگین‌تر است. پس مرد را اندیشمند است و زن را عاطفه‌خندی! اما مرد به عواطف مردانه مرد و زن به عواطف زنانه زن و نیز مرد به اندیشه زنانه و زن به اندیشه مردانه مرد، نیاز دارند. و نیز، هر دو صاحب عاطفه‌اند و عواطفشان در کانون عشق زناشویی بارور می‌شوند - از جمله در پدری و مادری - هر دو صاحب اندیشه‌اند اما اندیشه هر يك را قلوبی است و اندیشه زوجشان قلمروهای ممکن و ماوراء ممکن را می‌یابند. فضل زن در هنرمندی او است. پس اندیشه را در ماورای ممکن بکار می‌اندازد. در این قلمرو، زن از اندیشه مرد در قلمرو ممکن و مرد از قلمرو زن در قلمرو ماوراء ممکن سود می‌جویند و هر دو اندیشه، خلاق می‌شوند. ستمی بزرگ بر انسانیت روا دیدند آنها که زن را از اندیشه محروم شمردند و از مرد خواستند با زن شور نکند و آنها که زن را از اندیشیدن در ماورای ممکن ترساندند و در قلمرو ممکن، اندیشه او را از رقابت با اندیشه مرد ناتوان دانستند و بنابر «نتایج رقابت»، گفتند و نوشتند زن اندیشه خلاق مرد را ندارد. چرا که محروم شدن زن و مرد از اندیشه یکدیگر، هر دو اندیشه را از شکوفایی و باروری کامل می‌اندازد. در پرتو این توضیح، به قرآن باز آید و زیبایی حماسه‌های بزرگ را که در آنها، ناممکن‌ها ممکن گشتند، دریابید: در هنر سارا و هاجر بنگرید که ناممکن را ممکن ساختند و پیامبری را در خاندان ابراهیم آوردند و در آن، پیامبران بزرگ پدید آمدند (60). هاجر را که سنزار سوزان را مزرعه زندگی کرد و اسماعیل را که در آن، بنای جامعه‌هایی را گذارد که تمدنی بزرگ را پدید آورد. مریم را بنگرید که عیسی را برادر و عیسی پیامبر شد. مادر موسی و همسر فرعون را بنگرید که شجاعت بیرون رفتن از مرزهای ممکن را بخود دادند و راه را بر سرنگونی نظام استسلام فرعون گشودند و موسی و دختر شعیب را بنگرید که این نظام را برافکنند (61). و محمد را بنگرید که در دامن خدیجه اعتماد به نفس و آرامش جست و به اندیشه توانایش، پیامبری محمد را ممکن گرداند و از زبان پیامبر (61):

«خدیجه نیمی از نبوت»

گشت. از دو الگو که حاصل دو دوره زندگانی پیامبرند، آیا خانواده پیامبر و خدیجه که در آن، خدیجه نقشی چنان بزرگ ایفا کرد که او را نیمی از نبوت گرداند و یا خانواده او با همسرانش را باید الگو کرد؟ اگر کسی پیدا بشود و بگوید وظایفی همانند وظایف پیامبری دارد و پندار و گفتار و کردارش، همه، توحید است و جز محبت نیست، هنوز با همسران مسانی پیدا می‌کند که به روایت قرآن، در خانواده پیامبر، پیدا شدند. بدینقرار، الگوی زنان باید خدیجه و فاطمه و الگوی مردان محمد و علی الگوی خانواده‌های خلاق و پیشرو، این دو خانواده باید باشند. در تمامی این موارد که زنان تاریخ ساختند، اگر بنا بود تنها از عاطفه فرمان برند، وارونه کاری را باید می‌کردند و امروز، دانسته است که دوگانگی اندیشه و عاطفه، سخنی نادرست است. نمی‌توان گفت که مردها که مرغ اندیشه را در ماورای ممکن به پرواز در آورده‌اند، کمیابند. اما هریار، توفیق کامل که رشد دیرپا در پی آورده، وقتی میسر گشته است که اندیشه زن و اندیشه مرد، با یکدیگر، يك زوج تشکیل داده‌اند. ولایت زن و مرد بر یکدیگر، همین است.

فضل مادری و فضل پدری و بطور عمومی‌تر، قوه‌های رهبری زن و شوهر، بیکدیگر بارور می‌شوند:

فضل مادری که زن را است، به فضل پدری و فضل پدری به فضل مادری، رشد می‌یابند و بارور می‌شوند. در جامعه‌ها، بر اصل تثبیت تک محوری، کار زن را در به دنیا آوردن فرزند خلاصه می‌کردند. در جامعه‌های امروز که همچنان در نظام استسلام و با طرز فکر و رفتار در خور این نظام زندگی می‌کنند، زن ستایان کار مرد را در «تحریکی مکاتیبی» خلاصه می‌کنند که سبب انعقاد نطفه می‌شود. وارونه سخن مردستایان! اما زنانی که برآستی مادری می‌کنند و آنها که بواقع پدرند، می‌دانند که فضل مادری و فضل پدری تنها یکدیگر را کامل نمی‌کنند. کاری بمراتب مهمتر می‌کنند: محیط خالی از اکراه و شادی را پدید می‌آورند که استعدادهای گوناگونشان، از جمله خالی از اکراه و شادی را پدید می‌آورند که استعدادها، گوناگونشان، از جمله استعداد رهبری، در خود آنها، رشد می‌یابند. زناشویی مرزعه‌ای می‌شود که در آن، فرزندان، در استعدادها، خود، می‌شکفند. نبود هر يك از این دو فضل، و یا ناسازگاری آنها، دو همسر و فرزندان را از محیط آزاد رشد محروم می‌کند. از آنجا که بر جامعه‌ها، نظام استسلام حاکم است، توحید فضل پدری و فضل مادری ایجاد محیط آزادی رامیسر می‌سازد که عامل بیرون رفتن جامعه از نظام استسلام می‌شود. چرا که با پیدایش خانواده‌های آزاد، نظامهای اجتماعی استسلام از واحدهای بنیادی خود، محروم می‌شوند.

اما پدری و مادری، دو وجه، از وجوه امامت و رهبری هستند. همانسان که توحید مادری و پدری محیط آزاد پدید می‌آورد و اندازه خالی بودن محیط زناشویی از اکراه و پربودنش از عشق (63)، و فزونی گرفتن پندار و گفتار و کردار نیک، علامت این توحید است، توحید استعدادها رهبری زن و شوهر نیز، سبب رشد این استعداد در آنها و سبب اصلاح جامعه و تحول آن در جهت استقرار نظام و مردم سالاری بر اصل مشارکت می‌شود. بدینقرار، آن طرز فکر که زن را فاقد قوه رهبری و دون انسان می‌شمرد و می‌شمارد، نه تنها به مرد خدمتی نمی‌کند، بلکه عامل تخریب قوه رهبری او می‌شود. آنها که بنام دین چنین می‌کنند و با انکار قرآن که مؤمنین و مومنات را ولی یکدیگر می‌داند (64)، مردان و زنان و فرزندان را در محیط خانه، از مردم سالاری بر اصل مشارکت و جامعه از استعدادهای رهبری نزدیک به تمام اعضایش و بدان از تکاثر پندار و گفتار و کردار نیک، محروم می‌کنند، زیانی برآورد نکردنی به جامعه‌های اسلامی وارد می‌کنند. زیرا دلیل بزرگ از رشد ماتدن جامعه‌ها و بزرگ شدن میزان تولید و مصرف قهر در جریان تاریخ، همین محرومیت است. محروم شمردن زن از قوه رهبری، انکار خدا است. در واقع، حتی اگر بتوان نردای را یافت که قوه امامت نداشته باشد، بدو، ثابت شده است که هستی آفریدگار ندارد. زیرا پدیدهای یافت شده است که توانا به داشتن رابطه با خدا نیست.

اگر قوه رهبری در زنان نبود، زنان نوح و لوط (65) چرا سرزنش می‌شدند و همسر فرعون چرا ستایش می‌شد؟ تحسین همسر فرعون و نکوهش همسران نوح و لوط، پاسخ پرسشی بزرگ را می‌دهند: آیا زن باید قوه رهبری خود را تابع قوه رهبری شوهر کند؟ اگر از قول آنها که بر اصل تثبیت تک محوری پاسخ می‌دهند، سخن بگوییم، پاسخ آری است. اما تناقض در پاسخ، دروغ بودن آن را مسلم می‌کند: همسر فرعون قابل ستایش نمی‌شود بلکه در خور نکوهش می‌شود. زیرا او امامتی در خلاف جهت امامت شوهر خویش کرد. و قرآن نیز نباید مقرر می‌کرد زنان کفار را که اسلام می‌آوردند و شوهر و خانه خویش را ترک می‌گفتند، به جامعه اسلامی بپذیرند. داستان ناسازگاری همسران پیامبر با او نیز، موضوع رهنمودی در قرآن شد (66): اگر شوری را نتوان در خانواده برقرار کرد، در جامعه چگونه بتوان مردم سالاری بر اصل مشارکت پدید آورد؟ اما برای اینکه در خانواده، نظام شورایی بتواند برقرار گردد،

الف - باید زن از شوهر، به قیمت فروشدن در منجلاب فساد، توقع کامیابیهای مادی نکند. شوهر نیز همسر را وسیله تلقی نکند. در يك کلام، دو طرف از آلت کردن یکدیگر که ترجمان تثبیت تک محوری است، باز ایستند. یعنی توحید را اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار کنند؛

ب- بدینقرار، بجای رابطه تابعیت و اطاعت، رابطه شوری و نقد را بگزینند:

بر اصل توحید، زن و شوهر متوائند اختلاف نظر داشته باشند. در حقیقت، اطلاعات در دسترس و معلومات زن و شوهر همسان نیستند. بر اصل توحید، زن و شوهر، از راه نقد، به نظر جامعتر میرسند. با اینحال، بسا مشوده بحث آزاد و بدان نقد نظرها، اختلاف نظر را از میان بر نمیدارد. در این صورت، رفتارها که قرآن انتقاد می‌کند، اینها هستند:

1- زنانی هستند که مخالف خوانی را شیوه می‌کنند و ابراز شخصیت را در این می‌دانند که مخالف نظر شوهر خود گویند و کنند. نوح و لوط سخن حق می‌گفتند. اما زنان آنان بشیوه مخالف خوانی و خیانت کاری، اسباب آزار آنها را فراهم می‌آوردند. بدینسان، فرق میان نظر مخالف داشتن و مخالف خوانی کردن، اینست که در مخالف خوانی، بنا بر تحقیر و شکستن شوهر است. در اختلاف نظر، نیاز به اکره نمی‌شود و زور در کار نمی‌آید. مادر مخالف خوانی و خیانت، زور در کار می‌آید و اکره ناگزیر می‌شود. اگر یک طرف زور در کار نیاورد، حاصل خیانت و خطای طرف دیگر، تنها عاید او می‌شود و اگر دو طرف، زور در کار بیآورند یکدیگر را تباہ می‌کنند (67).

2- شوهرانی هستند که تحقیر همسر خویش را نشان «مردی» تصور می‌کنند و هر بار که همسر نظری اظهار می‌کند، در مخالف خوانی، آنها با لحنی تحقیرآمیز، اصرار می‌ورزند. اینان در واقع، بر بی شخصیتی خویش شهادت می‌دهند. نظر به اینکه بیرون رفتن از نظام استسلام به بزرگ و گرامی داشتن زن است، پیامبر فرمود (68):

«گرامی داشتن زن ترجمان کرامت مرد است»

3- اجازه تحمیل باور به پیامبر نیز داده نشده است. بنابراین، زن و مردی که می‌خواهند با یکدیگر ازدواج کنند و از نظر باور دینی، ضد یکدیگرند، یکی موحد و دیگری مشرک است، ازدواج بنیاد استواری پیدا نمی‌کند. کار بایسته آنست که تا یکی شدن باور، شکیبایی کنند (69). پیش از آن، جایز نیست و پیشیمانی بسیار بیار می‌آورد.

در زناشویی، اصل بر موافقت در عقیده است که فرمود: «زنان و مردان مؤمن یکدیگر را و زنان و مردان خبیث نیز یکدیگر را هستند» (70). با وجود این، قرآن ازدواج با اهل کتاب را مجاز می‌شمارد (71):

«امروز، بر شما پاکبها و غذای کسانی که به آنها کتاب داده شد، بر شما و آنها حلال شد. و نیز زناشویی با زنان پاکدامن مؤمن و زنان پاکدامن کسانی که به آنها کتاب داده شد، حلال گشت.»

بدینقرار، زن اهل کتاب اما غیرمسلمان متواند همسر مرد مسلمان بگردد و در دین خود، بماند. به حلال و حرام دین خویش عمل کند (72). «لانیستی» واقعی را اسلام بدینسان در زناشویی برقرار نمیکند. با وجود این، ازدواج با اهل کتاب، وقتی با مسلمانان در یک فرهنگ زندگی میکنند، با زناشویی با زنان پرورده فرهنگی دیگر، یکسان نیست. زناشویی، با وجود دوگانگیهای دینی و فرهنگی، تجربهای است که بسیار کم موفق میشود. استبداد فراگیر واپس گرایی که بر ایران حاکم است، سبب شد که یکی از نمونههای تجربهای شکست خورده، کتاب و فیلم و مقاله و برنامههای تلویزیونی و رادیویی... بگردد (73). و به دروغ و بنا حق، بر ضد ایرانیان و اسلام تبلیغ کنند. موفقیت اینگونه زناشوییها در گرو آنست که مرد مسلمان، در پندار و گفتار و کردار، ترجمان موازنه عمی بگردد و همسر او نیز، راه آزادی و رشد در پیش بگیرد.

اما ازدواج زنان مسلمان با مردان اهل کتاب را نص قرآنی ممنوع نمی‌کند. با وجود این، تفسیر کنندگان قرآن برآنند که زن مسلمان نمی‌تواند با مرد مسیحی یا یهودی... حتی برده، ازدواج کند (74). حال آنکه قرآن تصریح می‌کند مرد برده مسلمان از مشرک آزاد، بهتر است (75). و مفسرانی که خواسته‌اند دلیلی بر این ممنوعیت اقامه کنند، بنا بر طرز فکر استسلام، زن را عاطفی و ناپایدار در باور، خوانده‌اند که دین خود را به ازدواج از دست می‌دهد (76). همان نظر ارسطو!

با وجود این، در ایران از دوران اساطیری تا امروز، ایرانیان ازدواج زن ایرانی را با غیر ایرانی سخت ناپسند می‌دانسته‌اند. زن را ناموس یا وطن اجتماعی تلقی می‌کرده‌اند و به این صفت، ارزش اول و در خور آن می‌شد که مرد بخاطر دفاع از آن، جان خویش را مایه بگذارد. از این رو است که وقتی ضحاک بر ایران مسلط می‌شود و دو دختر جمشید را بزنی می‌گیرد، این دو نازا می‌شوند. و وقتی فریدون ایران را از سلطه ضحاک می‌زهد، این دو دختر از او باردار می‌شوند. در اوستا نیز، همسری زن ایرانی «به دین» با مرد ایرانی «بد دین» ممنوع گشته است (77). داستانی تاریخی است که به روزگاران، هر نسل برای نسل بعدی باز گفته است: اسکندر از ارسطو پرسید چگونه می‌توان سلطه بر ایران را دانمی کرد؟ ارسطو پاسخ نوشت: زنان ایرانی را به همسری مردان یونانی در آرتا هویت ایرانی خویش را از دست بدهند (78). درستی یا نادرستی این داستان یک امر است، همگانی شدن و در خاطره جمعی ایرانیان تا این زمان ماندن، امری دیگر است. دلیل این امر آنست که ایرانیان بقای ایران را در گرو ایرانیت و ایرانیت را، از جمله، در گرو حفظ ناموس از بیگانه می‌دانسته‌اند. قانون مدنی ازدواج زن مسلمان را با مرد غیرمسلمان مجاز نمی‌داند و در مواردی نیز که ازدواج بلامانع است، آن را موکول به اجاره دولت می‌کند (79). یهودیان نیز ازدواج زن یهودی را با مرد غیریهودی مجاز نمی‌دانند و فرزندی را نیز که از مرد یهودی و زن غیریهودی بنیاد می‌آید، یهودی بشمار نمی‌آورند: بنا بر تورات، ازدواج با بومیان «ارض موعود» و خارجیان حرام است. تورات گزارش می‌کند که هر بار، یهودیان به این دستور عمل نکردند، گرفتار بلا شدند. داستان سامسون که عاشق دختری غیر یهودی شد و سرانجام کار به ویرانی و مرگ و جنگها کشید و سلیمان که زنان غیر یهودی گرفت و از راه داود برگشت و بلاها بجان خود و جامعه یهودیان خرید. اینگونه ازدواجها فراوان شدند. سرانجام، برای پرهیز از خشم خدا، ازدواجها با زنان و مردان غیر یهودی را ملغی کردند و زنان غیریهودی و فرزندان که از آنان زاده شده بودند را از جامعه خود راندند. چون موسی بنی اسرائیل را به طایفه‌ها تقسیم کرد، اگر دختری با پسری از طایفه دیگر ازدواج می‌کرد، نمی‌توانست ثروت خود را با خود ببرد (80).

اما در اسلام، مدافع زن از آزادی خویش، خود او است. بوقت تجاوز بیگانه دفاع بر زن و مرد، هر دو، واجب می‌شود. با وجود این، فضل دفاع از زن و مرد مستضعف (زن و مرد غیر مستضعف البته نیازی به دفاع ندارند)، در صورتی که مورد تجاوز بیگانه قرار بگیرند، مرد را است (81). بدینقرار، این پرسش محل پیدا می‌کند: آیا زناشویی زن مسلمان با غیرمسلمان با ازدواج مرد مسلمان با زن غیر مسلمان، هیچ فرقی ندارد؟

ترک استسلام با پذیرفتن اسلام، به آزاد شدن و رشد است (82). تا چند دهه پیش از این، در جامعه‌های مسیحی و یهودی، با ازدواج، زن تحت ولایت مطلقه مرد، در می‌آمد و حتی مال او نیز، در اختیار شوهر قرار می‌گرفت. ازدواج زن مسلمان با مرد مسیحی و یا یهودی، بمعنای چشم پوشیدن از حقوق و آزادی خویش بود. شوهر گزینی با زن است. اگر زن غیر مسلمانی شوهر مسلمان بر می‌گزید، استسلام را رها کرده و آزادی و رشد را گزیده بود. بدینقرار، زن غیرمسلمان، با ازدواج با مرد مسلمان، آزادی و حقوق انسانی خویش را باز می‌یافت. پس این دو ازدواج، از بنیاد متفاوت و بلکه متضاد بودند. در یکی، زن حقوق و آزادی بدست می‌آورد و در دیگری، حقوق و آزادی خویش را از دست می‌داد. آیا زن نمی‌تواند از حقوق و آزادی خویش چشم

بپوشد؟ چرا می‌تواند. اما اگر چنین کرد، مشمول همان حکم می‌شود که بر زنانی جاری است که اسلام را ترک می‌گویند (83). در زمان ما، جامعه‌های مسلمان از اسلام به استسلام بازگشته‌اند و این پرسش محل پیدا کرده است: آیا زن مسلمان با ازدواج با مرد مسیحی و یا یهودی و یا زرتشتی، از استسلام و فشارها و سرکوبها آزادتر نمی‌شود و حقوق انسانی بیشتری را بدست نمی‌آورد؟

بهررو، ضابطه هماهنگی امامت زن با امامت مرد، میزان آزاد شدن و رشد است. بر اصل توحید، هر فرد يك نظر بشمار می‌آید. با این تفاوت که نظرها وسیله نزاع بر سر سلطه بر یکدیگر نمی‌شوند. بلکه از راه نقد، به نظری راه می‌پزند که جامع‌درستیهای نظرها و فاقد نادرستیهای آنها و به علم نزدیک‌تر می‌شوند. بدین‌خاطر است که فرمود: «تا علم نیایی، نایست» (84). در صورتی که مرد غیرمسلمان بپذیرد در این راه شود، در واقع، از استسلام به راه اسلام و فطرت بازگشته است و مانع‌های زناشویی از میان برخته‌اند. اجازه زناشویی با کسی که باور دینی دیگری دارد، تنها دلیل نیست اما در شمار قوی‌ترین دلایل است که بنا بر قرآن، زناشویی قید و بند نیست. برای کاستن از آزادیها و حقوق و استقلال زن و مرد نیست. برای کامل کردن برخورداری از حقوق و آزادی و استقلال است.

روابط مالی زن و شوهر و آزادی انسانی:

به مرد در قلمروهایی و به زن نیز در قلمروهایی، در کار، برتری داده شده است. گفتن ندارد که از مرد بارداری بر نمآید و بدیهی است که زن در دوران بارداری و دست کم دو سال اول زندگی کودک، نمیتواند کاری از نوع کار مرد بکند. و نیز معلوم است که زن در دوران جوانی فرزند به دنیا می‌آورد و مبرورد. و با بالا رفتن سن، بخشی از آمادگی خود را برای کار اجرایی از دست می‌دهد. از این رو، اگر بخواهد در تأمین هزینه زندگی خانواده نیز شرکت کند، نه تنها بر اثر سنگینی کار، با سرعتی بیشتر، فرسوده می‌شود، بلکه کارهایش کیفیت پایسته را پیدا نمی‌کنند. این نابرابری هم اکنون گریبانگیر جامعه‌هایی است که در آنها، انواع کارهای زنان از انواع کارهای مردان و نیز زمان کار زنان از زمان کار مردان بیشتر است.

اما این نابرابری تنها عارضه نیست. نابرابری در قلمرو کار سیاسی و شرکت در اداره جامعه، حتی در جامعه‌هایی که زنان این حق را پیدا کرده‌اند نیز، از عوارض ناسازگار بودن تقسیم اجتماعی کار و در نتیجه، نامتناسب شدن کارهای زن و مرد با فضلای طبیعی آنان است. امروز، در هیچ جامعه‌ای تقسیم اجتماعی کار متناسب با فضلای انسان و سازگار با رشد او نیست. این قدرت است که سازمان اجتماعی کار را به زیان انسان و سازگار با رشد او محرز، امکان آن بوجود آمده است که طبیعت آبدان گردد و مردم جهان از گرسنگی نمیرند و به قهر، یکدیگر را نکشند، این تولید و مصرف قهر هستند که افزایش می‌یابند (تنها تجارت مواد مخدر و اسلحه قاچاق، 500 میلیارد دلار در سال است!) و این فقر است که دامن می‌گسترند و این طبیعت است که آلوده‌تر می‌شود و این استعدادهای انسان هستند که تباه می‌گردند.

می‌دانیم که دارندگان طرز فکر استسلام نیز جانبدار تقسیم کار «طبیعی» و «متناسب با فطرت» هستند. به گمان آنها، خداوند زنان را برای مادری و خانه و شوهرداری خلق کرده است. اما وقتی بیاد آنها می‌آوردی که خدیجه نیمی از نبوت بود و فاطمه انسان جامع بود و زنانی که از زبان قرآن، تاریخ را ساخته‌اند، کارهای دیگر نیز می‌کرده‌اند، از روی درمادگی، اینگونه زنان را استثناهایی می‌شمارند که قاعده را ثابت می‌کنند! اما نیک که بنگری، می‌بینی قرآن، هر بار، در سازمان دادن اجتماعی کار، ضابطه را فضلای زن و مردان دارند و فضلای هر يك از آنان، قرار می‌دهد. زنان و مردان، در تمامی کارها، اثرهای بزرگ برجا گذاشته‌اند: فاطمه مادری است که فرزندان بی همتا پرورید. زنی است که در برابر تمایل قدرت به استبداد، به مقاومت ایستاد. در بنای خانواده‌ای که تا جاودان، الگو است، موفقیت او به تمام است. آموزگار عشقی شد که هنوز و همواره، نام فاطمه، علی را و نام علی، فاطمه را بخاطر می‌آورد. هر چند در بهار جوانی زندگی را بدرود گفت، اما به انسانیت این درست بزرگ را داد: زن را تحقیر نکنید، در فاطمه بنگرید که بزرگی او را اندازه نیست. نه تنها به زندگی معنی داد، که معلم چگونه زیستن برای تمامی انسانیت، از زن و مرد شد. هنرمندی او را بین که طی 14 قرن، تمامی جنبشها در راه آزادی و اعتلای انسان، در جامعه‌های اسلامی، سرچشمه در خانه فاطمه و علی می‌یابند. در بقیت جهان نیز، جنبش اصالت انسان از این خانواده پدید می‌آید (85). دریغ! از زبان هم کفو او، علی، سخنها در تحقیر زن ساخته‌اند که همه با قرآن ناسازگارند (86). همه ناسزا در حق فاطمه، در حق همه زنان که مزرعه حیاتند و آموزگار عشق و هنرمندانی هستند که به حیات، معنی می‌دهند.

در روزهای نخست ورود به ایران که انقلاب پیروز می‌شد، در دانشگاه صنعتی، دختری دانشجو پرسید نظرم درباره قول علی چیست که زنان را به سه علت ناقص خوانده است و رهنمود داده است با زنان مشورت مکنید. زیان می‌بینید! پاسخ دادم: علی همسر فاطمه بود و فاطمه زن بود. آیا باور کردنی است که همسر فاطمه سخنی از این نوع بگوید که با قرآن نمی‌خواند؟ این سخن از ارسطو است (87). قرن‌ها پیش از عصر زندگانی علی، بر قلم ارسطو جاری گشته است. ارسطو زن را دون انسان می‌دانست. دلایلی که بر دون انسانی زن می‌آورد، از شکل مایه می‌گرفتند و نه از محتوی. وقتی دینها با گرایش به ثنویت، از خود بیگانه شدند، شکل گرا گشتند. در سه نقصی که از قول علی به زنان نسبت می‌دهند، تأمل کنید و ببینید که تفاوت‌های شکلی بیش نیستند. از همان شکل گرای مایه می‌گیرند که استسلام جایگزین اسلام کرد و قرن‌ها است که روزگار مسلمانان را تیره ساخته است.

هم اکنون، در جامعه‌های غربی نیز، این سخن رواج دارد و می‌دانیم دین یهود، در عصر فراعنه پیدا شد و مسیحیت شش قرن زودتر از اسلام. آن دو دین نیز، وقتی اصل راهنمای توحید را رها کردند و از فلسفه یونانی، اصل ثنویت تک محوری را اخذ و بجای توحید نشانند، زن را دون انسان و مشورت با او را مایه پشیمانی باوراندند. در دوران اموی که قدرت حاکم نیاز داشت، به دستگیری فلسفه یونانی، استبداد را توجیه کند و کوشید ثنویت را جایگزین توحید بگرداند، ناگزیر باید سکس را از آن قدرت می‌گرداند. این شد که زن را دون انسان و مطیع مرد گرداند. همانطور که محمد (ص) می‌دانست با وجود زنان آزاد، نظام استسلام را نمی‌تواند برقرار کند، استبدادیان نیز می‌دانستند باید نخست استقلال و شخصیت زن را بگیرند تا انسانها به نظام استسلام بازگردند. پس باب جعل روایت و خطبه باز شد.

و افزودم: اما امامان، خود تأکید کرده‌اند: کیش شخصیت مگردید و از ما خدا نسازید. سخنان ما را انتقاد کنید. اگر قولی را از ما نقل کردند، با قرآن بسنجید. اگر سازگار نشد، به دیوارش بکوبید (88). از این رو، بنا بر رهنمود اول، بر فرض که این قول از علی باشد، با نظرش مخالف هستم. و بنا بر رهنمود دوم، این قول خلاف قرآن است، پس از علی نیست و به دیوارش می‌کوبیم.

دارندگان طرز فکر استسلام فریادهای کین و تهدید سردادند. آقای خمینی مرا به خلوت برد و پرسید: این چه حرفی بوده که شما زده‌اید؟ در نجف و قم، عصبانیت غوغا میکند. پرسیدم: سخن به حق گفتم یا به ناحق؟ گفت: به حق گفتم اما مگر هر حقی را باید گفت؟ این کشور، کشور علی (ع) است. گفتم: کشور علی نبود. مردم انقلاب کردند تا کشور علی بگردد. چگونه ممکن است ایران کشور علی باشد و وقتی کسی بر وفق رهنمودهای علی، عمل میکند و میکوشد تا که مردم از کیش شخصیت رها شوند و دیگر نتوان هر دروغی را به علی نسبت داد و استبداد را از نو، بازگرداند و مستقر کرد، قم و نجف از خشم و کین، بجوش مایند؟ از آن زمان، تا یکی دو سال اخیر، کسی را یاری آن نبود آن دروغ را، از قول علی، تکرار کند. اما حالا، گمان مبرند

با تکرار اینگونه جعلها از قول علی و دیگر اولیاء دین، متعصبان را در پاسداری از نظام استسلام، متعصبتر مگردانند. افسوس که این پرسش و پاسخ که در حضور هزاران دانشجو بعمل آمد و یادآوری مداوم آن، به زنان و مردان مسلمان کمک می‌کرد از طرز فکر استسلام‌رهایی بجویند، سانسور شد و بجای آن، جانیبداران استسلام «جدید»، از آنجا که به زورپرستی از اندیشیدن محرومند و جز ساختن شکلهای دروغ نمی‌توانند، این دروغ را ساختند که بنی صدر گفت است: موی زن اشعه دارد. نزدیک به قری است که ایران و دیگر کشورهای اسلامی گرفتار شکل‌گرایان قدیم و جدید است و مجال نمی‌یابد به مسائل اساسی بپردازد. صد افسوس...

بهر رو، آن سازماندهی کار با فضلا سازگار می‌شود که با فضل زن بمثابة آموزگار عشق و مزرعه زندگی سازگار شود و نه با زن بمنزله شنی جنسی و «نتی انباشته از شهوت». بتازگی حقوق کودک نیز به تصویب سازمان ملل متحد رسید. بنابراین، سازماندهی اجتماعی کار باید باحقوق کودک و به سخن دیگر، با پدری و مادری سازگاری بجوید. اگر بخش بزرگی از انسانیت بی سواد است و قاچاق مواد مخدر و اسلحه، بزرگترین تجارت روی زمین گشته است و شمار انواع معتادان و مبتلایان به ناراحتیها و بیماریهای روانی گوناگون و... روزافزوند، پس بنیادهای خانواده و تعلیم و تربیت و نیز دیگر بنیادهای اجتماعی به وظیفه خود عمل نمی‌کنند. سازماندهی کار باید با استعداد خلاق مرد و زن سازگار افتد و قلمروهای این استعدادها را وسعت ببخشد. وقتی، اقلیت بسیار کوچکی به کنار، اکثریت بزرگ انسانیت استعدادهای خویش را عاقل می‌گذارند و یا در قلمروهای تخریبی بکار می‌افتند، پس سازمان اجتماعی کار ویرانگر انسان است. سازماندهی کار باید با استعداد رهبری انسان و پرورش آن سازگار باشد. وقتی در بخش بزرگی از جامعه‌ها، زن و مرد در اداره جامعه‌ها شرکت ندارند و در «مردم سالاریها» نیز، زنان در سیاست نقش فعالی ندارند، پس سازمان اجتماعی کار غلط است. همانسان که زناشویی وقتی همساز و همیاری فضلاهای زن و مرد نیست، محیط تولد زور و عامل تخریب است، در جامعه نیز، شرکت مرد و زن در سیاست، وقتی سودمند است که این دو با فضلاهای خویش در اداره جامعه شرکت کنند. در این صورت است که جامعه‌ها، جامعه‌های رشد و آزادی می‌شوند. میزان تولید و مصرف قهر، به صفر، میل می‌کند. میزان مصرف فرآورده‌های مخرب به صفر میل می‌کند و تولید فرآورده‌هایی که نیازهای انسانها را در جریان رشد بر می‌آورند، به اندازه می‌شود. بدینسان، آزادی زن و مرد، بخصوص زن، بخاطر آنکه در نظام استسلام، زیر سلطه او است، رشد جامعه انسانی و طبیعت را جریانی بدون بازگشت می‌کند. جامعه‌ای که در آن، زنان آزاد می‌شوند و با فضلاهای خود در رهبری و اداره آن شرکت می‌کنند، جامعه آزاد و رشد یاب می‌شود. چرا که فضل مادری نیز، بدون بکار انداختن فضل امامت و رهبری، پرورده نمی‌شود و بدتر آنکه، مادری پرورین دختران و پسران زور باور می‌گردد. بدینقرار، سازماندهی کار باید با آزادی و رشد انسان سازگار شود. شرط‌رهایی انسانیت از استسلام، اینست. در حال حاضر، سازماندهی کار مرد را «نیروی کار» و زن را علاوه بر نیروی کار، «شنی جنسی» می‌گرداند. در نتیجه، میزان فرسایش روحی و جسمی انسان، بخصوص زن و آلودگی و فرسایش طبیعت و نیز میزان بیکاری را افزایش می‌دهد. در صورتی که سازمان اجتماعی کار چنان تغییر نکند که انسانها بتوانند در انواع کار، از کار رهبری و کار علمی و فنی و کار ابداع و ابتکار و کار تولید، شرکت کنند و اگر سازماندهی کار از تابعیت قدرت به تابعیت آزادی و رشد انسان درنیاید، غیر ممکن است بتوان جهت کنونی را تغییر داد و جریان فرسایش انسان و طبیعت و افزایش میزان بیکاری را به جریان سلامت جستن و رشد فکری و جسمی یافتن انسان و عمران طبیعت، برگرداند.

اما آیا باید منتظر نشست تا سیاستمداران و کارفرمایان از بندگی قدرت رها شوند و سازمان اجتماعی کار را تغییر دهند؟ نه. چرا که يك دلیلی از دلایل که موجب می‌شوند مشکل بجای حل شدن، بغرنج‌تر بگردد، همین است که زنان و مردان تصمیم نمی‌گیرند خانواده و جامعه را بارور کنند و در آن، خود، سازمان کار را با فضلاهای اعضایش، سازگار گردانند. مقررات مالی که قرآن وضع کرده است و در کتاب بدانها پرداخته‌ام، متناسب با این نوع سازماندهی کار است: دیدیم که وقتی برآوردن نیازهای اولیه مقدور نمی‌شد، برای جلوگیری از افزایش جمعیت، کشتن دختران و تحمیل چند شوهری به زنان را رسم کردند. در دوران ما، «بنیادگرای سیاسی» راه حل مشکل افزایش جمعیت را استفاده از بمب اتمی میدانند و در بخش بزرگی از جهان، زنان زیر فشار کار و انواع تحمیل‌های اجتماعی، عمری کوتاه و پرمشقت پیدا می‌کنند. بطور عمومی، وقتی مشکل برآوردن نیازهای اولیه بر جا است، می‌توان عامل مالی را وسیله سلب استقلال عمل از انسان، از زن و مرد و بخصوص از زن کرد. هم اکنون، در ثروتمندترین جامعه‌ها که خط فقر پیدا شده و بیکاری مهمترین مشکل گشته است، نابرابریهای زنان با مردان روزافزون می‌شوند. با توجه به این واقعیت از سویی و واقعیت دیگری که قرآن بیان می‌کند - در طبیعت، از هر چیز به اندازه خلق شده است (89) - و با وجود آن، کمبودها افزایش می‌یابند، از سوی دیگر، نباید تردید کرد که توسعه قلمرو روابط قوا و تولید فرآورده‌های تخریبی و نیز تخریب طبیعت، هستی انسان و طبیعت را به مخاطره افکندند. در این اوضاع و احوال، از میان برداشتن عامل مالی، بمثابة وسیله زورگویی در زناشویی، کاری بغایت مهم در تأمین استقلال عمل زن است. با توجه به فضلاهای هر يك از زن و مرد، تأمین هزینه‌های خانواده را در مسئولیت مرد نهاد. با وجود این، برای اینکه زن از موقعیت زیر سلطه و خانواده از نظام استسلام برهد، حقوق مالی زن را برسمیت شناخت. توضیح آنکه کار هر يك از دو همسر، جزئی از مجموع کار جمعی آنها است. پس در درآمد حاصل، هزینه تولید که هزینه زندگی بخشی از آنست بکنار، حق همسر مرد، بخاطر کارهای مختلفی که انجام می‌دهد، حتی شیر دادن کودک (90)، نیز، باید منظور و به او پرداخت شود. و اگر او، علاوه بر کار در خانواده، در بیرون آن، کار کند، درآمد کار، بطور کامل، از آن خود او است. حق اینست که در این کار نیز، سهمی از آن خانواده است. اما کوتاهی دوره این نوع کار زن نسبت به مرد و نیز ضرورت داشتن استقلال مالی، ایجاب کرده است این امتیازهای مالی به زن داده شوند.

در حقیقت، در صورتی که خانواده هدف اول خویش را رسیدن به قدرت سیاسی یا مالی قرار دهد و یا فعالیت‌های حیاتی را در کسب معیشت خلاصه گرداند، مرد و زن و بیشتر زن، منزلت انسانی را از دست می‌دهند. به این دلیل که هزینه‌های قدرتمداری بر هزینه‌های زندگی افزوده می‌شوند و رشد مصرف بر رشد تولید، در میزان و آهنگ، فزونی می‌یابد. در نتیجه، هزینه از درآمد بیشتر می‌شود و تأمین معیشت از راه پیشخور کردن و در ازاء آن، چشم پوشیدن از آزادی ممکن می‌شود. زیرا غیر از بخش مهمی از حاصل کار که به قدرت بدل، و بنابراین، تخریب می‌شود، هزینه‌های رقابت‌ها بر سر قدرت و ایجاد انواع تعادل‌های قوا، زمان به زمان، سنگین‌تر می‌شود. تولید انواع قهرها و بکار بردن آنها و تغییر جهت نیروهای محرکه و... وضعیتی را پدید می‌آورند که انسانیت اینک در آنست.

بعنوان مثال، وقتی در روابط قوا، سس نیز مدار می‌شود، غیر از هزینه‌های بزرگی که تحمیل می‌کند، از اسباب فرسایش نیز می‌شود. چرا که روز به روز، سس ماندن، فعالیت‌هایی را ایجاب می‌کند که فرسایندند و هزینه‌های رقابت را روز به روز سنگین‌تر می‌کند. حال آنکه، اگر در زناشویی، عشق مدار شود و در بیرون روابط زناشویی، نقشهای گوناگون سس رها شوند، نیازها محدود می‌شوند به نیازهای روانی و بدنی برای زندگی سالم و شاد. در این زندگی، کامیابی جنسی، بلحاظ طولانی شدن حیات جنسی و آسودگی از جو سسکی فرساینده، کامل می‌شود.

بدینقرار، متناسب با فضلا، اولویتهای تعیین می‌شوند. متناسب با آنها، انواع کارها و اولویتهای آنها، مشخص می‌گردند. در این واحد، مصرف‌های تخریبی، محل پیدا نمی‌کنند. نیازها را فایده هر مصرف در تأمین سلامت روان و تن معین می‌کند. بنابراین، میزان و آهنگ رشد مصرف، همواره از میزان و آهنگ رشد تولید کمتر می‌شود خانواده‌هایی که روابط قوا را موافق ناموس خلقت نیابند و آن را نپذیرند، با این نوع سازمان دادن به تولید، عامل مالی

را به عامل بسط آزادی و رشد خویش بدل کرده‌اند. در صورتی که خانواده‌های جامعه چنین کنند، همواره میزان و آهنگ رشد تولید بر میزان و آهنگ رشد مصرف بیشتر می‌شود و رشد انسان با عمران طبیعت، همراه می‌گردد. برای اینکه خانواده بتواند سازمان کار را با فضلهای زن و شوهر دمساز کند، سکس نیز نباید در زور از خود بیگانه شود و در روابط زناشویی بکار رود. اگر عامل مالی را مرد بیشتر بکار می‌برد، عامل «سکس» را زن بیشتر بکار می‌برد و همواره نیز زیانکار می‌شود:

روابط جنسی در زناشویی:

تا فروید، معرفت علمی نسبت به مازوخیسم و سادیسم مدون نبود. از آن پس، مطالعات بسیار پیرامون سادیسم و مازوخیسم بعمل آمده‌اند. در جمع، این نتیجه حاصل شده است که خشونت وقتی در روابط جنسی نقش پیدا میکند که این روابط شکلی از اشکال روابط مسلط - زیر سلطه، تسلیم کننده - تسلیم شونده، مگردند. چرا که موقعیت تقاضا کننده بالقوه، موقعیت سرکوب شده - سرکوبگر است که بواسطه تقاضا، بضرورت، روابط آزار دهنده - آزار شوند (سادیگ - مازوخیست) را بوجود می‌آورد (91). فروید، خود، بر اینست که معمای مازوخیسم و سادیسم حل نگشته است اما مازوخیسم پیش از سادیسم پیدا شده است. مازوخیسم را بر سه نوع، اخلاقی و زنانه و تحریک‌های جنسی که تن برمی‌انگیزد، دانسته است (92). وی سادیسم را مشروط شدن ارضای جنسی به تحمیل رنج و درد و تحقیر «شیء جنسی» و مازوخیسم را ارضای جنسی مشروط به برآورده شدن نیاز به آزار و تحقیر شدن و درد کشیدن، می‌داند و بر اینست که سادیسم نزد مرد و مازوخیسم نزد زن وجود دارد (93).

نظریه‌های فروید انتقاد شده‌اند. این مقدار مورد توافق است که بدون شنی جنسی شدن زن در نظام استسلام، مازوخیسم و سادیسم پدید نمی‌آیند. در حالت عادی، مازوخیست، در همانحال که میل جنسی را در همخوابه خود برمی‌انگیزد، از تمکین سرباز می‌زند. در حقیقت، زن مازوخیست چون نمی‌تواند میل جنسی خویش را سر راست اظهار کند، همخوابه باید به او کمک کند و مانع اظهار شد میل او را از میان بردارد. وقتی مازوخیسم خفیف است، با انصراف مرد از همخوابگی، مانع برداشته می‌شود و زن می‌تواند میل جنسی خود را نشان بدهد. اگر مازوخیسم عادی باشد، وارد کردن درد و رنج خفیفی، می‌تواند مانع اظهار شدن میل جنسی زن را رفع کند (94).

بدینفرآ، بار دیگر به این نتیجه می‌رسیم که نافرمانی جنسی از نافرمانیهای دیگر، به موقع و چگونگی اظهار شدنش، شناخته می‌شود. این نافرمانی بهنگام آمیزش جنسی بروز می‌کند و به یکی از دو کار بالا، از میان می‌رود. در سادیسم و مازوخیسم عادی، ابراز میل جنسی به همخوابه خود، با قیافه و سخنهاى خشن و یا برانگیزنده خشونت، آغاز می‌شود. بسا می‌شود که بی اطلاعی از انگیزه، کار را به مشاجره‌های سخت می‌کشاند. بر شوهر است که فضل خویش را بیاد آورد و بعنوان «قوام» همسر خویش را درک کند و مناسبترین روش را در برداشتن مانع ابراز میل جنسی همسر، در پیش گیرد. و اگر میل جنسی مرد در شکل میل به تصرف جنسی زن ابراز می‌شود، بر زن است که با تسکین مرد، مانع آمیزش و تمتع جنسی خود و شوهر را از میان بردارد. وقتی نشوز مرد بدینخاطر است، راه‌های دیگر نه تنها بکار نمی‌آیند که مشکل را حل ناشدنی‌تر می‌کنند. اینک که دانش به رهنمود قرآن راه می‌برد، پس باید نشوز را عارضه تلقی و به روانکاو و روان‌پزشک مراجعه کرد.

اما در رابطه زناشویی، تنها نافرمانی جنسی نیست. ناسازگاریهای دیگر نیز، وجود دارند:

1- آزار رسائی ناشی از روابط قدرت میان خانواده‌ها. وقتی ازدواج ترجمان روابط شخصی قدرت میان دو خانواده است، گرایش از آشتی به قهر، سبب می‌شود زن بعنوان نماینده قدرت خانواده خویش در خانواده شوهر، رویه سازگاری در پیش بگیرد و بعکس. در این صورت، از جدا کردن رختخواب و بکار بردن خشونت، نه تنها کاری ساخته نمی‌شود که این کارها مایه تشدید خصومت و غیرقابل تحمل شدن زندگی زناشویی می‌شوند.

2- ازدواجهایی که در آنها، دختر به زور یا بخاطر «منفعتی» به خانه شوهر رفته است و یا مرد بدون عشق و به ملاحظه سودی و یا تحت فشاری، به قبول همسری دختری تن داده است.

3- ازدواجهایی که در پی علاقه و عشق منعقد می‌شوند اما خانواده به نظام استسلام باز می‌گردد و رابطه با زن، رابطه با شنی جنسی می‌شود. یا رابطه میان زن و شوهر، رابطه دو موجودی می‌شود که هیچکدام حاضر نمی‌شوند نقش تسلیم شده را بازی کنند.

در این سه مورد، آزار رساندن به یکدیگر، و اسباب چیدن برای پدید آوردن انواع ناسازگاریها رویه می‌شود. عمومی‌ترین روش بیان نارضایی، که روشی مستمر و جهان شمول گشته است، ابراز انزجار و کراهت در گفتار و رفتار با همسر است. برخی از رفتارها و گفتارها اشکال حقوقی نیز پیدا می‌گردند و پیدا می‌کنند. قرآن، غیر از نافرمانی جنسی، این سه مورد را نیز موضوع حکم قرار داده است:

منع‌های جنسی و سانسورهای جنسی که زمینه ساز نابسامانیهای زناشویی هستند را بتمامه، الغاء می‌کند. روابط جنسی میان دو همسر باید از بند هر منع و سانسوری رها باشند. و نیز دو همسر نباید حسادت جنسی را در یکدیگر برانگیزند. زیرا تحریک حسادت افتادن در بیراهه ایست که به پرتگاه جدایی و حتی جنایت می‌انجامد. برانگیختن حسادت جز این نمی‌کند که تحریک کننده اعتماد همسر را بخود، متزلزل می‌کند. محبت و دل‌بستگی تحریک شده را جلب نمی‌کند. سوءظن و بی اعتمادی او را نه تنها به همسر که بخود نیز، برمی‌انگیزد. وقتی کار به اینجا رسید، چاره‌اندیشی بسیار مشکل می‌شود. از اینرو، فرمود:

«از شر حاسد وقتی حسد می‌ورزد»

به خدا باید پناه برد. بنابراین:

1- زن «شنی جنسی» نیست. شوهران حق ندارند زنان خود را مبادله کنند. این رسم بسیار زشت، نزد عرب و غیر عرب، وجود داشت. قرآن مبادله همسر را زنان محصنه می‌خواند و مقرر می‌کند بدون اجازه وارد خانه کسی نباید شد (95).

2- منعهای جنسی که حاصل بدآموزیها، بنام تربیت، هستند و بنا بر آنها، زن نشان دادن عفت خویش را به شوهر، در توسل به منعه و سانسورهای جنسی گمان مبرد، عامل نابسامانیهای روزافزون در زندگی زناشویی میشوند. زیرا زن غافل است که التذاد جنسی خود و شوهر را ناقص و در شوهر این فکر را القاء میکند که التذاد جنسی تنها در بیرون روابط زناشویی ممکن میشود. این سخن که همسر گزینی برای تأمین نسل و سامان دادن به زندگی و معشوق گزینی برای التذاد جنسی است، در همه جامعهها، بر سر زبانها بوده و هست. دلیل آن همراه بودن زناشوییها با منعه و سانسورهای جنسی و بنابراین، محرومیت‌های جنسی است. از اینرو، قرآن به زن نقش مزرعه را مدهد. پس بر او است که خود را از بند منعه و سانسورها رها کند. نظر فروید تکرار نظری نادرست و بر همان اصل ثنویت تک محوری است که از دیرباز، کاربردیری را سرشت و طبیعت زن می‌شمرد. در آمیزش جنسی، زن نه تنها فعال باید باشد، بلکه شرط توفیق زناشویی، یکی اینست که زن سکس را ابزار زورآزمایی با شوهر نکند و رها از منع‌ها و سانسورهای جنسی، همانند

مزرعه‌ای که دانه را در خود می‌گیرد و بارور می‌کند، شوهر را به شوق و وجد آورد. التذاذ جنسی کامل وقتی میسر می‌شود که عمل جنسی، نه ترجمان روابط قوا، که ترجمان عشق دو موجود بگردد و زن عشق را تنها علاقه‌ای که بدان زناشویی آغاز شد، نپندارد بلکه درسی بدانند که باید هر روز، فصلی جدید از آن آموخت و آموزند. و نیز مرد بدانند که زن «شنی جنسی» و وسیله فرونشاندن شهوت او نیست. کشتزار، در دینها، مقدس است (96). از اینرو، قرآن به مرد خاطر نشان می‌کند زن مزرعه حیات است. آنسان که باورهای دینی از خود بیگانه می‌پندارند، (عهد قدیم و عهد جدید)، دستیار شیطان و تنی انباشته از شهوت و موجودی بی روح و مظهر آلودگی (از دید ترسان‌نویسم و بودانیسم و صوفی‌گری) نیست. آیه قرآن رسوب این پندارها را از ذهن مرد می‌زدایند (97) و از مرد می‌خواهد (98):

«برای نفس خود، پیشی‌گیری و بخدا پرهیزگاری بجوید و بدانید خدا را دیدار خواهد کرد.»

برخی مفسران اینطور معنی کرده‌اند که عمل جنسی باید طبیعی باشد. بنابراین، مرد نباید اعمالی غیرطبیعی به زن تحمیل کند، یا در لذت جنسی، همسر را از یاد ببرد، جانور خوبی و لوچی و... شیوه کند.

اما وقتی قرآن صفات زن و مرد مؤمن را می‌شمارد (99) و نیز وقتی نیایش پرهیزگاران را وصف می‌کند (می‌خواهند امام پرهیزگاران باشند و همسران و فرزندانشان نور چشم آنها باشند (100)) و هم وقتی زن و شوهر را لباس یکدیگر می‌خواند، مراد خویش را از «قدموا لانفسکم» بیان می‌کند: عمل جنسی باید ترجمان عشق و بنابراین، بیان گرمی شمردن زن باشد. با اظهار عشق پاک آغاز بگیرد. از آنجا که پی آمدهای منتظر در عمل اظهار می‌شوند، «قدموا لانفسکم» یعنی این که عمل جنسی باید به ترتیبی انجام بگیرد که شادی دو همسر را فزونتر و استعدادهای آنها را آماده‌تر و اگر بذر فرزندی کاشته شد، فرزندی بدنیا آید نیک سرشت و پرورش یابد به روش نیک. بدینسان، در عمل جنسی، دو همسر باید پی آمدهای آن را در نظر داشته باشند. اگر چنین کنند، فضلهای دو همسر، به تمام و به کمال، بارور می‌شوند و همانسان که پیامبر فرمود (101) در

«کارهای نیک و یافتن فرزندان برومند با فضل و دانش»

به حیات پربار، ادامه خواهند داد.

2- زن اظهار کراهت جنسی را از سوی مرد و مرد تحقیر جنسی شدن را توسط زن، تحمل نمیکنند. زنان وقتی میخواهند از «سکس» برای زیون کردن مرد استفاده کنند، دست ندانن را به روشی انجام میدهند که مرد احساس کند تحقیر شده است. و مرد نیز، وقتی بخاطر این یا آن رفتار همسر، نفرت پیدا می‌کند، اظهار آن را وسیله دفاع از «مردی» خویش می‌انگارد. زن و مرد این دو رفتار را باید رها کنند چرا که تکرارش، چشمه عشق را می‌خشکاند (102). درست بخلاف تورات که به مرد اختیار می‌دهد اگر از زن خویش نیامد، می‌تواند طلاقش دهد و انجیل که جز به علت زنا، به هیچ علت دیگری طلاق را اجازه نمی‌دهد (103)، قرآن رهنمود می‌دهد که مرد نباید زور بگوید و کار زورگویی را به اظهار نفرت بکشاند و زن و شوهر نباید روشی را در پیش بگیرند که به کراهت از یکدیگر بیاتجامد. اگر کراهت جنسی پیدا شد:

3- گاه، واکنشهای مرد بسیار خشن اظهار می‌شوند. پیش از اسلام، بگانه نارضایی جنسی، مرد زن را اظهار می‌کرد. می‌گفت: تو چون پشت مادر من هستی. این نوع طلاق، اظهار نفرت جنسی سخت از زن بشمار می‌رفت. قرآن مقرر کرد که در آمیزش جنسی، زن به تحقیر مرد برنخیزد و مرد اظهار نکند. اگر کرد، عمل او بلائثر و بر او واجب گشت که کفاره بدهد (104).

4- طلاق وسیله زورگویی مرد بود و هست. از اینرو، از جمله در آیه‌های طلاق، قرآن مرد را از زورگویی به زن منع می‌کند (105). بهنگام نفرت جنسی پیدا کردن از زن، مرد سوگند یاد می‌کرد دیگر با او همبستر نشود. نه او را طلاق می‌داد و نه با او همبستر می‌شد: رسم ایلاء. این رسم هم اکنون در جامعه‌های مختلف، بیشتر از همه در غرب، بر جا است و بدان، «جدایی جمعی» می‌گویند. در حقوق مدنی کشورهای اروپایی، مدت این جدایی، بنا بر معمول، یک تا دو سال است (106). در صورتی که قاضی احتمال آشتی بدهد، این جدایی نامحدود می‌شود. قرآن مقرر کرد اگر مردی سوگند یاد کرد با همسر خود همبستر نشود، چهار ماه مهلت دارد از سخن و سوگند خویش بازگردد و یا همسر خویش را طلاق گوید (107). و اگر به دادن طلاق تن نداد، قاضی طلاق را جاری می‌کند. اگر بحکم قاضی گردن ننهاده، قاضی می‌تواند او را بازداشت کند (108).

با وجود این، بسا می‌شود که دو همسر از یکدیگر و یا یکی از دیگری، کراهت پیدا می‌کنند و یا می‌کند. بر آنها است که بدانند عشق و نفرت، هر دو، را انسان می‌سازد. پس با هر پیش آمد ناخوشایندی، نباید در ذهن خویش، نفرت از یکدیگر را بیروند. بجای ایجاد عقده، باید از راه گفتگو با یکدیگر، دلها را نسبت بهم صاف کنند. هیچ لذتی بیشتر از لذت عشقی که آدمی با شور و شوق می‌سازد و می‌پرورد، نیست. هر روز زندگی نو و سراسر کامیابی و شادی و رشد می‌شود. اما اگر یکی از دو یا هر دو ناتوان شد یا شدند و تصمیم گرفت و یا گرفتند ناتوانی خویش را اظهار کند یا کنند، می‌تواند و یا می‌توانند، به طلاق، از یکدیگر جدا شوند (109).

5- از روشهای مردان، طلاق دادن و رجوع کردن، یا از روی بی‌عزمی در زندگی و یا بخاطر آزار رساندن به همسر بود. پی در پی همسران خود را طلاق میدادند و رجوع میکردند. عشق جای خود را یکسره به زور میداد و آمیزش جنسی، برای زن، عذابی سخت میشد. برای برانداختن این رسم، اسلام مقرر کرد تا دوبار، آنها بشروط اینکه شوهر قصد نیک داشته باشد و بنا بر دوستی بگذارد و زن نیز بپذیرد، میتواند رجوع کند (110). پس از دوبار، دیگر ازدواج ممکن نیست. در بازگشت از اسلام و استسلام، قدرت مداران، برای این ممنوعیت نیز راه حل یافتند: «محلل»! آیا نمی‌دانند ازدواجی که به قصد برداشتن مانع باشد و هر دو بدانند که صوری است و قصد از آن، برداشتن مانع از سر راه سه باره کردن زناشویی با شوهر اول است، ازدواج نیست؟

آیه‌ها بخصوص، آیه 231 سوره بقره، ترجمان این واقعیتند که ازدواج باید بر عشق بنا شود. وقتی زور در کار آمد، زن شنی جنسی می‌شود و خانواده کانون آزادی و رشد نمی‌شود. حال آنکه تغییر اصل راهنما و مبانی زناشویی و چند و چون روابط زن و شوهر برای بیرون بردن جامعه از نظام استسلام است:

گذار از استسلام به اسلام:

بدینقرار، زناشویی بر وفق فضلهای زن و مرد، زناشویی خالی از زور و خارج از روابط قوا می‌شود و کانونی سرشار از عشق، آزادی و رشد می‌گردد. بشرحی که گذشت، بر اصول راهنما، مقرر است که وقتی یکی از دو یا هر دو همسر زور در کار آورد یا آوردند، بر دیگری و یا بر چاره اندیشان

است که زور را از میان بردارند. از اینرو است که بیشترین اهمیت را به زناشویی داده و طلاق را واپسین چاره شمرده است که نزد خدا ناپسندترین کارها است (111).

با از خود بیگانه شدن اسلام در استسلام، ازدواج معامله شد. خانواده پسر به خانواده دختر مراجعه و دختر را پسند می‌کند. در فقه به پسر حق داده‌اند از پس توری بدن نما، دختر را، يك نظر، عریان، ببیند (112). اما آیا دختر حق دارد شوهر را ببیند و ببینند؟ نه معلوم است و نه مرسوم! در دو مطالعه، یکی «زن در شاهنامه» و دیگری «وظایف زناشویی در تمرکز و و تکاثر قدرت» (109)، چگونگی پیدایش تار عنکبوت روابط شخصی قدرت را از راه زناشویی، توضیح داده‌ام. ازدواج‌های درون گروهی و برون گروهی، بقصد حفظ کردن و در صورت امکان، افزودن بر قدرتهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، در جامعه‌ها، همچنان بروج هستند. اگر کسی به خود، زحمت شمارش ترکیبهای گوناگونی را بدهد که از انواع منافع اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی زناشوییهای گوناگون در وجود می‌آیند، متوجه می‌شود چرا در نظام اجتماعی استسلام، عشق و آزادی و رشد در تار عنکبوت روابط می‌تشنکند. در حقیقت، نیروهای محرکه در مجاری روابط شخصی قدرت جریان می‌یابند و با تبدیل شدن به انواع زورها، مایه تخریب می‌شوند. وقتی کسی این محاسبه را بعمل آورد و دید تا کجا انسان را تباہ می‌کند، نه تنها به این امر اساسی پی می‌برد که زناشویی آزاد از روابط شخصی قدرت و ترجمان عشق، آزادی دو انسان را بدانها باز می‌گرداند، بلکه می‌فهمد چرا خانواده‌هایی از این نوع بوده‌اند که عصرهای جدید تاریخ را پدید آورده‌اند. در واقع، آغاز کنندگان عصرهای نو تاریخ آزادی و رشد، زنان و مردانی بوده‌اند که نظام استسلام، آنان را از خود بیگانه نسلخته است. بدینقرار، این سخن که آزادی و رشد جامعه‌ها در گرو آزادی و رشد زنان است و تشکیل هر خانواده‌ای رها از روابط قوا و خالی از زور و کره، بزرگتر کوششها در رهایی از نظام استسلام است، سخنی بحق و تمام حق است.

اما از بداقبالی، پرورده‌های نظام استسلام، بخصوص زنان و مردان جوان، فراوان از مقررات دگرگون شده می‌پرسند و کمتر از اصولی که زناشویی بر آنها باید بنا شود، از حق ازدواج و حق طلاق می‌پرسند اما نمی‌پرسند انگیزه‌های زناشویی، عشق و عقیده باید باشند یا منافع؟ از دید همسران پیامبر نیز امری بدیهی می‌نمود که چون همسر مردی شده‌اند که «رنیس» عرب گشته است، پس باید دستگاهی همانند دستگاه زنان روسا داشته باشند. رهنمود قرآنی این شد که میان «منافع» و زندگی بر باور و عشق انتخاب کنید (114). زنان پیامبر مادران ملت اسلام شدند که نباید برسم نظام اجتماعی استسلام، به روابط شخصی قدرت بازگردند و بنام همسری پیامبر، در گروه‌پندیهایی قدرت شرکت کنند (115).

توجه به این امر واقع مستمر که در جامعه‌ها، تار عنکبوت روابط شخصی قدرت از طریق زن پدیدار می‌شود و بدینخاطر است که در نظام استسلام، زن زیر سلطه و «مال» قدرت بوده و هست، انسان آزادی جوی را به این پرسش دلالت می‌کند که: آیا با سلب اختیار از بنیادهای جامعه و دادن اختیار ازدواج به زن و مردی که می‌خواهند همسری گزینند و رها کردن زناشویی از بند «منافع» قدم اساسی در رهایی از نظام اجتماعی استسلام و گذار از طرز فکر و طرز رفتار استسلام به طرز فکر و طرز رفتار بر اصل توحید، نیست؟

تکرار کنم که در زناشویی ایجاب با زن است. نقش پدر و مادر، بعنوان «قوم» اینست که آزادی دختر را در انتخاب همسر تأمین کنند. چنان که او تحت هیچ «کرهی» قرار نگیرد. بر آنهاست که بدانند اگر کره در کار آید، ازدواج باطل است (116). ممکن است بپندارند اختیار با آنها است. پس تشخیص این امر که آیا زور در کار آمده است یا خیر، با آنها است و یا اگر خود دختر خویش را وادار به ازدواج کنند، کره (زور در اشکال گوناگون) بکار نبرده‌اند، خیرخواهی کرده‌اند و زناشویی باطل نیست. حال آنکه اختیار با آنها نیست و وقتی ایجاب با زن است، پس تشخیص این امر که کره در کار آمده یا نه، نیز با او هست. هستند و بسیار که می‌گویند دختر مصلحت خویش را تشخیص نمدهد. در دروغی که می‌گویند، تناقض بزرگی وجود دارد که نه تنها «دلیل» را بیاختبار مکنند، بلکه توانایی پدر و مادر را در کار تربیت ثابت مکنند. در واقع، اگر پدر و مادری دختر را انسانی آزاد و در رشد و مسنول تربیت کرده باشند، پس این توانایی را بدست ماورد که بتواند شریک عمر خویش را برگزیند. افزون بر این، برای اینکه جامعه‌ای از نظام استسلام بدرآید، تا ممکن است باید به انسان استقلال عمل داد. پس راه راست را اسلام یافته است: برای گذار از استسلام به اسلام، انسانها از زن و مرد، باید در پندار و گفتار و کردار، مستقل باشند. با وجود این، اگر بر همان اصل تثویت، تک محوری و حتی دو محوری، بیاندیشند و بگویند و عمل کنند، همچنان در نظام استسلام ممانند. از اینرو، زناشویی باید ترجمان موازنه عدمی باشد. بر این اصل، فضل مردی که مخواهد شوهر زنی بشود، ایجاب مکنند مطمئن بشود زن به زناشویی با او راضی است. بدینقرار، از آغاز، در مقام «قوم» بر او است که از عوامل تأمین آزادی عمل زن بشود. اگر مطمئن نشد که زن راضی به همسری با او هست، ازدواج را باطل بداند و نپذیرد. چرا که مقرر است ازدواج به رضایت دو طرف باشد.

و بر زن است که فضلهای خویش را بپرورد و بر اصل موازنه عدمی، یعنی در بیرون روابط قوا و بدون استفاده از سکس بعنوان وسیله شکار کردن مرد، همسر بگزیند. بداند اسلام بعنوان نظام حقوقی، تا این زمان، تنها نظامی است که اختیار ازدواج را به زن و مردی داده است که می‌خواهند با یکدیگر ازدواج کنند. با عنایت به موقعیت زن در نظام اجتماعی استسلام، تحول این نظام را به اسلام، بدستی، در این دیده است که حق ایجاب را به زن بدهد. پس او حق دارد و بر اوست که در زناشویی، شرطها را که موافق حقوق انسانی او و مخالف آزادی (آزادی در معنای خالی کردن پندار و گفتار و کردار از کره) نیست، از جمله چند و چون طلاق و آنچه در دوران زناشویی تحصیل می‌کنند، بنهد و این شرطها در عقدنامه قید شوند.

و این پرسش جا پیدا می‌کند که وقتی دختر و پسر حق معاشرت ندارند، چگونه دختر می‌تواند پسری را ببیند و نادیده و ناشناخته، چگونه می‌توانند عاشق یکدیگر بگردند؟ آیا از سویی حق ایجاب و قبول به دختر و پسر داده شده و از سوی دیگر معاشرت آنان با یکدیگر ممنوع گشته است؟ پاسخ این است که در تمامی نظامهای اجتماعی استسلام، ممنوعیتها وجود دارند. هم اکنون، در غرب، مرزهای طبقاتی، مانع معاشرت میان افراد این طبقه با آن طبقه و در درون هر طبقه، مرزهای گروه بندیها، دایره معاشرت را باز هم تنگتر می‌کنند. مطالعه‌ها که پیرامون دایره‌های همسرگزینی بعمل آمده‌اند، مسلم می‌کنند که هر جا ممنوعیتهای قانونی برداشته شده‌اند، انواع ممنوعیتهای مرسوم در جامعه‌ها دایره‌های گوناگون معاشرت و همسرگزینی را بوجود آورده‌اند.

بدیهی است که گذار از استسلام به اسلام، ایجاب می‌کند ممنوعیتها الغاء گردند و حتی معاشرت با غیرمسلمانی که با مسلمانان دشمنی نمی‌کنند و دوستی با آنها مجاز شوند (117). در هیچ کجای قرآن، معاشرت زن با مرد ممنوع نگشته است و ممکن نیز نبود که از سویی زنان و مردان مؤمن را ولی یکدیگر بشناسد و از سوی دیگر، معاشرت آنها را با یکدیگر، ممنوع کند. زن و مرد همسر دار با زنان و مردان دیگر می‌توانند رابطه مغز با مغز برقرار کنند. اما آیا زن و مردی که هنوز به همسری با یکدیگر در نیامده‌اند، می‌توانند با یکدیگر معاشرت جنسی نیز بکنند؟

يك پاسخ ازدواج موقت است. بتازگی، در ایران، آن را راه حل مشکل جنسی جوانان نیز شناخته‌اند (118). مواد 1075 تا 1077 قانون مدنی، نکاح موقت را جایز می‌شمارد. و در توجیه آن، آمده است (119):

«یکی از تمایزهای اصلی نکاح منقطع با نکاح دائم، اینست که مهر در نکاح دائم، رکن اصلی نیست ولی در نکاح منقطع، رکن اصلی محسوب است. لذا، چنانچه در عقد منقطع، مهر ذکر نشود، نکاح باطل است. مبانی فقهی این وجه تمایز اینست که نکاح منقطع، بموجب روایات و نصوص واصله، هر چند از مصادیق اجاره نیست و از جهاتی با آن متفاوت است، ولی مشابهت زیادی با اجاره دارد و لذا، مهر در آن، بمنزله عوض در اجاره است و بنابراین، شرط صحت است. از جمله آنکه امام (ع) می‌فرماید: " انهن متأجرات " (وسایل الشیخ). یعنی زنانی که به نکاح منقطع در می‌آیند، (گویی) اجیر شده‌اند و به این

مستند قرآنی تفسیر نویسان، آیه 24 سوره نساء، آن قسمت است که مقرر می‌کند:

«غیر از زنان شوهردار، بر شما حلال است، در مقام زناشویی و نه زناکاری با زن برآید. پس چون بدانها کامیاب می‌شوید، اجرهای آنها را که فریضه‌اند، بدهید.»

می‌گویند: این آیه دلالت بر نکاح موقت می‌کند. زیرا بر مرد مقرر می‌کند «اجر فریضه» را بپردازد. تفسیر نمونه تصدیق می‌کند قصد تنها ارضای هوس جنسی نیست (120):

«تبتغوا باموالکم» اشاره به اینست که رابطه زناشویی یا باید به شکل ازدواج، با پرداخت مهر، باشد و یا به شکل مالک شدن کنیز با پرداخت قیمت. و ضمناً تعبیر «غیرمسافحین» در آیه فوق، شاید اشاره به این حقیقت نیز باشد که نباید هدف شما در مسئله ازدواج، تنها هوسرانی و ارضای غریزه جنسی باشد. بلکه این امر حیاتی برای هدف عالیتری باشد که غریزه جنسی نیز در خدمت آن قرار گرفته و آن بقای نسل و نیز حفظ او از آلودگیها است.»

و مفسرانی بوده‌اند که از امور واقع اجتماعی آگاهی داشته‌اند و آیه را باطل کردن چند شوهری و نوعی از چند زنی دانسته‌اند که در آن، نظام اجتماعی شمار زنان هر مرد را معین می‌کرد (121).

با وجود این، تفسیر نمونه «فمااستمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه» را اشاره به ازدواج موقت و به اصطلاح متعه می‌انگارد. زیرا

اگر آیه به معنای لغوی آن، یعنی بهره‌گیری تفسیر شود، در نتیجه، معنی آیه این خواهد شد: «اگر از زنان دائم بهره گرفتید، مهر آنها را بپردازید». در حالی که می‌دانیم پرداختن مهر مشروط به بهره‌گیری از زنان نیست. بلکه تمام مهر، بنا بر مشهور، یا حداقل نیمی از مهر، به مجرد عقد ازدواج دائم، واجب می‌شود.»

اما در واقع، آیه همان دو رسم زشت را بر مساندازد. نکاح موقت نیز پیش از اسلام وجود داشت. مخالفان با نکاح موقت می‌گویند پیامبر، بهنگام فتح مکه، آن را ممنوع کرد و آیه دلالت بر آن ندارد. (122)

اما آیا زنی که سکس خود را اجاره می‌دهد، در واقع، خویشتن را بعنوان شنی جنسی، برای ارضای میل جنسی مرد، عرضه نمی‌کند؟ شگفتا! قرآن مردان را از نگرستن در زنان را، از راه حب شهوت، منع می‌کند. گرچه در رفیق و رفیقه گرفتن، علاقه نقش بازی می‌کند و دو موجود بیکدیگر علاقه پیدا می‌کنند و آنگاه همبستر می‌شوند، با وجود این، قرآن رفیقه گرفتن را بر مرد و رفیق گرفتن را بر زن ممنوع می‌کند (123). در فاحشه‌گری نیز، زن خود را اجاره می‌دهد و «مال‌الاجاره» نیز معین می‌شود. پس چرا قرآن آن را ممنوع می‌کند (124)؟ پاسخ می‌دهد:

فاحشه عده نگاه نمی‌دارد و اگر فرزند بدنیا آورد، حرامزاده است. و البته متوجه تناقضهای موجود در سخن خود نمی‌شوند: آیا عده قرارداد و تعیین مقررات قانونی برای پی‌آمدهای همبستری، فاحشه‌گری را قانونی کردن نیست؟ در بسیاری از کشورها، فاحشه‌گری تابع مقررات قانون شده است. مهمتر اینکه، قانون مدنی و نظرهای فقهی که توجیه‌کننده این قانون هستند، مرد و هوس و نیازهای او را محور قرار داده‌اند. بدینسان، نظرها و قانون ترجمان ثنویت تک محوری هستند و ثنویت تک محوری ضد توحید است. سه استدلال دیگر نیز می‌شوند:

1- مردان زنان را مورد بهره‌برداری جنسی قرار می‌دادند و اگر نطفه فرزندی منعقد می‌شد، خود را نسبت به آن، متعهد نمی‌دانستند. با تأسیس عقد منقطع، زن و اگر فرزندی بدنیا آمد، زن و فرزند، مورد حمایت قانون قرار می‌گیرد یا می‌گیرند. جامعه نیز در زن، بچشم «زن بیکاره» نگاه نمی‌کند. این دلیل تراشی، معنایی جز این نمی‌دهد که خداوند چون دید از عهده خودکامگیهای جنسی مرد بر نمی‌آید، راضی شد او هوسهای خود را در محدوده مقررات قانونی، برآورد! این استدلال نیز، همچنان مرد را محور کردن و به زور گویی او، لباس قانون پوشاندن است. از آنها که قانون مدنی را تنظیم کرده‌اند و از کسانی که این دلیل را می‌تراشند، اگر پرسیم، آیا خداوند پیامبر فرستاد تا برای مردان ثروتمند و هوسباز، قانون اجاره کردن زن را بیاورد؟ آیا هیچ فکر می‌کنید به اقلیت پولدار جامعه‌ها اجازه اجاره کردن زن بی شوهر را می‌دهید؟ آیا تأسیس «صیغه سرا»ها موافق احکام قرآنی و سنت پیامبر است؟ آیا می‌دانید اگر جامعه صیغه شدن را سخت منفور نمی‌داشت و ضد ارزش نمی‌کرد. جامعه‌های اسلامی، الگوی اول فحشاء و فسادهایی می‌شدند که قرآن بر شمرده است، پاسخ آنها چه خواهد بود؟

2- می‌گویند: زن و مرد، هر دو نیازهای جنسی خویش را بطریق قانونی برآورده می‌کنند. بگمان اینان، اگر بدون عقد، همبستری انجام بگیرد، همانطور که قرآن تصریح می‌کند، زنا است (125) اما با ایجاب و قبول، همبستری مستحب می‌شود! اما اگر راست می‌گویند، پس چرا زن به اجاره مرد در می‌آید؟ نیاز جنسی، همراه نیازهای دیگر بروز می‌کند. فرویدگرتر از فروید شدن و به نیاز جنسی تقدم مطلق دادن، ایراد وارد به استدلال پیشین را رفع نمی‌کند. افزون بر اینکه دست اقلیت ثروتمند را در تصرف «سکس»ها باز می‌گذارد. زن و مرد را و بیشتر زن را شنی جنسی می‌گرداند. هر دو استدلال ترجمان طرز فکر استسلام هستند. الا اینکه در این استدلال، استسلام جنسی نیز برقرار می‌شود.

2- و استدلال عقل پسندتر از این دو، اینست: زن و مرد با یکدیگر براسستی ازدواج می‌کنند اما بطور موقت. چه بسا آن را دائمی می‌کنند. بنابراین، نمی‌توان گفت قصد آنها تنها ارضای نیاز جنسی است. اما هر عملی ترجمان قصدی است و این قصد است که به عمل معنی می‌دهد (126). اگر قصد تنها ارضای جنسی باشد، خواه بک طرف و خواه دو طرف بخاطر آن ازدواج موقت کرده باشند، عمل مصداق اجاره و حداکثر رفیق و رفیقه شدن است.

کسانی که از بیرون به روابط جنسی «آزاد» در جامعه‌های غربی می‌نگرند، گمان می‌آورند دختران و پسران این جامعه‌ها از آزادی جنسی، تنها خودکامگی در همبستر شدن را می‌فهمند. در همین جامعه‌ها، دختران و پسرانی که از آمیزش با یکدیگر، جز به ارضای هوسهای جنسی نمی‌اندیشند، شخصیت اجتماعی خویش را از دست می‌دهند و سرانجام نیز، سروکارشان با روانکاو و روان‌پزشکان می‌افتد. بنا بر آدابی که در هر جامعه بنوعی است، همبستری، آغاز آشنایی بک دختر و پسر نیست، پایان جریان آشنایی و پس از علاقمند شدن به یکدیگر و ترجمان پیوند دوستی است. ای بسا اگر آداب معاشرت نظم و قرار پیدا می‌کرد، جامعه‌های غرب با نابسامانیهای کنونی روبرو نمی‌شدند. بدینقرار، برای اینکه دختران و پسران بتوانند با یکدیگر معاشرت داشته باشند و علاقمند شدن و انتخاب کردن ممکن شوند، نخست تربیت است که باید هدف از آن، پرورش فضلهای دختر و پسر باشد و سپس تنظیم معاشرتها بر وفق این فضلهای است. در معاشرتی که در آن، دختر و پسر سکس را حربه شکار یکدیگر نمانند، نخست مغزها با یکدیگر در رابطه می‌شوند. بنابراین، اساسی‌ترین کار، صاحب اندیشه ساختن زن و آزاد شدن از آن طرز فکر ابلهانه ایست که «زن اندیشمند» را مایه آزار مرد می‌شمارد، زن را سکس تلقی می‌کند و سکس بار می‌آورد. تا زن انسان باور نشود و منزلت انسانی را نه تنها در جامعه‌های مختلف «دنیای امروز» گواهی می‌دهد، با

وضع مقررات، مشکل حل نمی‌شود.

بر زن است که خود را از نظام استسلام رها کند. یعنی خویشتن را صاحب اندیشه بشناسد و به رشد خویش بها دهد. بر پدر و مادر نیست که در تابع نظر خویش کردن دختر خویش، بکوشند و انتخاب خود را به او تحمیل کنند. بر آنهاست که پیامبران را الگو قرار بدهند و بدانند، بنا بر روش آنها، وظیفه شان، بعنوان «قوم»، اینست که آزادی دختر را در انتخاب کردن تأمین کنند. آنسان که خالی از هر فشاری و خالی از هر کوهی، همسر خویش را برگزیند. در زناشویی نیز، بر شوهر نیست که زن را تابع نظر خویش کند. بر او است که بداند در باور، اصل بر اطاعت نیست. چنانکه قرآن فراوان فرزندان را به نیکی به پدر و مادر می‌خواند اما تأکید می‌کند حق را ولو به زیان آنها بگویند و در باور پیروی نیست (127). در همه حال، وظیفه شوهر، بمثابه «قوم» اینست که آزادی زن را محترم بشمارد تا او در رشد خویش بکوشد. از مسائلی که در جهان امروز، در جامعه‌های مختلف بطور روزافزون، دامنگیر خانواده‌ها می‌شود «سرد شدن» زن و مرد و مرد به زن است. «مد» روز است!

«سرد شدن»، وقتی به دلیل دل بستن به دیگری است، در جای خود، مطالعه شد. اما اگر به دلیل ناراحتیهای بدنی و روانی باشد، در مان با پزشک است. به اینجا که رسیدیم، متنی بدستیم رسید که حاصل مطالعه‌های مداوم در قرن بیستم و پیش از آن، پیرامون بیماریهای روانی زنان و عوامل آنها است. این متن را قسمت «سلامت خانواده» سازمان ملل متحد منتشر کرده است. بنا بر آن، بیماریهای زنان از عاقل گذاشتن فضلهای خود و یا در تخریب بکار گرفتن آنها و یا محروم ماندن از فضلهای همسران و یا بکار رفتن فضلهای مردان در تخریب فضلهای زنان، استعدادهای زنان، مایه گرفته‌اند (128). با آنکه به تجربه دیدیم علم به حق، به سخن قرآن، می‌رسد، از نتایج مطالعه، سخت در شگفت شدم.

بهر رو، بر زن و مرد است که بدانند: هرگاه محیط زناشویی آنها، شاد و برانگیزنده آنان به شور و شوق و عشق و رشد نبود، بلادرنگ، باید بخاطر بیاورند که از اسلام به استسلام بازگشته‌اند. عشق پرورده است. اندیشه در قلمرو آزادی خلاق می‌شود. در قلمرو زور و قدرت، اندیشه عقیم می‌گردد. در همانحال که از راه واقع بینی باید بدانند که گرچه وقتی هر یک در خیال به این و آن دل ببندند، خدا از این کار ناستوده در می‌گذرد (129)، اما نباید خیال را، حتی وقتی میلی «جدی» بر می‌انگیزد، پی بگیرند و خود را تسلیم آن کنند. چرا که سرانجام زناشویی را تباہ می‌کند. بر هر یک از زن و مرد است که به فضلهای خویش، در موفق کردن تجربه، بکوشند. بدانند تن دادن به نیمه رها کردن تجربه، بازگشت به نظام استسلام است و تکرار تجربه‌های نیمه تمام، زندگی را تباہ کردن است. بدینقرار، سرد شدن در روابط جنسی را نمی‌توان مجوز جدایی قرار داد و نه باید آن را بدون راه حل شمرد. بر زن و مردی که «سرد می‌شود» و بر هر دو است اگر متقابلاً سرد شده‌اند، سرد شدن را دلیل مهمل گذاشتن فضلهای خویش بشمارند و بجای تن دادن به شکست و جدایی، فضلهای خویش را بیورند و هیچگاه از یاد نبرند که انسان آزاد در رشد، عشق را می‌سازد. و فرقی که میان سازنده عشق و تسلیم شونده به عشق وجود دارد، همان فرق است که میان انسان آزاد با انسان از خدا بیگانه وجود دارد که اسیر نظام استسلام است.

زنان و مردانی که مطالعه این کتاب را به پایان می‌رسانند، به این امر اساسی پی می‌آورند که به تمامی آیه‌های قرآنی مربوط، استناد شده است. آیه‌ها بدون یک تناقض، در رابطه با یکدیگر، با روشن‌ترین و صریح‌ترین بیان، روش پدر آمدن از استسلام به اسلام را بیان می‌کنند. این واقعیت، بنفسه، مسلم می‌کند که برداشتها و تفسیرهای پرتناقض که از آیه‌های قرآن بعمل آورده‌اند و بدان، زن را تسلیم شده‌ای کارپذیر و مرد را تسلیم کننده‌ای خود کامه و زناشویی را یاخته نظام استسلام گردانده‌اند، نادرست هستند.

بر زنان و مردانی که این ناراستیها را اسلام می‌انگارند، فرض است که دو غفلت ساده را بیاد بیاورند و خود را از آنها رها کنند:

1- اندیشه و روشی که تناقضآمیز باشد، دروغ است. اما بخصوص در عمل است که میتوان دروغ را از راست، تمیز داد. در حقیقت، اگر اندیشه و روشی که پیشنهاد میشوند، در بکار رفتن نیاز به زور داشته باشند، به یقین، دروغ و فریبند. اندیشه راهنما و روش در بردارنده دروغ، نه تنها در بکار رفتن به زور نیاز پیدا می‌کنند، بلکه عامل ویرانی و واپس رفتن می‌شوند. اگر در قرن حاضر، انسانها به این امر بیدهی توجه می‌کردند، جهان اینهمه جنگ و خون ریزی، بنام «آرمانها»، بخود نمی‌دید. بدینقرار، اگر قرآن روش «لااکره فی الدین» است، پس هر دستور دینی که بکار بستن آن نیازمند بکار بردن زور باشد، اسلام نیست.

2- علامت اینکه اصل راهنمای دین که توحید است، در تثبیت تک محوری از خود بیگانه شده است، اینست که اوامر و نواهی دین در مجموعه‌ای متناقض از اشکال دستوری خلاصه می‌شوند. استبداد پهلویها و دیگر استبدادهای دست نشانده غرب در کشورهای مسلمان و غیرمسلمان، شکلهای «مدرن» را، به زور، جانشین شکلهای «امل» کردند. این است که قرنی است جامعه‌های ما گرفتار جنگ بر سر شکلهای هستند. بحث بر سر محتوی تعطیل است! جامعه‌هایی که در آنها، خندانن و گریاندن، حلال کردن و حرام کردن، عشق ورزی و کینه توزی، بدون بکار بردن زور و تخریب، شدنی نمی‌شوند، در نظام استسلام و گرفتار فسادها است.

استبداد، بخصوص استبداد دینی، نمی‌تواند بگذارد محتوی موضوع بحث شود. در مواردی که نیز که پای محتوی به میان می‌آید، پا را قطع می‌کند تا که جامعه از بند شکل بدر نرود. چرا نمی‌تواند؟ به دو دلیل بسیار اساسی که از دید استبدادهای دینی و سیاسی: یکی اینکه به محتوی پرداختن و بحث در محتوی را اجازه دادن، لاجرم با پذیرفتن آزادی اندیشه و عمل انسان همراه می‌شود. برای مثال، حجاب و... مسائلی هستند که در جامعه باید موضوع بحث قرار گیرند. بحث در محتوی این مسائل، ایجاب می‌کند که فضای آزاد اندیشه و بیان فراهم آید و نیز آزادی انسان در طرز زندگی مقبول همگان بگردد. به سخن دیگر، نیاز به تن دادن به این امرها دارد: این زن است که تصمیم می‌گیرد به حجاب درآید یا در نیاید، این مرد است که تصمیم می‌گیرد کراوات بزند یا نرزد و... اما آیا اگر قدرت استبدادی تن به آزادی و حقوق انسان بدهد، به انحلال خود، تن نداده است؟ چرا. در واقع هر قدرت استبدادی امر و نهی کردن را حق انحصاری خود می‌شمارد. این افراد جامعه نیستند که درباره محتوی و شکل زندگی خود تصمیم می‌گیرند. این استبداد است که شکل زندگی آنها را معین می‌کند. بشکلی که تحمیل می‌کند، نمی‌تواند محتوی بدهد. زیرا زور از این کار مطلقاً ناتوان است. از اینرو است که استبدادهای غرب زده نیز نتوانستند هیچ محتوایی بشکل غربی بدهند. در جامعه‌های زیر سلطه شکل غربی شده با محتوای ناسازگار مانده است. اما، محتوای غربی به این جامعه‌ها راه نجسته است. استبدادهای مثل سن که مغز گندم را می‌خورد و پوست را بر جا می‌گذارد، جامعه را ناگزیر از زندگی در اشکال میان تهی می‌کنند. دلیل از رشد ماندن جامعه‌های استبداد زده، همین است. اما دلیل دوم و هنوز مهمتر اینست که:

اندیشه آزاد به آزادی جریان اطلاعات و داشته‌ها و ابتکارها نیاز دارد. قدرت استبدادی نه خود به ابداع توانا است و نه میتواند آزادی پندار و گفتار و کردار را تحمل کند. زیرا با استقرار این آزادی، قدرت استبدادی منحل شده است. بدینقرار، علامت اینکه پندار و گفتار و کردار خالی از اکراه شده است، خلاق شدن اندیشه و خالی شدن گفتار از دروغ و ناسزا خالی شدن کردار از تخریب، در یک کلام، آزاد شدن انسان از زور است. خواه زور و اکراه از درون و چه از زور و اکراه از بیرون. و علامت آزاد شدن انسان از اکراه، اینست که:

1- انسان آزاد محال است بتواند بشکلی درآید که محتوای آن در جریان زندگیش پدید نیامده و بر او شناخته نیست. و
2- محتوایی که شکلش را به او تحمیل می‌کنند، نیازی را که زندگی اجتماعی در محیط طبیعی پدید آورده باشد، بر نمی‌آورد. بدینسان، برای اینکه انسان این یا آن شکل را بپذیرد، باید آزادی خود را از دست بدهد. از اینرو، جز در استبداد، نمی‌توان در آمدن به این یا آن شکل را به افراد تحمیل کرد. و وقتی شکلی تحمیل می‌شود، خارجی می‌ماند و آدمی را با خود، دوگانه می‌کند. وقتی در جامعه‌ای برخوردها همه بر سر شکلهای می‌شوند، آن جامعه عقیم شده است. تمامی نوشته و سخنها که از ورای شکل، در غرب، اسلام و طرز زندگی جامعه‌های مسلمان را «انتقاد» می‌کنند و یا در دنیای اسلام و بنام اسلام،

غرب را انتقاد می‌کنند، این شکلها هستند که «انتقاد» می‌کنند. نه می‌توانستند و نه می‌توانند و نه خواهند توانست وارد بحث در محتوی بشوند. زیرا تنها بر اسس محتوای شناخته شده بر جامعه‌های غربی یا شرقی، می‌توانند اشکالی را به «مسخره» بگیرند و یا «انتقاد» کنند.

با توجه به این دو امر بدیهی که همواره از آنها غفلت می‌شود، هر زن و مردی باید از خود بپرسد: آیا از زمانی که جامعه‌های اسلامی به آیه‌های قرآن و گفتار و کردار اولیاء دین معانی متناسب با استسلام را داده‌اند و زن را دون انسان گردانده‌اند، زور اسس روابط در خانواده نگشته است؟ استبداد در خانواده‌ها، استبدادهای حاکم بر کشورها را پدید نیاورده و جامعه‌های مسلمان را اسیر استبدادهای همدست سلطه‌گران خارجی نگرداند و محکوم به واپس رفتن نساخته است؟ اگر پاسخ جز آری نیست، چه زیان دارد که یکچند روشی را بکار ببندند که در این کتاب، پیشنهاد می‌شود؟ اندیشه و روشهایی که در این کتاب توضیح داده شده‌اند، از تناقض خالی هستند. زن و مردی که در زناشویی آن را بکار می‌برند، نیاز به زور پیدا نمی‌کنند و زمان به زمان، عشق آنها بیکدیگر، بیشتر می‌شود. عشقی واقعی که خود آن را به خلاقیت اندیشه و به کار، می‌سازند. حتی اگر یکی از دو همسر، این روش را بکار برد، در زناشویی، زور را همسری در کار می‌آورد که این اندیشه و روشها را بکار نبسته است. و چون زیان بکار بردن زور به خود او باز می‌گردد، بتدریج، از میزان زوری که بکار می‌برد، ناگزیر، می‌گاهد و خانواده بارور می‌شود.

هر زن و مردی که تن به زناشویی در نظام استسلام ندهد، زناشویی را راه رهایی از استسلام به اسلام بگرداند، فرمان انحلال نظام استسلام را صادر کرده است. به آزادی و رشد زن و به آزادی و رشد مرد و به خانواده‌های ترجمان آزادی و رشد، باید بهایی به تمام داد که فرمود:

«آنها که اسلام می‌آورند، رشد کنان آزاد می‌شوند»

مآخذها و توضیحا

- 1- قرآن، سوره‌های نحل، آیه 71 و یسن، آیه 47 و...
- 2- ابوالحسن بنی صدر، کیش شخصیت
- 3- قرآن، سوره‌های بقره، آیه 256 و اسراء، آیه‌های 15 تا 38. در این آیه، پندارها و گفتارها و کردارهایی که زور در بر دارند، مکروه خدا شمرده شده‌اند. بخصوص تأکید شده است که پدران و مادران فرزندان را به مهر پیورند و فرزندان به پدر و مادر از گل نازکتر نگویند.
- 4- قرآن، سوره‌های انعام، آیه‌های 125 تا 127، انفال، آیه 43 و نحل، آیه 89 و نمل، آیه 42 و یونس، آیه 25 و زمر آیه 22 و جن، آیه 14 و...
- 5- قرآن، سوره صافات، از ابتدا تا انتها
- 6- قرآن، سوره روم، آیه‌های 29 تا 48
- 7- قرآن، سوره روم، آیه 30. و دوست محقق دو کار با ارزش کرد و برای اینجانب فرستاد که بسیار بسیار بکار آمدند: نظر کانت را پیرامون خودجوشی و نیز چکیده کتاب

verbatLiebe un Ehe oder: wie sich die Spontanitat des Herzens zu den Normen der Gesellschaft

نوشته Gunter Safe را از آلمانی به فارسی درآورد. کتاب دوم اثر تضییقات اجتماعی را، بر از دست رفتن خودجوشی در روابط دو دل داده، شرح می‌کند. مقایسه تعریف خودجوشی بر اصل توحید با خودجوی بر اصل تثویت، برای اهل خرد بسیار درس آموز است. با وجود این، بر اصل تثویت نیز، خودجوشی وقتی است که کرده نیست.

- 8- قرآن، سوره روم، آیه 21
- 9- قرآن، سوره نساء، آیه 19
- 10- سواد نیاموختن به دختران، امری جهان شمول بود. چرا که معاشرت با زن را عامل تدنی مرد مدانستند. سواد زنان را به ارتباطگیری و معاشرت با مردان برسانگیخت و مایه انحراف آنها مشد. در کتاب، نظرهای فیلسوفان و روحانیان و عالمان اخلاق و نویسندگان غرب را خوانداید. در شرق نیز، فیلسوفی چون ملاصدرا معاشرت با زنان را یکی از 5 کار زشتی مدانست که باید از آن دوری جست. بنابر تحقیقها که در مجموعه‌های جمع شده‌اند، هنوز نیز در کشورهای اسلامی و مسیحی حوزه مدیترانه، این طرز فکر بر جا است. نگاه کنید به «عرفان و عارف نمایان» ترجمه کسر اصنام الجاهلیه، تألیف صدرالدین محمد شیرازی (ملاصدرا) ص 157 و نیز Femmes et Pouvoire، مجموعه مقاله‌ها در فصل نامه Mediterraneanespeuple، شماره‌های 49-49

- 11- زیر نظر ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج 2، ص ص 369 تا 374
- 12- زیر نظر ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج 4، ص 149
- 13- قرآن، سوره توبه، آیه 71
- 14- قرآن، سوره روم، آیه 21
- 15- قرآن، سوره شوری، آیه 38
- 16- قرآن، سوره بقره، آیه 256
- 17- از خطابه پیامبر در حجةالوداع و قرآن نیز، نشانه تقوای این را می‌داند که مرد همسر و فرزندان خویش را نور چشم خود بداند و نیایش کند که خدا آنها را نور چشمانش بگرداند. نشانه تقوای زن نیز همین است: سوره فرقان، آیه 74
- 18- قرآن، سوره بقره، آیه 237
- 19- قرآن، سوره نساء، آیه 18
- 20- قرآن، سوره ذاریت، آیه 49 و...
- 21- قرآن، سوره نساء، آیه 1 و نحل، آیه 72 و...
- 22- قرآن، سوره‌های بقره، آیه 187 و نساء، آیه 19 و سوره روم، آیه 21 (مودت میان زن و مرد) و احزاب، آیه 35 (در صفت مرد و زن مؤمن) و بقره، آیه 83 و نساء، آیه 36 و اسراء، آیه 23 و احقاف، آیه 10 (نیکی به پدر و مادر) و...

23- قرآن، سوره‌های نساء، آیه‌های 19 و 127 و نور، آیه 23 و...

24- قرآن، سوره نساء، آیه‌های 3 و 129 و....

25- غیر از دو محبت اول و دوم این کتاب، تحقیقی نیز پیرامون انسان در قرآن انجام داده‌ام که به ایتالیایی چاپ شده است و در چاپ جدید حقوق بشر، فصلی از این کتاب خواهد شد. در این تحقیق، فضلا که قرآن از آن زنان می‌داند، مطالعه شده‌اند. از مآخذ ذکر شده و ذکر نشده، به این مآخذها می‌توانید رجوع کنید:

قرآن، سوره‌های شوری، آیه 20 (بهشت را مزرعه مداند که در این جهان در آن باید بذر کشت) و بقره، آیه 205 (از میان بردن حرث و نسل را فساد در روی زمین مداند) و نساء 7 آیه (خلقت زن از نفس مرد و برانگیختن زنان و مردان بشمار از این دو) و کوثر (در دخت پیامبر، زن راسرچشمه زندگی، مایه بشمار فرآورده‌های نیک مخواند) و روم، آیه 21 (زن را از نفس مرد آفرید و این فضل بدو بخشید که مرد بدو، آرامش میابد و میانشان مودت قرار داد) و اعراف، آیه 189 (آرامش و اعتماد دادن به مهر و مادری) و صفات، آیه 101 (فضل مادری که بدو، ناممکن ممکن شد) و قصص، آیه‌های 7 و 88 (فضل هنرمندی مادر موسی و همسر فرعون. اولی فرزند خویش را به آب داد و دومی او را در قصر فرعون پرورید) و آل عمران، آیه‌های 45 تا 48 و مؤمنون، آیه 50 (مریم و هنر یگانه‌اش: بدنی آوردن عیسی پیامبر) و لقمان، آیه 14 (سفارش نیکی به پدر و مادر، بخصوص به مادر بخاطر فضل مادری) و گفتارهای مکرر پیامبر و...

26- فضل کسب روزی، در مقایسه با فضل مادری، ارزشی کمتر است. با وجود این، در نظام استسلام، مال قدرت است و مادری ضعف! بهر رو، فضلی که بنا بر قرآنی، باید به آنها که از این فضل کمتر برخوردارند، نیز، انفاق شود. با وجود این، در زنشویی، نفقه حق زن و بر مرد واجب است.

27- آنها که با طرز فکر استسلام در قرآن نگریده‌اند، مفاهیم قرآنی را وارونه می‌کنند و می‌گویند: خداوند زن را برای آسایش مرد آفرید. در غرب نیز، بتازگی، نظری پیدا شده است که بنا برآن، مرد می‌تواند از زن بی‌نیاز شود و حتی فرزند نیز بدنی بیاورد و بعکس! تجربه تاریخ می‌گوید هیچک از مرد و زن نمی‌توانند فضلهای دیگری را بکمال تحصیل کند و در رشد دادن استعدادهای خویش، بطور کامل موفق گردد. از جمله نگاه کنید به:

Elisabeth Badinter, XY De L, Identite Masculine صص 46 و 47

28- قرآن، بحق، اسارت زنان هر قوم را دلیل ذلت و وضعیت زیر سلطه آن قوم می‌شمارد و از مردان می‌پرسد: چرا به دفاع بر نمی‌تازید؟: سوره‌های بقره، آیه 49 و نساء، آیه 75 و اعراف، آیه‌های 127 و 141 و ابراهیم، آیه 6 و قصص، آیه 4 و غافر، آیه 25 و...

29- قرآن استعدادها، انواع رهبری، «قوم» و همه دیگر استواریها و ارزشها، نعمتها و رحمتها، عدالت و پندار و گفتار و کردار نیک و... و علم را فضل می‌خواند. از جمله در سوره‌های بقره، آیه‌های 489 و 122 و 140 و 237 و 251 و 253 و آل عمران، آیه 73 و نساء، آیه‌های 34 و 69 و 70 و 95 و مانده، آیه 54 و انفال، آیه 29 و رعد، آیه 14 و نحل، آیه 16 و اسراء، آیه‌های 21 و 55 و 70 و مؤمنون، آیه 24 و فاطر، آیه 32 و نمل، آیه 27 و شوری، آیه‌های 22 و 23 و...

30- قرآن، سوره آل عمران، آیه 14

31- قرآن، سوره نساء، آیه 19

32- ابوالحسن بنی صدر، اصول راهنمای اسلام، فصل عدالت

33- قرآن، سوره نساء، آیه‌های 7 و 20 و 22 و 127

34- قرآن، سوره‌های نساء، آیه 24 و نور، آیه 33

35- قرآن، سوره نساء، آیه 20

36- قرآن، سوره نساء، آیه 19

37- قرآن، سوره بقره، آیه‌های 230 و 231 و 232

38- قرآن، سوره احزاب، آیه 4

39- قرآن، سوره‌های مؤمنون، آیه‌های 5 و 6 و 7 و معارج، آیه‌های 29 تا 31

40- قرآن، سوره نساء، آیه‌های 128 تا 130

41- قرآن، سوره‌های بقره، آیه 228 و نساء، آیه 128

42- بنا بر قرآن، اگر مردی عفت از دست بداد، زن باید خود را از جاده عفاف بیرون نرود. مرد و زن باید موافق دستور قرآنی که زشتکاری کسی دیگری را نباید از خط عدالت بیرون برد (از جمله، سوره مانده، آیه 8) عمل کنند که موافق موازنه عدمی است. آیه‌های 1 تا 11 سوره نور، روش آموختنی را به آزادگان می‌آموزند.

43- قرآن، سوره نور، آیه‌های 12 و 23 و 24

44- قرآن، سوره بقره، آیه 102

45- قرآن، سوره نساء، آیه 35

46- رهنمودی که قرآن، در سوره تحریم، آیه 1، به همسر پیامبر می‌دهد، رهنمودی عام است و بر هر همسری است که از آن پیروی کند.

47- قرآن، سوره یوسف، آیه 24

48- قرآن سوره یوسف، آیه‌های 29 تا 33

49- قرآن، سوره یوسف، آیه‌های 54 تا 56

50- قرآن، سوره نساء، آیه 3

51- قرآن، سوره نساء، آیه 129

52- تفسیر نمونه، ج 4، صص 153 تا 156

53- قرآن، سوره نساء، آیه 130

54- تفسیر نمونه، ج 4، صص 153 تا 155

55- قرآن، سوره‌های اعراف، آیه 189 و روم، آیه 21

56- تورات و انجیل به زبان انگلیسی، The Jerusalem Bible انتشارات Rerader,s Edition، حق تولد، ص 210 و وستر مارک - Westermarck، جامعه شناس هلندی است (1862-1966). کتاب معروف او، «Morocco Ritual and Belief in»، است. حمیدالله، مترجم قرآن به زبان فرانسه، چندزنی نزد یهودیان و مسیحیان را از تحقیق این جامعه شناس نقل کرده است. ص 98 قرآن ترجمه حمیدالله به زبان فرانسه.

57- در اوستا چند زنی ممنوع نگشته است. اما آمیزش جنسی، بیرون از زنشویی، فاحشگی و زنا و... ممنوع شده‌اند. در خانواده، غیر از شاه زنها، بسته بتوان مالی مرد، شماری چند از «چاکرزان» نیز وجود می‌داشتند. از جمله نگاه کنید به ایران در زمان ساسانیان، نوشته آ. کریستن سن، ترجمه

رشید یاسمی، ص 227 و نیز به زن در اسلام و اروپا، نوشته حسن صدر، صص 42 و 43
58- جلد 13 انسیکلوپدی اونورسالیس، ذیل کلمه چند زنی (Poligamie)

59- حدیث نبوی

60- قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه 40 و مریم، آیه‌های 5 و 8 و حدید، آیه 26

61- قرآن، سوره قصص، آیه 23

62- حدیث نبوی

63- قرآن، در آغاز سوره انبیاء، به انسان درس‌آموز، یادآور می‌شود که بند و درس را بازی و لهُو نیندازد و سپس، درس تجربه خانواده‌های پیامبران را می‌دهد که بر غم سختیها که تحمل کردند، سازندگان تاریخ توحید و آزادی و رشد شدند و ماندند. ابراهیم، موسی محمد و غیر اینها از پیامبران، داود و سلیمان و ایوب و اسماعیل و ادريس و یونس و زکریا و...

64- قرآن، سوره توبه، آیه 71

65- قرآن، سوره‌های هود، آیه 81 و تحریم، آیه 10 و...

66- قرآن، سوره احزاب، آیه‌های 28 و 29

67- قرآن، سوره‌های تحریم و انفال، آیه 37

68- حدیث نبوی

69- قرآن، سوره بقره، آیه 66

70- قرآن، سوره نور، آیه 26

71- قرآن، سوره مائده، آیه 5

72- حمیدالله در ترجمه قرآن به زبان فرانسه، در توضیح معنای آیه 5 سوره مانده، می‌نویسد: زن اهل کتاب می‌تواند شراب نیز بیاشامد. تفسیرهای دیگر نیز زن را در عمل به حلال و حرام دین خود، مجاز دانسته‌اند.

73- «ببون دخترم هرگز» نام کتابی است که زنی آمریکایی، همسر پزشکی ایرانی، پس از خروج از ایران، نوشته است. این کتاب، با توجه به جو ضدایرانی - ضد اسلامی که عملکرد ملاتاریا در جهان بوجود آورد است، به زبانهای مختلف چاپ و در شمار پر فروش‌ترین کتابها شد. فیلم نیز شد. صدالبته، زشتکاری ملاتاریا نباید مجوز دروغ‌سازی بر ضد ایرانیان می‌شد. اما در نظام استتلاص، جامعه‌ها برای محروم کردن خویش از حق، از هیچ کوششی و خرجی فروگذار نمی‌کنند.

74- ابویکر، در ترجمه قرآن به زبان فرانسه، در توضیح معنی آیه، به تفسیر طبری رجوع داده و نوشته است که زن مسلمان با برده نیز نمی‌تواند ازدواج کند که خلاف نص آیه 221 سوره بقره است.

75- قرآن، سوره بقره، آیه 221

76- تفسیر نمونه، ج 4، صص 281 تا 284

77- اوستا، ترجمه به زبان فرانسه، ج 2، صص 374 تا 386 و زن در شاهنامه، نوشته ابوالحسن بنی صدر

78- حسن پیرنیا در ایران باستان به عمل اسکندر در اختلاط ایرانیان با یونانیان اشاره کرده است: تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، صص 136 و 137

79- قانون مدنی ایران، مواد 1059 و 1060

80- تورات و انجیل به زبان انگلیسی، قواعد حاکم بر زناشویی، صص 126 و 127 و ارزش زن، صص 187 و قواعد حاکم بر زندگی میان اقوام خارجی صص 257 و زنان سامسون و انحطاط او و سلیمان، صص 374 تا 377 و اخطار بیهوده، خدای بنی اسرائیل به سلیمان و سلیمان در اوج قدرت خویش، صص 404 تا 406 و ازدواج با خارجیان منحل می‌شود، صص 504 و 505

81- قرآن، سوره نساء، آیه‌های 75 و 127 و آیه‌های راجع به جهاد، بخصوص آیه‌های 95 تا 99 همین سوره

82- قرآن، سوره جن، آیه 14

83- قرآن، سوره ممتحنه، آیه‌های 10 و 11 و حقوق بشر در اسلام نوشته ابوالحسن بنی صدر، صص 118-115

84- قرآن، سوره اسراء، آیه 36

85- انسیکلوپدی اونورسالیس، ج 2 ذیل کلمه اصالت انسان (Humanisme) و پیدایش نحله اصالت انسان و سیر تحول آن در غرب، تحقیق منتشر شده از ابوالحسن بنی صدر

86- در نهج البلاغه، «زن در ایمان ناقص» دانسته شده و بر «لزوم پرهیز از مشورت با زن» تاکید شده و «خودداری از پیروی از رأی زن»، توصیه شده و این سخنها به امام نسبت داده شده‌اند. و البته با قرآن سازگار نیستند و نمی‌توان آنها را تراوش اندیشه آزاد علی دانست. فاطمه علانی رحمانی مقاله‌ای تحت عنوان «سیمای زن در نهج البلاغه» طرحی يك بعدی از چهره زن در قرآن» نوشته (اطلاعات 7 خرداد 1373 برابر 28 مه 1994) و صدور این سخنان را از علی (ع) مورد تردید قرار داده است.

87- نگاه کنید به صص 21 تا 30 همین کتاب و نیز NicomaqueAristote, Ethique de از انتشارات Garnier

Flamarion در این کتاب، ارسطو مردمان عادی را همانند بردگان در بند لذائذ می‌داند. تنها نخبگان هستند که خوشبختی را اندر می‌یابند. نخبه‌ها روح خردمند دارند. اندیشمندی نخبه‌ها را است! از لذت تا تأمل در هستی را درجه بندی می‌کند. بر اساس آن، برابری انسان دانی را با انسان عالی ممکن نمی‌داند و در سلسله مراتب انسانها، زنان را در شمار «دون انسانها» و ناقص می‌انگارد و وظیفه آنان را لذت بخشیدن به مردان قرار می‌دهد. دوستی میان زنان و مردان نمی‌تواند پدید آید چرا که دوستی تنها میان دارندگان روحهای خردمند می‌تواند بوجود آید. در یونان قدیم، اگر کسی می‌فرد و جز دختری از او نمی‌ماند، نزدیکترین مرد خانواده وارث می‌شد اما مجبور بود دختر را بزنی بگیرد! به استناد این قانون، ارسطو می‌گوید: گاه امریت به دست زنان می‌افتد، در این صورت، این امریت از تقوی مایه نمی‌گیرد، از ثروت و قدرت مایه می‌گیرد.

88- قول امام صادق

89- قرآن، سوره قمر، آیه 49

90- قرآن، سوره طلاق، آیه 7

91- Daniel Lagache, Situatoin de L,Agressivite مندرج در No 1,Bull Psychol vol XIV

0691

92- Sigmond Freud, Probleme economique deu Masochisme

- 93- صص 140 تا 144 Introduction a la Psychanalyse S. Freud, nouvelles Conferences d, انتشارات Galimard
- 94- آنسیکلویدی اونیورسالیس ج 14، ذیل کلمه سادیسم (Sadiisme)
- 95- قرآن، سوره‌های نور، آیه 27 و احزاب، آیه‌های 52 و 53
- 96- از جمله، نگاه کنید به اوستا، ترجمه فرانسه، ج 2، از جمله صص 30 تا 35 و قرآن، سوره شوری آیه 20
- 97- ابوبکر، ترجمه قرآن به زبان فرانسه، در توضیح آیه 223 سوره بقره
- 98- قرآن، سوره بقره، آیه 223 و پرتوی از قرآن، نوشته سید محمود طالقانی، ج 2، صص 134 و 135 و تفسیر نمونه، ج 2، صص 96 تا 98، قرآن ترجمه ابوبکر به زبان فرانسه، توضیحات پیرامون آیه
- 99- قرآن، سوره احزاب، آیه 35
- 100- قرآن، سوره فرقان، آیه 74
- 101- بنا بر این حدیث نبوی، کسی که از او کارهای نیک و فرزندان برومند با فضل و دانش بمانند، حیات پایدار می‌یابد.
- 102- قرآن، سوره نساء، آیه 19
- 103- به نقل طالقانی در پرتوی از قرآن، ج 2، ص 152
- 104- قرآن، سوره مجادله، آیه‌های 1 تا 4
- 105- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های 229 و 231 و 232 و 237 و 241 و احزاب، آیه 49 و طلاق، آیه 1
- 106- قانون مدنی سونیس (ماده 147) و ماده 306 قانون مدنی فرانسه بعد از 3 سال اجازه می‌دهد که تقاضای جدایی جسمی، تبدیل به تقاضای طلاق بگردد.
- 107- قرآن، سوره بقره، آیه‌های 226 و 227
- 108- پرتوی از قرآن، ج 2، ص 142
- 109- در قانون مدنی، طلاق خلع (وقتی زن از مرد نفرت دارد) در ماده 1146 و طلاق مبارات، وقتی کراهت از هر دو طرف باشد، قید شده است. اما در ستر کارها اینست که بهنگام عقد، ضمن شرطها، تکلیف و ترتیب طلاق، در صورت کراهت پیدا کردن یکی از دیگری یا هر دو از یکدیگر، معین شود.
- 110- قرآن، سوره بقره، آیه‌های 230 و 231
- 111- حدیث نبوی
- 112- تاریخ حقوق ایران، نوشته جعفر لنگرودی، ص 339
- 113- شماره‌های 19 تا 22 مکتب مبارز، نشریه «اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و انجمن اسلامی دانشجویان امریکا و کانادا» و نیز، «هزار سال نثر فارسی» کتاب سوم صص 627 و 632، به نقل مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایرانیان، ج 6، بخش اول، ص 98
- 114 و 115- قرآن، سوره احزاب، آیه‌های 28 تا 33
- 116- قرآن، سوره بقره، آیه 237 «عقدۃالنکاح» را در اختیار زن و یا کسی که بنام او حق نظر دارد، می‌داند. از مذاهب اسلام، تنها مذهب حنفی است که مدعی است مقصود آیه شوهر است. با وجود این، در تمامی مذاهب، ایجاب با زن است. و بنا بر ماده 1070 قانون مدنی ایران نیز، عقد ازدواج مسبوق به کره باطل است.
- 117- قرآن، سوره ممتحنه، آیه‌های 7 و 8
- 118- این راه حل را آقای رفسنجانی یافته است!
- 119- توجیهات موادی که عقد منقطع را جایز می‌دانند از سید مصطفی محقق داماد است در کتاب خود، بررسی فقهی قانون خانواده (از سلسله مباحث حقوق مدنی)، نشر علوم اسلامی، چاپ سوم
- 120- تفسیر نمونه، ج 3، صص 334 تا 336
- 121- قرآن، ترجمه ژاک برگ به فرانسه، زیر نویس در توضیح آیه 24 سوره نساء
- 122- قرآن، ترجمه ابوبکر، ج 1، ص 269
- 123- قرآن، سوره‌های نساء، آیه 25 و مانده، آیه 5
- 124- قرآن در 23 آیه، انواع فحشاء و در 6 آیه نیز زنا را ممنوع می‌کند.
- 125- قرآن، سوره اسراء، آیه 17 و...
- 126- قرآن، سوره های انفال، آیه‌های 62 و 63 و 69 و 70 و نحل، آیه 106 و احزاب، آیه 32 و...
- 127- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های 83 و 215 و نساء، آیه‌های 36 و 135 و انعام، آیه 151 و اسراء، آیه 23 و...
- 128- Psychosocial and Mental health Aspects of Women,s health از انتشارات World Health Organisation - Geneva 3991
- 129- قرآن، سوره نجم، آیه 32

ضمیمه

انتقاد و پاسخ انتقاد

در حاشیه «زن و زناشویی»

سلسله مقالات آقای بنی صدر، تحت عنوان «زن و زناشویی»، در عین دارا بودن تحلیلیها، برداشتها و نکات جالب، از نواقصی چند، رنج می‌برند. در ترسیم و تصویر واقعی زن از نظر قرآن، ایشان تجاهر العارف نموده و طرف دیگر سکه را نادیده گرفته و در رابطه با انحرافات جنسی، «نارسیسیسم» و «مازوشیسم»، نظریات فروید را دگرگونه جلوه داده‌اند. تحقیر سایر مکاتب با هدف تکبیر مکتب معینی، ارزش تحقیقی مقالات را از بین برده و آنها را به نوشته‌های تبلیغی مبدل نموده است. ظاهراً علت این امر آنستکه نویسنده خود را با ایده‌ای هم هویت کرده و کمبودهای احتمالی آن ایده رانخودآگاه، کمبودهای شخصی محسوب می‌کنند.

هر چه تاکنون از قلم و زبان آقای بنی صدر در مورد استقلال و آزادی جاری شده، مورد قبول این قلم است. اما موافقت با برداشتهای ایشان در رابطه با نکات فوق، بنا بدلائلی که در متن این نامه خواهد آمد، کمی مشکل است. این نامه سه بخش دارد: زن و مذاهب، زن و فیلسوفان و زن و روانکاو:

الف - زن و مذاهب:

1- یهودیت: اندر تقدم مرد بر زن، تالمود مکتوب: «شادمانم مردی است که فرزندان وی، نر هستند و بدانحال مردی که فرزندان وی، مؤنث هستند». و شاید برای تشبیه هر چه بیشتر زنان به مردان باشد که اخیراً یهودیان رادیکال، پیشنهاد کرده‌اند زنان یهود هم مانند مردان آن قوم، ختنه گردند ("یهودیه" نوشته آنترمانم ص 134) چون مردان با عمل ختنه وارد «میتاق ابراهیم» مگردند (همانطور که مسلمین با این عمل وارد «سنت پیغمبر»، مگردند) تمخواهند زنان را از این فیض عظمی بی بهره سازند. از طرف دیگر، طبق بیان انجیل، عهد عتیق، زن موسی، ختنه کرده بود! احترام به ختنه تا جایی پیش رفته که در مراسم آن، یکی از پیامبران قوم یهود، بنام عالیجاه، حضور پیدا میکند و معمولاً يك صندلی خالی برای وی، در محل اجرای مراسم، رزرو می‌کنند!

در رابطه با رفتار و بهره‌گیری جنسی، یهود معتقد است: «مرد هر کاری را می‌خواهد با زن خود انجام دهد، مجاز است» (همان منبع ص 153) و طلاق در یهودیت همانند اسلام، از امتیازات مرد است. اما مواردی چون عنین و بی‌خاصیت بودن مرد، به زن حق داده تا از دادگاه شرع تقاضای طلاق کند. و اگر مرد امتناع کرد، او را با کتک وادار به این کار می‌کنند تا «آزادانه» به طلاق راضی گردد (همان منبع، ص 161). در کلیساهای ارتدکس، همانند مساجد اسلام، زن و مرد از هم جدا می‌نشینند و در امور خانواده، فرمادهی، با مرد است. چون همانند اسلام، مردان قوامین علی النساء هستند. زن یهود، بعد از ازدواج، باید موی سر خود را ببوشاند.

اطراف زن یهود را، در هنگام زاییدن، با دعا، جادو متون مقدس و از این قبیل، می‌پوشانند و همه چیز را در خانه به حالت کاملاً باز، در می‌آورند تا کمکی باشد برای باز شدن رحم حامله. نویسنده کتاب، که خود یهودی است و این باورهای خرافی را خوش ندارد، می‌گوید این چرندیات را قوم یهود، از همسایگان غیر یهود بعاریت گرفته است. و بالاخره، يك متن اخلاقی معتبر یهود، مربوط به 200 سال قبل از میلاد، می‌گوید: «پارچه تولید بید می‌کند و زن تولید شرارت»!

2 - زرتشتی‌گری:

علیرغم تعالیم زرتشت، دال بر تساوی معنوی، زنان در قوانین ساسانیان، متعلق به نزدیکترین خویش مرد خود بودند: پدر، شوهر، برادر، پسر، و ادعای مزدکیها، بر مال عمومی بودن زنان، ممکن است ریشه در این داشته باشد که توده تهی دست، همیشه آرزو داشته که دختران و خواهران خود را از محبس حرمسراها شاهان و اشراف، رها سازند ("زرتشتیان" نوشته ماری بویس ص 130).

در زرتشتی‌گری، زن حق تصدی مقامات روحانی را ندارد ولی ماتی این امتیاز را به آنان داده (دیکسیونر مذاهب؛ پنگون صص 20 و 196) بنا بر متون پهلوی، ازدواج با محارم، فضیلت محسوب شده - بویژه اگر بین نزدیکان خانواده صورت گیرد - پدر با دختر، برادر با خواهر، حتی مادر با پسر. و بر طبق اسناد موجود، کامبیز هخامنشی، آغازگر این سنت بود. پسران وی، با خواهران خود ازدواج کردند. کامبیز، بعد از ازدواج با خواهر اول، با دومین خواهر خود هم بنام آتوسا، ازدواج کرد. و اگر برای روایات منقوله، از يك مورخ معاصر هردونت، بنام زانتوس، تره خورد کنیم، ایشان می‌گوید: «مجوسها با مادران خود، همبستر می‌شوند». بعدها، ارشک عمل کامبیز را تکرار کرد و با خواهر خود، ازدواج کرد. اردشیر ساسانی، فرزند بابک، با DENAK ایضاً دختر بابک، ازدواج کرد و شاهپور اول، دخت خود، آنراهد را ملکه‌الملانکه کرد (زرتشتیان" صص 4-53) از جمله باورهای زرتشت است که عیال هر فرد در بهشت به او ملحق خواهد شد و تماس جنسی هم برقرار اما از تولید بچه معذور خواهند بود! (تعالیم MAGI صص 150) و بالاخره اندر تقدیس کشاورزی، اهورا مزدا خطاب به زرتشت می‌گوید که زمین کشت نشده، همانند دوشیزه خوش اندامی است که مدتها بی شوهر مانده و مشتاق يك شوهر خوب است! (فرگرد 111؛ وندیدات)

3- مسیحیت:

ازدواج در دکترین مسیحیت ارتدکس، دارای دو هدف است: اول مفر شرعی برای شهوت رانی است. سنت پل بر آن است که آمیزش جنسی، حتی در زناشویی، مانعی برای رستگاری است. با وجود این، امکان فلاح مزدوجین، و نه زانیان غیر صحنه، وجود دارد (4-32 VIICOR). و دومی، تولید بچه است. بعبارت دیگر اگر آمیزش با عیال بمنظور تولید مثل نباشد، گناه است!

تاریخ مسیحیت نشان می‌دهد که همیشه وظیفه زنان بوده که در برابر شوهران خود تسلیم باشند و استدلال مبلغین این فکر، این جمله معروف انجیل است که می‌گوید: «مرد برای زن نیست بلکه زن برای مرد است و نه اینکه مرد برای زن بلکه زن برای مرد آفریده شده است». دلیلی برای این نظر بی پایه و اساس، ارانه نشده جز اینکه فرض کنیم که مرد دارای عضلات قویتر از زن می‌باشد!

اندر اخلاق زناشویی مسیحیت، برتراند راسل می‌نویسد: «از دیر زمان، مردان عملاً، نه در تئوری، مجاز به داشتن روابط جنسی نامشروع بوده‌اند و کمتر کسی انتظار دارد که مردان در هنگام ازدواج، باکره باشند و حتی بعد از ازدواج شیطنتهای مرد، در صورت آفتابی نشدن برای عیال، معمولاً نادیده گرفته می‌شود. وجود فاحشه گی این امر را ممکن ساخته است. این نهاد قابل دفاع نیست. اگر چه معدودی هم ممکن است بگویند که زنان هم باید حق ارضاء خود با مردان فاحشه را داشته و مانند شوهران خود، ظاهراً و نه واقعاً، متقی باشند. هرکسی ادعا کند پاک و تقوی برای زن ضروری‌تر از مرد است، "یک بام و تو هوا" بازی می‌کند.» وجود فاحشه‌گی در کشورهای غربی را، برتراند راسل نتیجه حکومت «اخلاق مسیحیت می‌داند» (منتخب آثار راسل ص 73).

4- مذاهب خاوری:

از بودا سوال شد عمل نیکو کدام است؟ پاسخ داد: «پرهیز از قتل، عصب و آمیزش جنسی» (متون اولیه بودایی ص 96). از نظر ماهاویرا که معاصر بودا بود، زن علت العلل کلیه اعمال شنیعه است! (کتاب مقدس شرق ص 57) و در دوره آخرالزمان بودا، زنان در پانصدسالگی ازدواج خواهند کرد (متون مقدس بودایی ص 238 انتشارات پنگون). از سن بلوغ، یانسه گی و یا عبور از مرحله عقده اودیپوس این علیان مخدرات، سخنی گفته نشده است! یک متن قدیمی برهمین‌ها که جدیدالکشف هم می‌باشد، می‌گوید: «دوست را در زنان سراغ مگیر چون قلب آنها مانند شغال نیمه وحشی است.» (شگفتی که هند بود ص 404).

ساتی Sati واژه‌ایست بمعنای «زن با تقوی» و در هندوایسم به زنی اطلاق می‌گردد که در هنگام موت و سوزاندن جسد شوهر، وی خود را در همان آتش انداخته و قربانی می‌کند. این «تقوی»، تا اواخر قرن نوزدهم، رعایت می‌گردید. تا اینکه یک لرد انگلیسی، جلوی این سنت وجیه یا قبیحه را گرفت! (دیکسیونر مذاهب، ص 286)

در بین اهالی تبت، بعضی از زنان چند شوهر دارند چون مردان باندازه‌ای تهی دست هستند که به تنهایی قادر به تهیه کلیه مایحتاج زن نیستند. با وجود این طبق گزارش مسافران به آن منطقه (البته قبل از اشغال آن ناحیه توسط چین) زندگی خانوادگی، از شادی و صفای کمتری نسبت به سایر نقاط، بهره‌مند نیست.

5- مذاهب قاره امریکا:

اگر در اکثر نقاط دنیا، خدایان معمولاً نر هستند، خدای مردمی که در کلمبیا، در امریکای جنوبی زندگی می‌کنند، ماده است. و از صفات و القاب معظم لهاست، «مادری ترانه‌ها و تخمه‌ها». و بر طبق باور آنها، این زن، خدا، خالق بشر است و از اینرو، مادر کل بشر و همه ملل است. و ایضاً «مادر رعد و جویبار و درختان»، این خدای ماده کم توقع است و نیایشی و پرستشی از مخلوق خود درخواست ننموده ولی مدعی است که لهامافی السموات و ما فی الارض! (تک خدایی بین قبایل ابتدایی، نوشته پل رادین ص 15)

تیره‌ای از سرخ پوستان امریکای شمالی، بنام SHAWNEE بر این باورند که کودکان قبل از تولد، با خالق خود «مادر بزرگ ما»، زندگی می‌کنند. یعنی پدرها محلی از اعراب ندارند! همین قوم معتقد است که «روح به زمین آمده و بسوی فرج مادر خیز برمی‌دارد و از این طریق، وارد بدن کودک می‌گردد...» (ایده روح، در بین سرخ پوستان امریکای شمالی ص 255)

6- مذاهب اقیانوسیه:

طبق پژوهشهای مالینوسکی، مردم شناس معروف، مردم بسیاری از جزایر اقیانوسیه، از جمله TROBRIAND، ابوت را برسمیت نمیشناسند و این امر را ساخته و پرداخته ذهن میسیونرهای مسیحی، میدانند. آنها فرزندان خود را متعلق به دایی آنها میدانند و ایده «خدا - پدر» مسیحیت، برای آنها قابل درک نیست. (داخل پرانتز عرض کنم برای حقیر هم قابل درک نیست!) در نتیجه این فکر که افراد «فرزندان خدا» هستند را نمیتوان به آنها تعلیم داد یا تلقین کرد. چون اصولاً آنها کودک را به مذکر ارتباط نمدهند. میسیونرها مجبور بودند به آنها ابتدا داده‌های بیولوژی و فیزیولوژی را یاد بدهند و سپس ایده‌های مذهبی را.

اسلام:

در شماره 124 «روزنام انقلاب اسلامی» صفحه 5، آقای بنی صدر می‌نویسند: «قرآن چهارده قرن است که می‌گوید: زن مظهر عشق و حیات است.» این شعار را ایشان از ادغام آیه 21 سوره روم و سوره کوثر، تهیه کرده‌اند. بعبارت دیگر، این آرزوی آقای بنی صدر است که یکتاش در قرآن زن مظهر عشق و حیات می‌بود. همانطور که در ابتدای این نامه ادعا شد، در اینجا ایشان با نادیده گرفت سایر آیات در مورد زن، تجاهل العارف نموده‌اند. آیات ذیل بعنوان نمونه آورده می‌شود تا حدود و میزان مظهریت عشق و زندگی بودن زن معلوم گردد:

آیه 221 سوره بقره می‌گوید با زن مشرک ازدواج مکن مگر وی ایمان بیاورد و زن برده مومنه. بهتر از زن مشرک است. این آیه، بطور ضمنی وجود بردگی زن و مرد را قبول کرده و به مسلمان هم می‌گوید با زانی امثال سیمون دوبوار ازدواج مکن. در اینجا کدامین زن - زن برده مومنه یا سیمون دوبوار مشرکه» ملحه نامومنه 0 سمبل عشق تلقی کرده‌اند؟

آیه 222 سوره بقره می‌گوید: «نساء کم حرث لکم فتواتوا حرثکم انی شنم». با اینکه مفهوم آیه روشن است، آقای بنی صدر در شماره 130، تلاش می‌کند تا برای توجیه آن نموده و بقول معروف، «تفسیر به رأی» فرموده‌اند. یکش آنچنان بود که ایشان می‌نویسند. آیه 75 سوره نساء می‌گوید: «در صورت فاحشه‌گی زنان شما و ثبوت جرم آنها (با شهادت 4 نفر) آنقدر آنها را در خانه نگهدارید تا مرگ سراغ آنها بیاید». چون مرد این فعل منموم را با تعدد زوجات انجام می‌دهد. کسی او را در خانه تا تشریف فرمایی حضرت عزرائیل، محبوس نمی‌کند! اما اگر فاحشه‌گی را بمعنای زنا بگیریم، آیه بعدی (16) می‌گوید: اگر دو مرد از بین شما این کار را کرد، آنها را تنبیه کن و اگر توبه کرده اصلاح کردند؟ آنها را بحال خود بگذار». مرد رها و زن مظهر عشق و حیات محبوس!

آیه 19 سوره نساء می‌گوید: «لایحل لکم ان ترثوا النساء کرها...» بر شما حرام است که زنان را بر خلاف میل آنها، ارث ببرید. مفهوم مخالف این می‌شود که در صورت رضایت آنان، این کار ایرادی ندارد. ظاهراً این راه حلی بود برای سنتی باقیمانده از دوران قبل از اسلام.

آیه 25 همان سوره می‌گوید: «اگر توانایی مالی برای ازدواج با زن آزاد مؤمنه ندارید، با دختران برده مؤمنه یا اسیر، ازدواج کنید». دستت چو نمی‌رسد به بانو، در یاب کنیز مطبخی را!

بر طبق آیه 31 سوره نور، زنان مؤمنه باید مواظب ابصار و فروج خود بوده و زینت خود را بپوشانند. مردان بی‌خاصیت، محارم و بردگان، از شمول این قانون مستثنی گردیده‌اند.

جناب آقای بنی صدر منویسند: «زمانی که یکجا اسلام محمد (ص) را نیز از خود بیگانه کرده‌اند و بنام اسلام، زن را مظهر شهوت و ویرانگری می‌شمارند». ایشان نمونه‌ای از وضع زن را در ایام خود محمد ارائه نمی‌دهند و این کار را - رفتار محمد و مسلمین با زن - در اینجا باختصار انجام می‌دهیم (بدون وکالت از طرف ایشان!):

مدارک باقیه از آن دوران (معروف به 'جاهلیت') نشان می‌دهد که در اکثر نقاط شبه جزیره عربستان، بنیاد سیستم اجتماعی، بر مادرشاهی بود. مردان و زنان با تعلق به قبیله مادری شناخته می‌شدند. قبیله‌های بزرگ که در مدینه این سیستم بیشتر غلبه داشت تا مکه که در آنجا بیشتر امور بر سیستم «پدرشاهی» استوار بود. آمیزش این دو سیستم، وضعی را بوجود آورده بود که عمل عبور از سیستم مادرشاهی به پدرشاهی را تسهیل می‌کرد (وات)، «محمد پیغمبر و سیاستمدار» (ص 152)

قبل از اسلام، زن در هنگام ازدواج، منزل خانوادگی را ترک نمی‌گفت و شوهر بود که می‌تواند برای مدتی کوتاه یا بلند، از عیال مربوطه در منزل ایشان «دیدن» کند. در بعضی موارد، زن ظاهراً دو شوهر داشته، یکی از قبیله خود و دیگری از این یا قبیله دیگر. بنا بر روایتی، بعضی زنها چندین شوهر داشته‌اند. آنچه مسلم است این است که در این سیستم پدر کودک مهم نبود و فقط کافی بود که مادر وی معلوم باشد. کودک در خانه یا چادر مادر زندگی می‌کرد. پدر هنگامی که از منزل عیال «دیدن» نمی‌کرد، در خانه خواهر یا خاله خود زندگی می‌کرد (همان منبع ص 153)

قرآن با ایجاد دوره انتظار سه ماه (عده) برای زن، قبل از ازدواج مجدد، عملاً مانع چند شوهری گردید و عامل تشخیص پدر کودک، در نتیجه زمینه برای عبور از مرحله مادرشاهی به پدرشاهی، بتدریج آماده می‌گردید. از این تاریخ ببعد بود که زنها بعد از ازدواج، به خانه شوهر می‌رفتند. شخص محمد برای هر یک از زنها خود، یک اطاق و یا یک آپارتمان در داخل خانه داشت. «مهاجران» قبلاً این ترتیب را عملی کرده بودند و بتدریج این وضع مورد تقلید سایر مسلمین قرار گرفت (همان منبع)

تلفات زیاد مسلمین در جنگ احد و در نتیجه وجود تعداد قابل توجهی بیوه و دختر یتیم، مشکلات اجتماعی خاصی ایجاد کرد و برای حل این مسئله بود که آیه سوم سوره نساء مطرح و به مسلمین اجازه ازدواج با چهار زن داده شد و سفارش گردید که با آنها به عدالت رفتار گردد. این آیه، به افرادی که 6 تا 10 زن داشتند، نمی‌گوید که «شما بیش از 4 زن نخواهید داشت» و ظاهراً مردان یک زنه و دوزنه را تشویق می‌کند که تا چهار زن داشته باشند. بطور کلی تغییراتی که اسلام در ارث و ازدواج ایجاد کرد، باعث گردید که حرکت جامعه از جمعی بسوی فردی جهت بگیرد. تقسیم اموال مشترک قبیله‌ای و تعیین سهم پسر و دختر و سایرین، به این روند کمک می‌کرد.

در اوائل سال 626 میلادی، در حالیکه محمد سه زن داشت، با دو زن دیگر ازدواج کرد. اولی زینب بنت خزیمه از قبیله عامر که بیوه یکی از مهاجراتی بود که در جنگ بدر، کشته شده بود. با اینکه حدود 30 سال داشت، ولی چند ماه بعد از ازدواج فوت کرد. دومی ام سلمه، بیوه ابوسلمه که در اثر جراحات وارده در جنگ احد، فوت کرده بود. ایشان و پدرش از قبیله مخنوم (قبیله ابوجهل) بودند و در سیاسی بودن این ازدواج کمتر شکی وجود دارد. یکسال بعد، ازدواج جنجالی صورت گرفت: ازدواج با یک زینب دیگر، زینب بنت جهش. این ازدواج مورد انتقاد عده‌ای و حمله محققین شرق شناس اروپایی قرار گرفته است.

زینب دختر عمه محمد بود و در ایام هجرت بیوه بود و به مدینه مهاجرت کرد. در آنجا بر خلاف میل باطنی اش، محمد او را به عقد پسر خوانده‌اش زیدین حارثه درآورد. روزی محمد برای ملاقات زید رفت و او در خانه نبود. چشم او ناگهان به زینب که پوشش کامل نداشت، افتاد و مراجعت کرد و گویا «تبارک الله... و محول القلوب» بر زبان رانده است. زینت عدم ورود محمد به خانه و بیان مرموز او را به زید بلافاصله به نزد محمد رفت و پیشنهاد کرد که زینب را طلاق بدهد. اما محمد به او توصیه کرد که او را نگهدارد. با وجود این، بعد از این ماجرا، زندگی با زینب برای زید، تحمل‌ناپذیر شد و مشارالیه را طلاق داد. بعد از انقضاء عده ایشان، ترتیب ازدواج با محمد داده شد.

ازدواج با عیال پسر خوانده که در عرف آن زمان، مانند پسر تلقی می‌شد، گویا عمده‌ترین دلیل انتقاد معاصرین محمد بوده است و آیه سوره احزاب آمد که به این مشاجره و مباحثه پایان دهد. زینب بعداً لقب «ام المؤمنین» بخود گرفت.

در پاسخ بانتقاد بعضی از مسیحیان در مورد ازدواجهای متعدد محمد، برخی از مسلمین برای توجیه آن تا آنجا رفته‌اند که می‌گویند تعدد و عزوبت ویژه کشیشان مسیحی است و اسلام از این اعمال بری است و قدرت مردانگی محمد تا حدی بود که می‌توانست همه زنان خود را در یک شب راضی کند!

در سال 627 میلادی، محمد برای سرکوب گروهی در شمال غرب مکه، نزدیک دریای سرخ که بالقوه متحد مکیان بود، عازم می‌گردد. این گروه که انتشار چنین حمله ناگهانی از طرف قوای اسلام را نداشت، بعد از مختصر مقاومتی شکست خورده و همگی اسیر شده و اموالشان هم بعنوان غنیمت جنگی، نصیب مسلمین شد. زنان و کودکان گروه شکست خورده، به بردگی مسلمین درآمدند. جویره، دختر رئیس گروه نصیب مردی شد که طالب پول بود تا زن. و بعد از مذاکرات طولانی، محمد پیشنهاد کرد که با جویره ازدواج کند و او هم موافقت کرد. گفته شد که ابتدا محمد او را صیغه کرد و بعد از قبول اسلام او بود که عیال محمد گردید.

قبیله یهودی قریظه باتهام فعالیت‌های مشکوک علیه مدینه، مورد غضب و حمله قرار گرفت. مقاومت شدید از خود نشان نداده و بدون شرط تسلیم شد. سرنوشته قبیله به پیشنهاد محمد و موافقت یهودیان، به قضاوت و داوری سعدین معاذ از قبیله اوس که از انصار معروف هم بود، گذاشته شد. او دستور داد همه مردان قریظه باید مقتول گردند و زنان و کودکان، بعنوان برده فروخته شوند. این دستور روز بعد اجرا گردید. سعد که در محاصره مدینه، شدید زخمی شده بود و در آستانه فوت قرار داشت، در توجیه حکم خود گفت که این عمل، صرفاً انجام وظیفه وی نسبت به خدا و امت اسلامی بوده است. اعدامها که حدود 600 نفر مرسید، توسط مهاجران با مختصر کمکی از قبیله خزرج انجام گرفت. عده‌ای از زنان و کودکان قریظه، توسط یک تاجر پولدار یهودی باخرید شدند.

یکی دیگر از ازدواجهای مصلحتی محمد، وصلت وی با ام حبیبه، دختر ابوسفیان بود. وی بیوه مسلمانی بود که مسیحی شده بود. برادر زینب بنت جحش، و بالاخره نماینده‌ای که محمد برای دعوت به اسلام به آن سامان اعزام داشت، با دو دختر برده بعنوان هدیه برای محمد بازگشت. یکی از آنها، بنام ماریه را که مسیحی باقی ماند، محمد صیغه کرد و عیال کامل نگردید. بعد از جنگ خیبر، محمد دختر یکی از سران قبیله النذیر یهودی، بنام صفیه را بعنوان صیغه برگزید. بعد از قبول اسلام، مشارالیها زن تمام عیار گردید (همان منبع 195)

ب - زن و فیلسوفان

- 1 - دمکراتیس که چهار قرن قبل از میلاد زندگی می‌کرد، يك ماتریالیست تمام عیار بود. زن را حقیر می‌شمرد و تولید بچه را هم خوش نداشت چود در امر تفکر فلسفی، مزاحمت فراهم می‌گردند (برتراند راسل، تاریخ فلسفه غربی ص 89) بعید نیست که ابوالعلاء معری مرید ایشان بوده باشد!
- 2 - توماس مور که در اوتوپییای ایشان، زن و مرد چنانچه در هنگام ازدواج باکره نباشند، شدیداً مورد عقوبت قرار می‌گیرند و مالک محل وقوع جرم، مسنول عواقب آن خواهد بود. (همان منبع صص 7-506)
- 3 - افلاطون که در اوتوپییایش، از زبان سقراط گفته شده که: «دوستان همه چیز را حتی زنان و فرزندان را باشتراک دارند». افلاطون قبول دارد که این امر مشکلاتی ایجاد خواهد کرد. ولی فکر می‌کرد که می‌توان بر آنها فائق آمد. وی قبول داشت که زن و مرد تفاوتی با هم دارند ولی می‌گفت زنان باید در تمام زمینه‌ها با مردان مساوی باشند. (همان منبع، ص 199 و 128 و 39)
- 4 - ارسطو که اشتراکیت زن و فرزند افلاطون را مورد انتقاد قرار داد. اما خود ایشان هم سخن تازه‌ای نگفت جز اینکه باور داشت که تعداد دندانهای زنان کمتر از مردان است. با اینکه طبق روایات معتبره، ایشان دویار وارد حجله شده و تجدید فراش کرده بود، ولی زحمت شمارش دندانهای علیا مخدرات را هرگز بخود نداد و با این باور، راهی آن دیار شد (منتخب آثار راسل، ص 83)
- تقریباً در همین دوره بود که در اسپارتا، نه تنها زنان خود را از دیده پنهان نمی‌کردند، بلکه برای تقویت عضلات خود، باتفاق پسران، لخت برهنه به ژیمناستیک، می‌پرداختند. پیرمردانی هم که عیال جوان داشته و خود قادر باتجام وظیفه زناشویی نبودند، به پسران جوان اجازه می‌دادند که این «وظیفه» را نیابتاً یا وکالتاً انجام دهند! (تاریخ فلسفه غربی، ص 119)
- 5 - هگل در کتاب «فلسفه حقوق»، در تأیید و تشویق ازدواج، هگل اگر چه طرفین شخصیت طبیعی و خصوصی خود را در هنگام وحدت از دست می‌دهند که می‌توان آن را محدودیت تلقی کرد، اما چون در آن يك معرفت بنیادی خودآگاهی پیدا می‌کنند، این امر در واقع آزادی آنها است. هدف ازدواج را اخلاقی ولی هدف متعه یا صیغه (کانکابیناژ) را ارضاء غریزه طبیعی تلقی می‌کند.
- از نظر ایشان، زن قابلیت تعلیم و تربیت را دارد. اما ذهن وی مستعد علوم عالیه، فلسفه یا برخی از هنرها نمی‌باشد. تفاوت زن و مرد، مثل تفاوت حیوان و گیاه است. کاراکتر مرد مشابهت بیشتری با حیوان دارد و کاراکتر زن، مشابهت فراوان با گیاه. و جناب فیلسوف، در تشریح و توجیه خود، توضیح بیشتری نمی‌دهد. اما بلافاصله می‌گوید: کنترل حکومت نباید بدست زنان باشد چون دولت (مملکت) بخطر خواهد افتاد. و در توجیه این فکر، می‌گوید: مردان از اصول عام و زنان از تمایلات حادثی، پیروی می‌کنند. (هگل «فلسفه حقوق» صص 84-164)
- 6 - نیچه که از قول زرتشت (قهرمان ساختگی ذهن جناب نیچه) می‌پرسد: «آیا تو يك برده‌ای؟ اگر هستی نمی‌توانی دوست باشی. آیا تو يك مستبدی؟ اگر چنین هستی، تو نمی‌توانی دوست داشته باشی. در زن، برده و مستبد، برای مدت‌های متمادی، مخفی شده‌اند. به این دلیل، زن هنوز ظرفیت دوستی را ندارد. او فقط عشق را (لاید در مفهوم فیزیولوژیکی؟) می‌شناسد... زنان هنوز گریه و پرنده هستند. یا حداکثر، گاو». و اندر کاراکتر زن می‌گوید: «برای زن، مرد فقط يك وسیله است. هدف همیشه بچه است». و اندر وظیفه زن و مرد: «مرد باید برای جنگ تربیت شود و زن برای تولید جنگجو!» (و اینچنین گفت زرتشت " از انتشارات کلاسیک پنگوین صص 83، 91، 227) توضیحاً عرض می‌شود که نیچه در اواخر عمر، دیوانه شد و تماس وی با زنان بسیار کم بود و با تنها زنی که برخورد داشت، خواهر خود بود.
- 7 - برتراند راسل که می‌گوید معلمان اخلاق معمولاً مرد هستند و زن را اغواگر می‌خوانند و اگر این مسنولیت بعهدہ زنان گذاشته می‌شد، لاید این عنوان برانزده رداي مردان می‌گردید. توماس اکوئیس می‌گوید مردان منطقی‌تر از زنان هستند. ولی من هر چقدر تلاش کردم، برای این ادعای ایشان، برهانی و سندی پیدا نکردم. مهاتما گاندی و تولستوی، در ایام کهولت، باین باور رسیدند که هر نوع رابطه جنسی، زشت است. حتی اگر این رابطه در ازدواج برقرار گردد و هدف هم تولید بچه باشد. در بعضی کشورها، عروس خریداری می‌شود و در برخی داماد، مانند فرانسه. تفاوت در امر طلاق، از منع مطلق آن در بین کاتولیکها تا قانون چین، قبل از 1949 که شوهر حق داشت زن خود را بصرف پرحرفی، طلاق دهد، مشاهده می‌شود.
- مضار «تن فروشی» زنان بر همه کس روشن است. اما بعضی از ازدواجها مانند خرید و فروش هستند و در چنین وضعی، بسختی با «تن فروشی»، تفاوت دارند. جز اینکه فرار از آنها مشکلتر است! بنیاد این بدبختی‌ها، اقتصادی است (برتراند راسل، 'راه بسوی آزادی' ص 150)
- باور من بر این است که باستانهای معدودی افراد چون فروید که عمری را در تحقیق تنوری سکس‌آلیته صرف کردند، عقاید فیلسوفان، و ایضاً برداشتهای آقای بنی صدر در مورد زن، مانند هر مرد دیگر، عینیت دادن (ایزکتیویکاسیون) به احساسات شخصی خود در مورد آنها است و جنبه علمی ندارد.

ج - زن و روانکاو:

در شماره 125 روزنامه انقلاب اسلامی، ص 4، آقای بنی صدر می‌نویسد: «در روانکاو فریود، برای درمان هر بیمار روانی، باید بسراغ مادر او رفت. زیرا تنها مسنول ضمیر ناخودآگاه فرزندش او است». من 14 جلد آثار فریود (از انتشارات پنگوون) را زیر و رو کردم و چنین ادعا، بیان و یا کلامی را نیافتم. در همان شماره صفحه 5 می‌خوانیم که «به نظر فریود و پیروان نحله او، طبیعت زن را چنان ساخته که در رنج و درد و قهر، لذت و کام بجوید. از اینرو، زن را با قهر سرشته‌اند و قهر و درد عنصر ذاتی بیولوژی زن را تشکیل می‌دهد. زنی که قهر و درد را دوست نداشته باشد، «زن نرمال نیست». ماخذ و مرجع ایشان صفحات 395-404 کتاب الیزابت بادنتر می‌باشد. معمولاً در چنین مواردی، پژوهشگر به منبع اصلی باید مراجعه کند تا مرجع دست دوم. در پژوهشهای دانشگاهی، منابع و ماخذ دست دوم، هنگامی بکار گرفته می‌شود که امکان دستیابی به منابع اصلی وجود نداشته باشد. و باز در همان صفحه، به فریود نسبت داده‌اند که «زنی که عاشق خود نباشد، زنی که فعل‌پذیر نباشد، بیمار است. چون زن نرمال این سه خاصه را دارد».

عبارت دیگر آقای بنی صدر مدعی هستند که فریود و دنباله روی هلن دوچ، زن را نارسیمیست، مازوشیست و پاسیو یا بقول ایشان کارپذیر می‌دانند و باز

هم در آن صفحه، این بار آقای بنی صدر از قول خود می‌نویسد: «اینک بخوانید و بدانید که قرآن تنها کتاب دینی است که: مازوشیسم را عارضه تلقی کرده است». در مورد ادعای آخری ایشان آیه و سوره مربوطه را ذکر نمی‌فرمایند. گویا کلیه کتب دینی مدعیند که مازوشیسم ذاتی زن است و قرآن هم در مقابل آنها گفته است نه خیر چنین نیست و مازوشیسم عارضه است.

اکنون ببینیم فریود در مورد نارسسیسم و مازوشیسم چه گفته و نوشته است:

1 - نارسسیسم: فریود نارسسیسم را در سال 1914 در مقاله‌ای با همین عنوان، چنین تعریف می‌کند: «واژه نارسسیسم بیانگر حالت فردی است که باید با بدن خود معمولاً همانند بدن یک هدف سکسی، رفتار می‌کند؛ آن را آنقدر نگاه، لمس و مالش می‌دهد تا کاملاً ارضاء گردد». اگر این حالت تا چنین حدی رشد کند، نام انحراف بخود می‌گیرد و در نتیجه ویژگی‌های انحراف جنسی را بروز خواهد داد. (جلد 11 آثار فریود ص 65) این حالت در بین افرادی که از سایر اختلالات رنج می‌برند - مانند همجنس بازاها - هم پیدا می‌شود. در نارسسیسم، لیبیدو از جهان خارج عقب نشینی کرده و متوجه خود شده است.

در بخش دوم مقاله به تأثیر عامل ارگانیک در نارسسیسم اشاره کرده و می‌گوید که بیماری ارگانیک در توزیع لیبیدو تأثیر دارد و اصولاً فردی که دچار دردهای ارگانیک است، علاقه خود را به جهان خارج از دست داده و اشتیاق لیبیدونی خود را به خود باز می‌گرداند و هنگام بازیابی سلامتی خود، دوباره آن را متوجه خارج می‌سازد.

ایضا در بخش دوم مقاله، ویژگی‌های نارسسیسم زنانه و مردانه و کودکانه (نارسسیسم اولیه) را شرح و تأکید می‌کند که قصد تحقیر زن را ندارد. و در آخرین بخش می‌نویسد که علاقه شدید به فرزندان، در واقع تولد مجدد نارسسیسم خود ابوی است.

در سخنرانی 1917، تحت عنوان تنوری لیبیدو و نارسسیسم، فریود نارسسیسم را چنین شرح می‌دهد: «لیبیدو که به هدف توجه دارد و بیانگر تلاشی برای اخذ ارضاء در رابطه با آن هدف است، می‌تواند هدف را رها کرده خود فرد را بجای آن قرار دهد... نام اینگونه تخصیص لیبیدو، نارسسیسم است... که در آن فرد بالغ با بدن خود طوری رفتار می‌کند که معمولاً ویژه هدف سکسی خارجی است». سپس تفاوت خودخودهی (اگوئیزم) را با نارسسیسم شرح داده و بیماری‌های ناشی از نارسسیسم را بر می‌شمرد که در اینجا برای اجتناب از تطویل کلام، از خیر آن می‌گذریم!

در سخنرانی شماره 32 مورخ 1932، اشاره‌ای کنرا به نارسسیسم دارد و می‌گوید: «گاهی خود، خودش را بعنوان هدف انتخاب و طوری رفتار می‌کند که گویی عاشق خودش شده است». و در جمله بعدی قید می‌کند که واژه نارسسیسم را از افسانه یونانی گرفته است.

فریود افسانه NARCISSUS را مطرح کرد تا بگوید که خودمرکز بینی، عشق بخود مطلوب نیست. بدون درک روشن از مضمون این افسانه، ما نمی‌توانیم علت بکارگیری واژه نارسسیسم را از طرف فریود درک کنیم.

نارسسیوس پسر جوانی بود که هرگونه اظهار عشق دختران را رد کرده بود. بعلت این بی تفاوتی وی نسبت به عشق دیگران، خدایان تریبی دادند که او عاشق خود گردد. نارسسیوس زیبا، با دیدن تصویر خود در یک چشمه آب در پای کوهی، مفتون خود شد و چون قادر به تملک تصویر خود نبود، در اشتیاق خود سوخت و تبدیل به گل شد که شاید همان نرگس باشد. با توجه به مفاهیم جملات بالا، بعید است که فریود انحرافی را که آغازگر آن مرد بوده، برای بیماری یا انحراف ویژه زن انتخاب کند.

در نوشته‌های دیگر، از جمله کتاب توت و تابو، فریود واژه نارسسیسم را در مورد ابتدایی‌ترین مرحله رشد انسان که در آن کودک درمانده، کمبود خود را با خودبزرگ بینی، جبران می‌کند، بکار برده است. فریود با انتخاب این واژه، در مورد و علیه نارسسیسم و نتایج مخرب آن یعنی باقی ماندن در وضع خود توجهی هشدار می‌دهد. او می‌داند که خود مرکز بینی، منتهی به خود شکستن می‌گردد و فرد را از دیگران و جان خارج و در نهایت از خود، آینه می‌کند. برداشت من از نوشته‌های فریود در مورد نارسسیسم، اینست که او نارسسیسم را در تمامی ابعاد آن یک انحراف تلقی می‌کند و هرگز آن را ویژه یک سکس معین نمی‌داند.

2- مازوشیسم: در سلسله مقالات تنوریک در مورد سکسوالیته، در بخش انحرافات جنسی، فریود از سادسیسم و مازوشیسم بحث کرده و منویسد: «معمولی‌ترین و مهمترین انحرافات - علاقه باجاء درد و رنج در هدف سکسی و بالعکس - نامهای سادسیسم و مازوشیسم، به ترتیب برای اشکال فعال و منفی خود گرفته است». این تعریف، عام است و صحبت از زن و مرد نیست. سپس به تشریح این دو انحراف پرداخته و می‌گوید: «سکسوالیته اکثر ذکور ابناء بشر، دارای عنصری از تجاوزگری - علاقه بانقیاد کشاندن - می‌باشد. اهمیت بیولوژیکی آن ظاهراً در نیاز به غلبه بر مقاومت هدف سکسی بوسانلی غیر از پروسه تحبیب و تشویق نهفته است. از اینرو سادسیسم ناظر بر یک جزء (محتوی) غریزه جنسی تجاوزگر بوده که مستقل و افراطی شده و با جابجا شدن موضع رهبری را غصب کرده است». و در پاراگراف بعدی اضافه می‌کند: «در مواردی که ارضاء کامل مشروط به آزار و تحقیر هدف سکسی است، عنوان انحراف بخود می‌گیرد». و در تشریح واژه مازوشیسم، می‌نویسد: «مازوشیسم عبارت از هر حالت منفی نسبت به زندگی سکسی و هدف سکسی و در مورد افراطی آن اینکه ارضاء مشروط به رنج فیزیکی یا دماغی در دست هدف سکسی، می‌باشد». در این تاریخ - 1905 - فریود معتقد بود که مازوشیسم در واقع سادسیسم است که از هدف خود تغییر جهت داده و متوجه خود فرد شده است. ولی در سال 1924، در پاورقی، اضافه می‌کند که بعد از تجربیات و مطالعات در مورد ساختمان ذهن و انواع غرانز فعال در آن، توانسته یک مازوشیسم اولیه که از آن اشکال مازوشیسم زنانه و اخلاقی ناشی می‌شود را مشخص کند. سادسیسم که قادر به پیدا کردن فعالیت در زندگی واقعی نیست، متوجه خود شخص می‌گردد و مازوشیسم ثانویه را ایجاد می‌کند.

در سخنرانی شماره 32، تحت عنوان «نگرانی و زندگی غریزی»، که قبل از مقاله مورد اشاره آقای بنی صدر ایراد شده، فریود می‌گوید: «در بررسی پدیده‌های سادسیسم و مازوشیسم، ما هنگامی آن را سادسیسم می‌نامیم که ارضاء جنسی مشروط به رنج، آزار و تحقیر هدف سکسی باشد و هنگامی مازوشیسم می‌نامیم که خود هدف احساس نیاز به اذیت شدن پیدا می‌کند و باید بدانیم که ممزوجی یا مخلوطی از این دو تمایل، در روابط نرمال وجود دارد و زمانی ما صحبت از انحراف می‌کنیم که آنها سایر اهداف سکسی را کنار زده و خود را جانشین آنها می‌کنند». در جمله بعدی اضافه می‌کند که: «سادسیسم رابطه نزدیکتر با مردانگی و مازوشیسم با زنانگی دارد». در صفحه بعد، ضمن تحلیلی نتیجه می‌گیرد که: «سادسیسم اگر بخارج راه پیدا نکند، بداخل رفته تبدیل به مازوشیسم می‌گردد».

در سخنرانی استنادی آقای بنی صدر، فریود می‌گوید: در رابطه با حالت پاسیو زن، ما نباید نفوذ سنن اجتماعی که زنان را در موضع و موقع فعل پذیری قرار می‌دهد، نادیده انگاریم و در جمله بعد می‌گوید: «سرکوب خشونت زنان که نتیجه ساختمان بدنی آنهاست و آن را اجتماع بر آنها تحمیل کرده، آنها را برای رشد کشش‌های قوی مازوشیستی مستعد می‌سازد». این چنین مازوشیسم را شکل مازوشیسم زنانه می‌نامد.

در مقاله‌های تحت عنوان «مسئله اقتصادی مازوشیسم» (آثار فریود جلد 11 ص 413)، فریود بعد از مشخص کردن سه شکل مازوشیسم - جنسی، زنانه و اخلاقی - منویسد مازوشیسم زنانه را بهتر و آسانتر متوان مشاهده و کلیه روابط آن را بررسی کرد. تشریح و توضیح این شکل مازوشیسم را با این جمله شروع میکند: «ما آشنایی کافی با این نوع مازوشیسم در مردان با توجه به منابع فراوانی که در اختیار من است داریم». ملاحظه می‌فرمایید که صحبت از مازوشیسم زنانه است ولی در مردان! در همین مقاله است که سادسیسم به دورن بازتاب داده شده را مازوشیسم ثانویه نام نهاده است. سپس طی یک بحث بسیار تکنیکی، به تفاوت مازوشیسم اخلاقی با دو شکل دیگر مازوشیسم می‌پردازد که فکر نمی‌کنم موردی برای تشریح آنها در اینجا وجود داشته باشد. فقط در یک جمله می‌گویم که مازوشیسم اخلاقی خود است که از سادسیسم خود متعالی (فرهنگ و اخلاق حاکم بر اجتماع) رنج می‌برد و این رنج را

برای ارضاء خود متعالی و احساس گناهی است که خود نفس دارد تحمل می‌کند. مازوشیسم اخلاقی ناخودآگاه است و از رفتار بیمار می‌توان به آن پی برد. برداشت من از جملات فوق: 1- سادیسم و مازوشیسم در حد بسیار ملایم نرمال است؛ 2- سادیسم و مازوشیسم در حد افراط، انحراف هستند؛ 3- سادیسم در مردان بیشتر پیدا می‌شود؛ 4- مازوشیسم بعثت فرهنگ حاکم فعلی بیشتر در زنان پیدا می‌شود؛ 5- فروید نمی‌گوید زنان مازوشیست هستند و یا مردان سادیست هستند؛ 6- فروید نمی‌گوید زن سادیست وجود ندارد و یا مرد مازوشیست وجود ندارد.

3 - تفاوت زن و مرد:

از زمان بلوغ است که ویژگی مشخص بین کاراکترهای زنانگی و مردانگی پیدا می‌شود. اگر چه آنها در ایام کودکی هم قابلیت شناسایی را دارند. بطور کلی تمایل به سرکوب جنسی در دختران بیش از پسران است. فعالیت‌های خود ارضایی، در هر دو سکن همسان است و در واقع می‌توان فحوی معین‌تر به ایده‌های «نر» و «ماده» داد. حتی می‌توان گفت که لیبیدو بطور غیرقابل تغییری و ضرورتاً طبیعت «نرینه» دارد، خواه در مردان یا زنان باشد و بدون در نظر گرفتن اینکه هدف آن یک مرد است و یا یک زن، در پاورقی که در سال 1915 فروید به این مطلب اضافه کرد، می‌نویسد:

«باید بطور وضوح ایده‌های «نری» و «ماده‌گی» که معانی آنها برای عموم خالی از ابهام است را درک کنیم. چون در علم، معانی آنها مغشوش و مبهم است. حداقل موارد سه گانه آنها را متوان مشخص کرد. گاهی «نری» و «ماده‌گی» در مفاهیم تحرك و سکون و گاهی در مفهوم بیولوژیکی و گاهی دوباره در مفهوم جامعه‌شناسی بکار گرفته میشوند. اولین معنی از معانی سه گانه، معنای ضروری و بیشتر مورد استفاده روانکاو است. مثلاً هنگامیکه در متن فوق، لیبیدو طبیعتاً نرینه ذکر شد، در این مفهوم بکار برده شد. چون یک غریزه همیشه فعال است. حتی هنگامیکه یک هدف ساکن (غیرفعال و منفی) را در نظر دارد. دومی یا معنای بیولوژیکی «نری» و «ماده‌گی» را به آسانی متوان مشخص کرد. در اینجا خصوصیات نری و ماده‌گی با حضور به ترتیب اسپرماتوزوئید و تخمک و با عملکرد ناشی از آنها معین می‌گردد. تحرك و پدیده‌های ملازم آن (رشد عضلات قویتر، تجاوزگری، شدت بیشتر لیبیدو) و قاعدتاً باتری بیولوژیکی پیوند دارند، اما ضرورتاً این چنین نیستند. چون انواع حیواناتی وجود دارند که در آنها، این کیفیات، ویژه ماده است. سومین یا معنای جامعه‌شناسی، فحوی خود را از مشاهده واقعی افراد نر و ماده بوجود کسب می‌کند. این چنین مشاهده نشان می‌دهد که در بشر، نری یا ماده‌گی ناب نه در مفهوم روانشناسی و نه در مفهوم بیولوژیکی وجود ندارد. بر عکس هر فردی مخلوطی از کاراکتری که ویژه سکن خود و مخالف خود است، از یکطرف، و مجموعه‌ای از تحرك و عدم تحرك، از طرف دیگر، از خود نشان می‌دهد. خواه این خصوصیات با ویژگی‌های بیولوژیکی مطابقت بکنند یا نه.»

(جلد هفتم آثار فروید صص 42-141) این سخن فروید چندان هم تازه نیست چون در مصر قدیم خدایی بود بنام ATUM که دو سکنه بود و خود را خالق سایر خدایان می‌دانست! (کلارک، افسانه و سمبل در مصر قدیم صص 40)

بزرگترین خدمتی که زن به بشریت نمود اختراع کشت (کشاورزی) است و بزرگترین خدمتی که روانکاو به زن نموده کشف این امر مهم است که اگر فرصتی پیدا شد، موضوع نامه مختصر بعدی خواهد بود. باقی بقای شما!

پاسخ به انتقاد

منزلت زن در قرآن

در نقد انتقادی که با عنوان «در حاشیه زن و زناشویی»، از نظر خوانندگان گذشت، روشی را بکار می‌برم که به تجربه آموخته‌ام. در این روش، کوشش همه بر اینست که بجای اثبات بطلان نظر و اندیشه‌ای که نقد می‌شود، هسته عقلانی آن جسته گردد و با راست کردن ناراستیها، حق یافته آید. با این روش، علاوه بر خلاصی از کشمکشهای پرزبان که جز تعصبا و ابهامها و در نتیجه جهل به واقع و حق، نمی‌افزایند، دو نتیجه بزرگ عاید می‌گردند:

- 1- انتقاد سبب دستیابی به واقع و حق می‌شود و بدان نزدیکی افکار حاصل می‌آید و
 - 2- از آنجا که هیچ سخن سراپا دروغ نمیتوان گفت، اگر راست از دروغ تشخیص داده شود و دروغ جای به راست سپارد، از خلاف واقع و ناحق، به واقع و حق رسیدیم. بدینقرا، راستی و ناراستیهای هر سخن، هر اندیشه، هر نظر، در خود آن سخن، اندیشه، نظر، وجود دارند. باید به روش درست سره را از ناسره تشخیص داد: شاهد حق، در باطل حضور دارد باید در پی او رفت و از پرده برداش آورد.
- روش کار، آسان است: نخست باید هسته عقلانی را یافت و سپس به سراغ امرها و دیگر مستندهای یک سخن یا نظر رفت و کجیهای آنها را راست کرد. وقتی امرهای واقع (Facts) منزه شدند، باید هر یک را در جای خود قرار داد، به سخن دیگر، به تصحیح رابطه امور با هم پرداخت. با این سه کار، از خلاف واقع و ناحق، بحق می‌رسیم. همانطور که علامت درستی کار تعمیر یک ساعت اینستکه کار کند و دقیق، علامت درستی انتقاد نیز اینستکه امرها وقتی در رابطه صحیح قرار گرفتند، بدون دخالت ذهن، خود به سخن درآیند و بر واقعیت واقع و حقایق حق شهادت بدهند.
- در «نامه‌ای از تویسرکان» که با عنوان «در حاشیه زن و زناشویی»، درج شد، هسته عقلانی اینست که وضع و منزلت زنان، در تاریخ و در نظر و عمل، نزد اولیاء دین و فیلسوفان و در جامعه‌های بشری، وضع و منزلت دو انسان بوده است. نویسنده موافق است که ارتقاء منزلت زن در گرو تغییر طرزفکرها و رفتارها است که تا زن مظهر عشق و حیات پذیرفته آید.

نویسنده باور ندارد که وضع و منزلت زن در اسلام همان باشد که من شرح کرده‌ام. او نیز در زمره کسانیست که می‌پندارند آراء خوب را به اسلام نسبت می‌دهم. این سخن ناصواب است و در پایان این انتقاد، این ناصواب، باید به صواب برگردد و این علامت کاربرد درست روش است. پس به راست کردن ناراستیها بپردازم:

انتقاد کننده، وضع زنان را در ادیان شرح کرده است. اینکار در خور سپاس است. با وجود این، رسوم و عادات و سنن و حتی آراء فقهی را نمی‌توان ملاک قرار داد. زیرا جامعه‌های ما، در تاریخ دراز خود، تحولات کرده‌اند و در این تحولات، عرف و عادت و سنت‌ها، رنگ و بوم مذهبی بخود گرفته‌اند. از انصاف بدور است که این از خودبیگانگیهای دینی را بیای دین بنویسیم. بدینخاطر بود که تنها کتابهای دینی را مأخذ قرار دادم. اما «نامه‌ای از نویسندگان»، در آن قسمت که به وضع و منزلت زن راجع می‌شود، بنویسه خود، دو قسمت دارد: یکی وضع و منزلت زن در قرآن و دیگری وضع و منزلت زن پیش از اسلام، در دوران پیامبر و در زناشوییهای او. نخست به وضع و منزلت زن در قرآن می‌پردازم:

وضع و منزلت زن در قرآن

نویسنده به آیه‌های قرآنی رجوع کرده است. بنابر قاعده، به تصحیح تصحیح کردنیها بپردازیم:

1- بگمان نویسنده، من با «ادغام آیه 21 سوره روم و سوره کوثر»، خواستهم این معنی را بسازم که قرآن زن را مظهر عشق و حیات مبداند. در این سخن ناراستی وجود دارد و آن اینکه در شماره 122 انقلاب اسلامی در هجرت، مأخذها، از شماره 29 تا 43، همه آیه‌های قرآنی ذکر شده‌اند که زن را مظهر عشق و حیات می‌شمارند. و این آیه‌ها، همه آیه‌های قرآنی نیستند که بر این معنی دلالت می‌کنند. اینهمه را «ادغام آیه 21 و سوره کوثر» گردانند، زبینه پژوهنده واقع و حق نیست. اگر کار جز این «ادغام» نیز نبود، درست بود. با وجود این، بنا بر روش، با تصحیح ناصحیهای «نامه از نویسندگان» باید به این نتیجه برسیم که قرآن زن را مظهر عشق و حیات خوانده است: انتقاد کننده می‌نویسد:

«آیه 221 سوره بقره می‌گوید با زن مشرک ازدواج مکن مگر وی ایمان بیاورد... این آیه به مسلمان می‌گوید با زنانی امثال سیمون دوبوار ازدواج مکن. در اینجا کدامین زن - زن برده مؤمنه یا سیمون دوبوار مشرکه ملحده نامؤمنه - سمیل عشق تلقی گردیده‌اند؟»

دنباله نوشته، بخصوص آنجا که نویسنده به دفاع از فریود و آراء او بر می‌خیزد، معلوم می‌کند که او از این واقعیت آگاه است که زن مؤمنه و زن مشرکه، پیش از آنکه صفت مؤمن یا مشرک بپذیرند، زن هستند و در زنی یکسانند و بعنوان زن، هر دو مظهر عشق و حیات هستند. برای مثال شیطان پیش از آنکه شیطان بگردد، فرشته بود. اما به برتری جویی، رانده شد. شیطان شد. سخن نویسنده باین می‌ماند که بیرسیم از فرشته و شیطان، کدام يك فرشته‌اند؟ پاسخ روشن است: هر دو فرشته‌اند الا اینکه یکی، بکفر، شیطان گشته است. و زن انسان و مسنول و بنا بر این آزاد است. بنا بر فطرت، مظهر عشق و حیات است اما چون آزاد است و می‌تواند انتخاب کند، ممکن است براه زورمداری برود و مظهر هوس و ویرانگری و مرگ بگردد. از خود بیگانه شود. نویسنده مقایسه می‌کند و گمان خود را حق می‌انگارد. می‌نویسد قرآن سیمون دوبوار را از زن برده مؤمنه، دون‌تر می‌داند و به مرد مسلمان می‌گوید با برده مؤمنه ازدواج کن و با سیمون دوبوار ازدواج مکن. و چرا دنبال آیه را رها می‌کند؟ چرا التفات نمی‌کند که به زن مسلمان نیز همان رهنمود را داده است؟ پیش از رسیدن به این چرا، ترجمه آیه را بیاورم:

«بازنان مشرک، ازدواج مکنید مگر آنکه ایمان آورند. زن برده با ایمان، از زن آزاد مشرک بهتر است گرچه از زیبایی او در شگفتی افتید* و زنان با مشرکان ازدواج نکنند، مگر اینکه ایمان آورند. مرد برده مؤمن از مرد مشرک بهتر است.»

نویسنده هم در این نوبت و هم در نوبتهای دیگر، از یاد مبرود که در زناشویی، يك طرف زن است و در زناشویی اسلامی، ایجاب با او است. زناشویی، بدون رضایت دو طرف ممکن نمیشود. اسباب رضایت کدامها هستند؟ آیا ثروت، قدرت سیاسی، موقعیت اجتماعی را باید اسباب قرار داد؟ در جامعه‌های ما اینها را اسباب قرار می‌دادند و هنوز قرار می‌دهند. در این آیه، موقعیت اجتماعی بعنوان سبب، نفی می‌شود و تنها عقیده سبب تلقی می‌شود. اکنون بیرسیم سیمون دوبوار، حاضر بود با کسی زناشویی کند که با او در علم و نظر و باور، همگرایی نداشت؟ زندگی او با سارتر پاسخ منفی باین پرسش است. و اگر امثال او حاضر به همسری مرد مسلمان بگردند، همدلی و هم باوری را بچیزی نمی‌شمرند؟ و اگر همدلی و هم باوری رادلیل و سبب قرار می‌دهند، آیا یکی از سه فرض واقع نمی‌شود؟ 1- زن به باور مرد می‌گراید و یا 2- مرد به باور زن می‌گراید و یا 3- زن و مرد قرار می‌گذارند باهم کار کنند و باهم به باوری برسند. اگر یکی از دو مسلمان بود و دیگری به باور او در می‌آمد، موافق رهنمود قرآن عمل شده بود. اگر مرد از زن مسلمان به باور دیگری در می‌آمد، خطاب آیه بدو نبود و اگر هر دو قرار بر همکاری در جستجوی حق می‌گذاشتند، باز موافق رهنمود این آیه و آیه‌های دیگر عمل کرده بودند که فرمود: در جهل ممان. برو تا به علم برسی. در علم نیز مایست. برو تا به یقین برسی.

اما فرض چهارمی نیز ممکن است و آن اینکه زن و شوهر، به باور یکدیگر کار نداشته باشند. کار نداشتن بدو گونه است: یا باورهای یکدیگر را محترم می‌شمارند و در همان حال بکوشش برای رسیدن به حق ادامه می‌دهند و یا هیچ کاری بکار باور یکدیگر ندارند. گونه اولی به فرض سوم برمی‌گردد و گونه دومی سبب فساد زناشویی است. زیرا دو اندیشه را از قلمرو زناشویی بیرون می‌نهد. آنچه در زناشویی می‌ماند رابطه تن با تن و اسباب اقتصادی و سیاسی و اجتماعی هستند. این همان خفتی است که از دیرگاه در حق زنان روا می‌رود. تکیه این رویه بر این است که زن اندیشمند و باورمند نیست. بدینخاطر است که سیمون دوبوار شرط آزادی زن را رها شدن زناشویی از قید و بندهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و استوار کردن آنرا بر همدلی و هم باوری می‌داند. سیمون دوبوار با سارتر در همدلی و هم باوری و کوشش مشترک بخاطر جستجوی واقع و حق، زیست. زندگانشان پربار بود چرا که از قید و بندها تا حدودی رها و بر همدلی و هم باوری استوار بود. چرا نباید این آموزش بزرگ قرآن را زن و مرد مسلمان بکار برند؟ و اگر این آموزش را از دست نمی‌گذاشتند، کجا به انحطاط می‌افتادند؟

بدینفرا، این آیه آموزشی بزرگ است. حسنی بزرگ است که نویسنده با دو بی توجهی، آن را عیب گردانده است. و سخن در این پاره تمام نیست اگر مقایسه نادرست سیمون دوبوار با «زن برده مؤمنه»، درست نگردد: تفاوت این دو، در چیست؟ نویسنده نمی‌تواند هم مخالف بردگی باشد و هم برده بودن زن یا مرد را سبب دومی آنها بداند. برده در جامعه آروز دون‌ترین موقعیتهای اجتماعی را داشت هنوز نیز چنین است. وقتی قرآن برده را مثال می‌آورد،

موقعیت اجتماعی را بمثابة سبب و دلیل ازدواج نفی نکند. از این تفاوت که انتقاد کننده نیز نمیپذیرد که بگذریم، باقی مماند تفاوت در علم و هنر و زیبایی. آیا ممکن نیست بردهای در زیبایی و هنر و حتی علم، از سیمون دوبوار، برتر باشد؟ از تاریخ غفلت کنیم که احوال زنان بردهای را گزارش میکند که در فلسفه و علم دین و دیگر علمها و هنرها، بکمال بودند؟ چرا باید امثال سیمون دوبوار را اسطوره کرد؟ از کجا او در علم دین، بیشتر از يك «زن برده مؤمنه» می‌دانست؟ او خود مدعی نبود که جامع علوم است. بهر رو، بنا بر قرآن، دانشمند با بی‌دانش، یکسان نیست. (1) بنا بر این، در دانشی که سیمون دوبوار داشت و زنان دیگر نداشتند، او برتر است. دانش پژوهی او صواب و ثواب بود و بنا بر قرآن، عمل صالح، خواه از مسلمان و خواه از غیرمسلمان، نزد خدا پاداش بزرگ دارد (2).

با تصحیح‌ها که شد، روشن گشت که حسنی بزرگ و اساسی متین، عیب گشته بود.
2- انقاد کننده می‌نویسد:

آیه 222 سوره بقره می‌گوید: «نساءکم حرث لکم فاتوحرثکم انی شننم». با اینکه مفهوم آیه روشن است، آقای بنی صدر در شماره 130، تلاشی فراوان برای توجیه نموده و بقول معروف «تفسیر به رأی» فرموده‌اند. ایکاش آنچنان بود که ایشان می‌نویسند».

او آن «مفهوم روشن» را نیاورده و معلوم نکرده است کدام تغییر و تبدیلی را در مفهوم آیه داده‌ام و کدام «تفسیر به رأی» را کرده‌ام. بخاطرهای می‌آورم که در معنای آیه به پرتوی از قرآن طالقانی و قول عزالی رجوع کرده‌ام. گذشته از بی توجهی باین دو مأخذ، انتقاد کننده از این واقعیت نیز غفلت کرده است که رویه کار من، تفسیر کردن نیست، تا «تفسیر به رأی» یا غیر آن باشد. این به یمن شرح اصول دین و توجه به ضرورت شناخت امرهای واقع موضوع سخن آیه‌های قرآنی بود که دانستم معنای این کلام که در بیان قرآن ابهام و کجی نیست، چیست. در حقیقت وقتی امر واقع را درست بشناسی، بیان قرآن، در انطباق با اصول راهنما، روشنی و صراحتی بی مانند پیدا می‌کند و قرآن از تفسیرهای به رأی و بی رأی، خلاص می‌گردد. با اینحال در ترجمه آیه، به تفسیر سومی رجوع می‌کنم. در تفسیر نمونه آمده است که (3):

«زن» حرث خوانده شده است و حرث به بذرافشانی و محل آن، مزرعه می‌گویند. زن يك وسیله اطفاء شهوت نیست بلکه وسیله ایست برای حفظ حیات بشر... حرث مصدر است و به معنی بذرافشانی است. و گاهی به محل زراعت که مزرعه باشد نیز اطلاق می‌شود».

زن «حرث» خوانده شده است و حرث به بذرافشانی و محل آن مزرعه می‌گویند. بدین‌قرار به بذرافشانی و مزرعه، یعنی به عوامل حیات، حرث می‌گویند و زن حرث یا مجموعه عوامل حیات، مظهر حیات است. آیا آیه‌های راجع به بارداری مریم (4) نیازمند تفسیر به رأی و یا بی رأی هستند؟ آیا معنای حرث نیازمند تفسیر مفسر است؟ بدیهیست که پاسخ منفی است. زیرا علاوه بر روشن بودن معنی حرث، قرآن خود آن را معنی می‌کند. نه تنها حرث را معنی می‌کند، بل به انسان خاطر نشان می‌سازد که رویاندن بذر، کار پاشنده بذر نیست: (5)

«آیا ندیدید بذری که در مزرعه افشاندید؟ آیا شما آنرا رویاندید یا ما؟»

باز وقتی بدترین دشمنان را وصف می‌کند، نمی‌گوید: (6)

«آنها که حرث و نسل را هلاک می‌کنند»

و بالاخره نمی‌گوید: مزرعه دانه را می‌پرورد، خواه دنیادار آنرا کاشته باشد و خواه آخرت دوست؟ (7)
بدین‌خاطر نبوده است که از آغاز اسلام تا امروز، برغم بلاها که بر سر دین آورده‌اند، این معنی بلا تغییر مانده است که زن از نظر جنسی فعال است؟ و حق این نیست که التذاد جنسی وقتی کامل می‌گردد که بگانه آمیزش جنسی، زن نقش حرث را از عهده برآید و مرد را در خود بیگرد و هیچگونه منع و سانسور جنسی، نه از سوی مرد و نه از جانب زن - بخصوص از جانب زن - در کار نیاید؟
و چون فرصت پیش آمده است با توجه به قسمت دوم «نامه‌ای از تویسرکان»، به طرح و حل يك مشکل مهم بپردازیم:

در آمیزش جنسی، قهر چرا در کار می‌آید؟

وقتی ضابطه‌های زناشویی، هم باوری و هم دلی نباشند، لاجرم نموده‌های گوناگون زور (پول، موقع اجتماعی، مقام، قدرت سیاسی و غیر آن) هستند. این نموده‌ها در آمیزش جنسی نقش مخرب خود را بازی می‌کنند: رابطه جنسی، با منع‌ها و سانسورها همراه می‌شود. منع‌ها و سانسورها، کاربرد قهر را ضرور می‌گردانند. مازوخیسم حاصل این فر مستمر نیست که در جریان تاریخ، ترجمان روابط جنسی شده و مانده است؟
بدین‌قرار برای آنکه نسلهای آینده، با قهر چشم به دنیا نگشایند و مازوخیسم و سادیسم و... «ملايم» و یا «حاد» طبیعت آنها بشمار نیاید، جز این، چه راهی هست که:

1- رابطه زن با مرد بر عشق و عقیده بناگردد و

2- در زناشویی، منعها و سانسورها از میان برخیزند و

3- زن نقشهای بذرفشانی و بذرپروری را بکمال از عهده برآید؟

آنها که در طول تاریخ، با تحریف و اگر نشد تغییر معانی قرآن، حق را وارونه کردند، شیفتگان قدرت بودند و سود خود را در اینکار مدیدند. سود

انتقاد کننده که خود در شمار قربانیان قدرت توتالیتر است، در چیست؟ او چرا سفید و سیاه و این حسن بزرگ را عیب می‌گرداند؟

بنی صدر چه سودی می‌برد که نظرهای خوب خود را از خود دریغ کند و به «اسلام بد» نسبت دهد؟ آیا نمی‌بینیم يك میلیارد مسلمان قربانی جعل معناها

هستند؟ تجربه يك قرن و بیشتر را زیر چشم نداریم و نمی‌دانیم. زیباییهای اسلام را زشت گردانند و از هر سو هجوم آورند که اسلام همی معانی تحریف

شده است، جز به قهقرا بردن این يك میلیارد انسان کار دیگری از پیش نمی‌رود؟ هنوز باید شما را سوگند داد که باور کنید اگر اسلام را از آلودگیهای

قرون پاك كنيم، يك ميليارد مسلمان با جهشهای پيایبی، فاصله قرون را در می‌نوردند و در میعادگاه زمان، زمان تحول بزرگ، زمانی که با پیروزی گل بر گلوله در انقلاب بزرگ ایران آغاز شد، حاضر می‌گردد؟

باری تا اینجا دو حسن بزرگ، عیب گردانده شده بود اما:

انتقاد کننده به سراغ مجازات «زن فاحشه» می‌رود و آیه‌های 15 و 16 سوره نساء را با یکدیگر مقایسه می‌کند و می‌نویسد:

«آیه بعدی (16) می‌گوید: اگر دو مرد از بین شما این کار را کرد، آنها را تنبیه کن و اگر توبه کرده اصلاح کردند، آنها را بحال خود بگذار. مردها را و زن مظهر عشق و حیات محبوس!»

انتقاد کننده هم آیه‌ها را غلط ترجمه کرده و هم هرطور خواسته تعبیر کرده است. زیرا: آیه 15 به دو زن و یا دو مرد و یا زن و مرد مجرد، راجع می‌شود. بعضی از مفسران بر آنند که آیه ناظر به همجنس بازی است. به چهار قرآن ترجمه دار مراجعه کردم. ترجمه‌ها را همسان و صحیح یافتم و نیازمند تصحیح نجستم. ترجمه آیه 16 (به نقل از تفسیر نمونه ج 3 ص 306) اینست:

«و آن مردان و زنانیکه (همسر ندارند) و اقدام به ارتکاب آن عمل (زشت) می‌کنند، آزار دهید (و حد بر آنها جاری نمایید) و اگر (براستی) توبه کنند و اصلاح نمایند (به جبران گذشته پردازند) از آنها درگذرید زیرا خداوند توبه‌پذیر و مهربان است.»

بدینقرا، در آیه 16 سوره نساء، فرقی میان زن با مرد گذاشته نشده است. در آیه 15 می‌گوید: آنها را در خاتمه نگاهدارید تا خدا راهی برای آنها قرار دهد. این راه، در آیه 2 سوره نور، برای زن و مرد، هر دو یکسان، قرار داده شده است:

مجازات «زنای محصنه، برای زن و مرد یکی مسگردد (8) با اینحال درباره زنا، شهادت چهار شاهد عادل را ضرور می‌شناسد. بنا بر روشی که پیامبر قرار داده است، این شهادت در عمل ناممکن است. و در آیه 4 سوره نور فرموده است اگر به زن شوهر دار نسبت زنا دهند و چهار شاهد اقامه نکنند، به نسبت دهندگان 80 ضربه شلاق بزنید (9). این تبعیض بسود زن، به یقین یکی به دلیل رها کردن او از موقعیت مستضعف است و دیگر بخاطر مظهر عشق و حیات گرداندن او است. چرا که سلامت جامعه در اینستکه دست زور بسوی حقوق و منزلت زن دراز نگردد. و این حسن و حسن آشکار سومی است که در نامه‌ای از تویسرکان، عیب گشته است. اما:

انتقاد کننده ادامه می‌دهد:

«آیه 19 سوره نساء می‌گوید: «لایحل لکم ان ترثوا النساء کرهًا...» بر شما حرام است که زنان را بر خلاف میل آنها، ارث ببرید مفهوم مخالف این می‌شود که در صورت رضایت آنان، اینکار ایرادی ندارد. ظاهراً این راه حلی بود برای سنتی باقیمانده از دوران قبل از اسلام.»

ارث بردن از زنان و به ارث بردن زنان، هر دو رسم روزگار بودند. انتقاد کننده این بار، برای عیب گرداندن حسن، ناگزیر شده است مفهوم مخالف بترشد و هیچ متوجه نشده است که مفهوم مخالف آیه، خود اکراه و اجبار است: وی از نویسندگان کتاب 23 سال نیز قدم فراتر گذاشته است. در حقیقت در آن کتاب (صص 187 و 188) پس از اذعان به غیر قابل تحمل بودن وضع و منزلت زن، در جامعه عربی، تا آنجا که زنان را به ارث می‌پزدند، می‌نویسد:

«زن مثل سایر ترکه میت به وارث منتقل می‌شد. وارث می‌توانست زن وی را بخود اختصاص داده بدون مهریه تصاحب کند. و هرگاه بدین امر رضایت نمی‌داد، او را در قید اسارت خود نگاه می‌داشت و اجازه ازدواج مجدد به وی نمی‌داد تا اینکه حق الارث خود را به وارث ببخشد. ورنه آنقدر می‌ماند تا بمیرد و دارایی او ارث مرد مالک شود. آیه 18 از سوره نساء برای نهی از این عمل غیرانسانی نازل شده است:»

«ای گروه مؤمنان جایز نیست به اجبار و اکراه، ارث زنان را از آن خود سازید...»

و در قرآن‌های با ترجمه و با ترجمه و تفسیر در دسترس، ترجمه‌ها یکسان نیستند. بنابر تفسیر نمونه: (11)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! برای شما حلال نیست که از زنان از روی اکراه (و ایجاد مزاحمت برای آنها)، ارث ببرید...»

و بنا بر ترجمه الهی قمشه‌ئی:

«ای اهل ایمان! برای شما حلال نیست که زنان را با اکراه و جبر، به میراث بگیرید...»

این دو ترجمه، دو نمونه بارز هستند! از ابهامی که در بیان قرآن نیست اما با ترجمه بوجود می‌آید. چرا این دو ترجمه، متفاوت هستند؟ زیرا مترجمان امر اجتماعی موضوع حکم قرآن را بنامه نمی‌شناخته‌اند. حق اینست که هم ارث زنان را می‌پزدند و هم زنان را به ارث می‌پزدند و هر دو امر، موضوع حکم واقع شده‌اند. این آیه و آیه‌های دیگر قرآنی، هر دو کار را ممنوع و حرام می‌کنند. انتقاد کننده این حسن را نیز بر قرآن روا نمی‌بیند! برانداختن این رسم ستمگرانه را نیز لجاجت عیب می‌گرداند آنها با مفهوم مخالف تراشی!

اما از شدت تعصب، التفتات نمی‌کند که مفهوم مخالف به ارث بردن زنان و بردن ارث زنان، از معنی تهی است. زیرا وقتی زور از میان برخاست و زن از اکراه آسوده گشت، بر نفس خود و بر ارث خود مسلط می‌گردد. اگر قرآن حکم می‌کرد به اختیار نیز نمی‌توان او را به همسری گرفت و یا حق ندارد در مال خود تصرف کند، کاری جز این نکرده بود که زن را از جبری نیاسوده گرفتار جبر دیگری کند!

و تا این اندازه تعصب در ضدیت با اسلام چرا؟ تا طلوع اسلام، زنان را به ارث می‌پزدند و اسلام بود که این رسم را سرانجام از جهان برد. چرا باید به تعصب تا آنجا میدان تاخت و تاز داد که هر رهنمود خوب، هر حکم بجا در قرآن یافت، آنرا بد و نابجا گرداند؟ کاری چنان بزرگ و حسنی به این اندازه آشکار را بزور مفهوم مخالف تراشی، عیب گرداندن، جز زیان چه ببار می‌آورد؟ این تعصب‌ها، خود دلیل و مایه تعصب پروری ملاتاریا نگشته‌اند و نمی‌گردند؟ بگذرم. این چهارمین حسن بزرگ و آشکاری است که قلم تعصب به عیب برمی‌گرداند. اما:

انتقاد کننده پی می‌گیرد:

«آیه 25 همان سوره می‌گوید: «اگر توانایی مالی برای ازدواج با زن آزاد مؤمنه ندارید، با دختران برده مؤمنه یا اسیر ازدواج کنید». دستت چو نمی‌رسد به بانو، دریاب کنیز مطبخی را».

این بار دوم است که نویسنده موقعیت اجتماعی (برده بودن) را وسیله عیب کردن حسن می‌کند. و این از غفلتی ناشی می‌شود که نویسنده بخاطر زمینه ذهنی می‌کند که در او و همه کسانی وجود دارد که برغم تغییر ذهنیت، هنوز در ناخودآگاه خویش، به سلسله مراتب اجتماعی پایبند مانده‌اند. نویسنده بنا بر نوشته‌اش، با بردگی مخالف است. با وجود این، بر قرآن عیب می‌گیرد که چرا مردها را به ازدواج با برده، ترغیب می‌کند؟ اگر می‌نوشت بهتر بود بردگی را الغاء می‌کرد تا ناگزیر نمی‌شد در حق زنان برده این التفات را بکند، ایرادی موجه می‌نمود. در این صورت پاسخ این می‌شد که برده داری در اسلام ملغی گشته و برای تنها مورد که مورد اسیران جنگی - آنهم به شرط نبودن قرار و مدار و برجاماندن رویه برده کردن اسیر - است، بنا را بر عتق یعنی آزاد کردن برده گذاشته و ازدواج را یکی از راههای این آزادی قرار داده است.

بهر رو، در این آیه یکی از مهمترین مقررات طبقاتی، و سختترین آنها، الغاء گشته است: در آن دوران و دورانهای بعد از آن تا دوران ما و در دوران ما، موقعیت و منزلت اجتماعی زن و مرد، دایره همسرگزینی را تعیین می‌کرد. پست‌ترین موقعیتها و منزلتها، از آن بردگان بود. اسلام نه تنها موقعیت و منزلت اجتماعی را بعنوان ضابطه تعیین محدوده اجتماعی همسرگزینی، الغاء می‌کند بلکه ازدواج را وسیله برداشتن مرزهای طبقاتی می‌گرداند. راه درست را اسلام نشان می‌دهد:

زنشویی از عوامل مرزبندیهای طبقاتی است. باید آن را از قید و بندها رها کرد تا خود عاملی از عوامل از میان برداشتن مرزهای طبقاتی بگردد. چه خوب بود انتقاد کننده می‌دانست که بهنگام بعثت پیامبر اسلام، ازدواج خاص قشرهای بالای جامعه‌ها بود. فقدان مال و محرومیت از منزلتها و حقوق، سبب می‌شد قشرهای پایین، از ازدواج محروم بمانند. هم اکنون، در دوران ما، در بحبوحه تمدن بشری، ازدواج دارد به يك امتیاز طبقاتی بدل می‌گردد. قشرهای پایین باید به «رابطه جنسی آزاد» دلخوش کنند و بخود بقبولانند که از ازدواج بسیار بهتر است! آیا این گناه اسلام است که با این بدترین امتیاز طبقاتی که امتیازی در عین حال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است، مبارزه می‌کند؟ این امتیاز که بیاتگر و هم عامل نکبت‌بارترین محرومیت‌های انسانی است، نباید الغاء می‌گردید و نباید الغاء گردد؟ اینکار عیب اسلام است؟ اما شاعر نیز از وضع خود بیرون و از معنای خویش بیگانه شده است:

یکی از امرهای اجتماعی، که برغم تغییر شکل هنوز بر جا است، این بود و این است که قشرهای مرفه، پیش از ازدواج، پسران با کنیزان و دختران با غلامان، آمیزش جنسی می‌کردند. تا هم نیاز جنسی را برآورده سازند و هم رموز مغالزه و معشقه و... رایباموزند! بعد از ازدواج، رفیقه جستن برای مردان و رفیق یافتن برای زنان، از جمله وسیله ایجاد تعادل در روابط شخصی قدرت بود. شاعر با توجه به رسم بود که گفت: چو دستت نمی‌رسد به بی، دریاب کنیز مطبخی را! از راه انصاف باید گفت که در روزگار ما، با وجود هجوم ضد ارزشهای غرب به جامعه‌های اسلامی، این «رسم» در جامعه‌های اسلامی بسیار کمتر از جامعه‌های دیگر معمول است.

در قرآن، جز عقیده و علاقه، تمامی ضابطه‌های زنشویی، الغاء شده‌اند. در هر آیه‌ای که به این امر راجع می‌شود، يك یا چند ضابطه الغاء شده است. و این پنجمین و از بزرگترین حسن‌ها است که انتقاد کننده عیب می‌گرداند. اما: در آیه 31 سوره نور، انتقاد کننده عیبی مشخص نکرده تا به چند و چون آن بپردازم. در بحث حجاب، به این آیه و به آنچه به پوشش راجع می‌شود، به تفصیل پرداخته‌ام. اما: وقتی انتقاد کننده به چند زنی می‌پردازد، تعصب اختیار قلم را یکسره از او می‌ستاند:

«این آیه (آیه سوم سوره نساء) به افرادی که 6 تا 10 زن داشتند نمی‌گوید که «شما بیش از چهار زن نخواهید داشت» و ظاهراً مردان کی زنه و دو زنه را تشویق می‌کند تا چهار زن داشته باشند».

ببینیم در ظاهر و باطن آیه، کدام تشویق اظهار شده است؟ ترجمه آیه اینست:

«و اگر بیم دارید، درباره دختران یتیم، رویه قسط و داد را از دست بدهید، از ازدواج با آنها منصرف شوید و با زنانی ازدواج کنید که دلپسند می‌نابید. با دو یا با سه یا با چهار. و اگر بیم دارید نتوانید با آنها به عدالت رفتار کنید، پس با يك زن بیشتر ازدواج نکنید...»

و در آیه 129 همین سوره می‌فرماید:

«اگر هم بر عدالت حرص بورزید، هرگز قادر نمی‌شوید میان زنان بعدالت رفتار کنید. پس یکی را از تمام علاقه برخوردار و دیگری را از آن محروم مکنید...»

بدینقرار، در آیه سوم سوره نساء، دو امر اجتماعی، که بنحو استمرار، بیاتگر موقعیت زیر سلطه زنان هستند، مستند حکم قرار می‌گیرند: 1- ازدواج با دختران یتیم بمنظور بردن و خوردن ارث و یا تمتع و دست یابی به موقعیت اجتماعی و سیاسی بالاتر و 2- چند زنی. چندزنی وجود داشت و هنوز نیز وجود دارد. وقتی هم که غرب در استبداد فراگیر کلیسا بسر می‌برد، کلیسا برای مردان قشر بالا، راه شرعی چند زنی بوجود آورده بود! امروز نیازی هم به این تجویز نیست! بی بنیاد کردن این بنیاد، در عین توجه به ضرورت‌های اجتماعی و واقعیت‌های باز هم اجتماعی، کاری نبود و نیست که «يك شبه» انجام بگیرد. روش مناسبی می‌خواست. مقید کردن ازدواج به عدالت و رعایت برابری در مهر ورزیدن، شمردن و نهی ازدواج با بیشتر از يك زن، وقتی مرد توانا به رعایت عدالت نیست، اینست آن روش که اسلام پیش پای بشر گذارده است. بدین سان، نه تنها تشویقی در کار نیست بلکه منع جدی در کار است. هر چند در آیه 129 سوره نساء، عدالت منظور، تعریف گشته است، اما منع (و "نه ظاهراً تشویق") در آیه 3 سوره نساء که انتقاد کننده بدان استناد کرده است، بصراحت اظهار شده است: اگر بیم دارید نتوانید با آنها به عدالت رفتار کنید، پس با يك زن بیشتر ازدواج مکنید.

اگر انتقاد کننده خود را از تعصب رها کند و آنگاه در نوشته خود نظر اندازد، سخت شگفت زده خواهد شد وقتی می‌بیند «اگر بیم دارید نتوانید با آنها به عدالت رفتار کنید، پس با يك زن بیشتر ازدواج مکنید» را به «ظاهراً مردان يك زنه و دو زنه را تشویق می‌کند تا چهار زن داشته باشند»، برگردانده است!!

اما آیه 129 سوره نساء، در تعریف عدالت منظور، صریح است: مهر ورزیدن به تمام میل. بدینقرار نه تنها بنیاد زنشویی باید بر عقیده و علاقه استوار باشد و اقتضای عدالت اینست، نه تنها ضابطه‌های دیگر باید الغاء گردند زیرا با بنیاد شدن عقیده و علاقه ناسازگار و بنا بر این ظلم بشمارند، بلکه

زن مظهر عشق است و زناشویی وقتی بر مهر استوار شد، ستم نیست، داد است. بدینقرار، بنا بر آیه‌های مستند انتقاد کننده نیز، زن مظهر حیات و عشق است. از راه تصحیح، دو نتیجه بدست آمد: یکی اینکه آیه‌های قرآن، همه بازتاب اصول راهنما هستند و وقتی امر واقع بدرستی شناخته شود، آیه معنایی صریح و روشن می‌یابد و نیازمند تفسیر به رأی و غیر آن نمی‌شود. دو دیگر اینکه انتقاد بمعنای درست کلمه، پاک کردن راست از ناراست است. اگر تصحیحا به همان سخن باز نمی‌رسیدند که سخن قرآن بود - و نه نظر بنی صدر که به قرآن نسبت می‌دهد! - بیگمان بمثابة محک و صفها و تحلیها و نظرها، ناراستیهای کار مرا نشان می‌داد. حال که با تصحیحا به همان بیان باز رسیدیم، شادی مرا و انتقاد کننده و خوانندگان را باد که از خطا به صواب آمدم. اما مایه خطا، یکی تعصب است: این ششمین حسن بود که انتقاد کننده عیب گردانده بود. اما وقتی به وضع زنان در صدر اسلام و رفتار پیامبر در زناشویی می‌پردازد، هنوز به این رویه ادامه می‌دهد.

مأخذها و توضیح‌ها:

- 1- قرآن سوره بقره آیه 62
- 2- قرآن سوره زمر آیه 9
- 3- تفسیر نمونه جلد دوم صص 96 و 97
- 4- قرآن سوره‌های آل عمران آیه‌های 42 تا 45 و نساء آیه‌های 156 و...
- 5- قرآن سوره واقعه آیه‌های 63 و 64. در آیه 71 سوره بقره، حرث را کشتزار می‌خواند و نیازمند آب می‌شمارد.
- 6- قرآن سوره بقره آیه 205
- 7- قرآن سوره شوری آیه 20
- 8- قرآن سوره نور آیه 2
- 9- قرآن سوره نور آیه 9
- 10- قرآن سوره نساء آیه 19

منزلت زن در آغاز اسلام و در دوران پیامبر

- انتقاد کننده خرده گرفته است که نمونه‌ای از وضع زن را در ایام محمد (ص) ارائه ندادیم. این به سه دلیل بوده است:
- 1- انتقاد کننده کسی نیست که نداند من خود قربانی جعل و تزویر گشتم. با آنکه در محل تلویزیون و پیشروی دوربین و بلند گو، سخن گفته و بحث کرده‌ام، سخنی را که در ضرورت برداشتن منع‌ها و سانسورها و آزادی کامل جنسی در زناشویی گفتم و فیلم و نوار و نوشته شد و اینها همه موجودند، قلب کردند و کوشیدند بزور تکرار، حتی در ذهن آنها که سخن را شنیده و مرا بهنگام سخن، مستقیم یا از راه فیلم دیده بودند، فرو کنند که گفتم: «از موی زن برقی بیرون می‌جهد که باعث تحریک مرد می‌شود»!
 - حال چگونه ممکن است زورپرستان همین روش را با محمد (ص)، بکار نبرده باشند؟ حتی اسلام مدارانی که اسلام را به وسیله قدرت بدل کرده‌اند، تا توانسته‌اند، معمولات وارد دین نکرده‌اند؟
 - 2- قرآن گزارش دقیق عملکرد پیامبر اسلام است. به انتقاد کننده محترم و از طریق او به همه روشنفکران و اهل قلم، این پند علمی را بجا و بموقع می‌یابم که ما با راست و دورغهای گذشته نیست که باید راه رشد جامعه‌های خود را هموار کنیم. ملاک ما، در رد و قبول، باید بیانی باشد که اسلوس باور را تشکیل می‌دهد. این بیان، قرآن است. اگر هم تاریخ نویسان به گزارش واقعی و از هر لحاظ صحیح و جامعه عصر پیامبر، توانا بودند و اگر به قطعیت می‌رساندند که عمل و رفتار پیامبر، بر خلاف رهنمودهای قرآن بوده است، ملاک قرآن است. زیرا سروکار ما با اسلام است و نه چگونگی عمل و رفتار مسلمانان در گذشته. پیامبر و دیگر اولیاء دین، توجه کامل به این واقعیت داشته‌اند که قدرت، بمرور، دین را از خود بیگانه می‌کند و به تدریج، «سنت» و «روایت» راجبگزین کتاب می‌گرداند. از اینرو، بر اصالت و تقدم قطعی کتاب، به تکرار، اصرار ورزیده‌اند. برای خلاصی مسلمانان از «اسلام از خودبیگانه» نیز راهی جز بازگشت به کتاب نیست. راه‌های دیگر، همه بی نتیجه شدند و یا بدتر، نتیجه معکوس ببار آوردند. با توجه به این دو نکته، نیک مسلم می‌شود که از «وضع زن» در آن دوره، نمونه آورده‌ام و بسیار. با این تفاوت که قرآن را سند قرار داده‌ام.
 - 3- با اینهمه، از شهادت تاریخ، ترسان نبوده‌ام و از شهادت زمان نیز غفلت نکرده‌ام. با توجه به این شهادت است که بارها نوشته و گفته‌ام، تا زنان جامعه‌ای رشد نکنند، محال است آن جامعه رشد کند. جامعه عربی، به شهادت بی‌خنده تاریخ، با اسلام و در اسلام، رشد کرد. بیشتر از این، جامعه بزرگ اسلامی، با اسلام و در اسلام رشد کرد. نه تنها انسان را وارد عصر تمدن جدیدی کرد، بلکه دو خاصه تعیین کننده به رشد جامعه بشری بخشید: یکی اصالت انسان و دیگری تبدیل رشد تا پیوسته به رشد پیوسته. در حقیقت قرآن بمثابة روش پیروزی انسان در حماسه بزرگ هستی، یگانه است. و فخر، ایرانیان را است که از زبان مولوی، حماسه جاویدان انسان را سروده‌اند، حماسه‌ای که تفسیر قرآن است. در تاریکی جبر ستایی، انسان را به مسئولیت، به آزادی، به رشد، به ماجراهای بزرگ خواندن، خود بیش از حماسه، معجزه است.
- مطالعه تاریخ، مرا به درستی این قاعده، متقاعد کرده است که: دوره‌های رشد هر جامعه، با آزادی بیشتر زنان و رشد آنان شروع می‌شوند و دوره‌های انحطاط نیز، با اسارت بیشتر و انحطاط زنان هم آغاز می‌گردند.
- بدینقرار، نه تنها نمونه‌هایی چون خدیجه و فاطمه و زینب و...، نمونه‌های بی‌همتایی هستند که در اندیشه توحیدی بالیده‌اند و هنوز هیچ مرام و تمدن

دیگری، نتوانسته است از این نمونه‌ها بیرون رود، بل این نمونه‌ها اسوه و الگو بوده‌اند، اما تنها نبوده‌اند. با اسلام، زن، آزادی، منزلت و مسئولیت یافت؛ در نتیجه رشد کرد و با رشد او، جامعه‌های اسلامی نیز رشد کردند. شهادت تاریخ بجای خود، انتقاد موضوع بحث نیز، بر این واقعیت شهادت می‌دهد. بشرط آنکه امرهای واقع و معانی مستند، تصحیح گردند:

وضع زن بهنگام پیدایش اسلام

در انتقاد، از قول وات آمده است که:

«در اکثر نقاط شبه جزیره عربستان، بنیاد سیستم اجتماعی، بر مادرشاهی بود. مردان و زنان، با تعلق به قبیله مادری شناخته می‌شدند. قبیله‌ای بودند که جد مشترکشان یک زن بود... بعضی زن‌ها چند شوهر داشتند... قرآن با ایجاد دوره انتشار سه ماه (عده) برای زن، قیل از ازدواج مجدد، عملاً مانع چند شوهری گردید و عامل تشخیص پدر کودک، در نتیجه زمینه برای عبور از مرحله مادرشاهی به پدرشاهی، بتدریج، آماده می‌گردید. از این بیعد بود که زن‌ها بعد از ازدواج، بخانه شوهر می‌رفتند.»

«مادرشاهی» جز این دو خاصه، یکی به خانه شوهر نرفتن و خانه و هزینه‌ها بر عهده خانواده مادری بودن و دیگری چند شوهری ندارد؟ و شاهی نیست؟ آن دوران که زنان چند شوهر می‌داشتند، از بدترین دورانهای تاریخ بشری بوده و زنان نازلترین منزلتها را می‌داشتند. به اتفاق تاریخ شناسان و جامعه شناسان، زنان در پی مبارزه‌ای طولانی، این دوره را پشت سر گذاشته‌اند. در جامعه عرب آغاز بعثت، این وضع و منزلت نازل، چنان غیرقابل تحمل بود که نوزاد دختر و گاه دختران جوان را زنده بگور می‌کردند. برای پیدا کردن تصور روشنی از این وضع و منزلت نازل، نیازمند تاریخ نیستیم. در بخش مهمی از جهان امروز، زنان هم متکفل مخارج خود و فرزندانند و هم چند مرده هستند! اگر این زنان «مادرشاه» هستند و به 30 تا 35 سالگی نرسیده، می‌فیرند. ای کاش هر چه زودتر از بند شاهی رها می‌شدند و آزادی بیست می‌آوردند.

از آنجا که بنا را بر این گذارده‌ام که از متن «نامه‌ای از تویسرکان» بیرون نروم، بنا بر متن، جز در مکه، در بقیه نقاط عربستان، بنیاد سیستم اجتماعی بر مادرشاهی بوده است. اما نویسنده کمی پیش، دستور قرآنی را درباره به ارث نبردن زنان، راه حلی شمرده بود «برای سنتی باقیمانده از دوران قبل از اسلام». اگر بقول نویسنده «نامه‌ای از تویسرکان»، زنان را به ارث می‌پزدند، بنیاد سیستم اجتماعی نمی‌توانسته است بر مادرشاهی باشد زیرا در مادرشاهی (همانند پدرشاهی) بنا بر امریت مادر است. اگر نظام اجتماعی بر مادرشاهی بوده است، چگونه زنان - از جمله مادران - را به ارث می‌پزدند؟ و اگر زنان را به ارث می‌پزدند و ارث زنان را می‌پزدند که می‌پزدند، پس بنای نظام اجتماعی، بر مادرشاهی نبوده است. بر زن بردگی بوده است. و راستی اینست که تنها وقتی می‌خواستند پستی موقعیت مردی را برخ و بکشند، او را به مادر نسبت می‌دادند! این قرآن بود که در مبارزه با این سنت پست، به مادر ارج نهاد و عیسی را به نام مادر، عیسی پسر مریم، خواند.

اما شگفت‌انگیزتر سخن اینکه «قرآن با ایجاد دوره انتظار سه ماهه (عده) برای زن، قبل از ازدواج مجدد، عملاً مانع چند شوهری گردید»؟! عده چگونه مانع چندشوهری می‌تواند شد؟ عده بعد از مرگ شوهر یا طلاق معنی پیدا می‌کند و چند شوهری یعنی همزمان چند شوهر داشتن! این استدلال آقای وات، مشت نمونه خروار است و خود معلوم می‌کند که توصیفها و تحلیلهای او چه پایه و مایه‌ای دارند!

حق اینستکه با قرار دادن عده، تشخیص هویت پدر فرزند ممکن گردید و مادر از بار مسئولیت و تکفل فرزند رها گردید. بدینقرار، بارها کردن زن از «زن بردگی» و خلاص کردنش از بار سنگین تکفلهای و تحقیرها و در زناشویی، با دادن اختیار ایجاب به او، راه آزادی و مسئولیت را بروی او گشود. با تغییرهای بس مهم در ساخت فکری و ساخت حقوقی و بیشتر از اینها، ساخت خانواده و در نتیجه نظام اجتماعی بود که زنان در خطوط اول حرکت شتاب گیر رشد، قرار گرفتند و جامعه کوچک اسلامی، با جهشی که تا امروز نیز مانند پیدا کرده است، از تاریکی جاهلیت به نور تمدنی نو، درآمد و امام بشریت گردید.

وضع زنان، در جامعه عربی، به روایت قرآن چنین بود: جز واقعتهای بالا، زنان را به فحشاء ناگزیر میکردند و این نوعی کسب برای مردان بود. (1) میان زنان، زنا به رواج بود. کودکان خود را میکشند یا آنها را به انواع فسادها مگماردند. فرزند خود را به این و یا آن مرد نسبت میدادند و بهتان می‌زدند (2) دختران را زنده بگور میکردند (3) زنان، تارهای تاریکبوت روابط شخصی قدرت را تشکیل میدادند و بناگزیر، رقابتها، تضادها و دشمنیهای سیاسی و غیر آن، از راه آنها، انجام میگرفتند و بدینخاطر بود که میگفتند و مگویند هیچ جنایتی نیست که دست زنی در آن نباشد! (4) نه در ازدواج و نه در طلاق، منزلت و حقوق او معلوم نبودند (5). زنان کارشان تحقیر یکدیگر بود و اقوام عرب، در مقام تحقیر یکدیگر، زنان را بانواع وسائل تحقیر می‌کردند (6). منزلت زن، آنقدر نازل بود که پیامبر را ابتر می‌خواندند زیرا دختر داشت و پسر نداشت. در تحقیر خدای محمد (ص) می‌گفتند: این خدا فرزند پسر ندارد، فرزند دختر دارد (7). نوع خانواده عرب، با سکون و انحطاط، متناسب بود. این نوع که آن را «خانواده بی هدف» می‌خوانند (8). پسر و دختر را برای کار معینی و هدف مشخصی، تربیت نمی‌کرد. بناچار مدار ارزش و ارج جویی زن، سکس بود و رقابت سکسی، از راه خودآرایی و عشوهِ فروشی و لوندی، همگانی بود (9). نه تنها «مادرشاهی» اساس نظام اجتماعی نبود، بلکه تحقیر مادر، بخصوص از سوی پسران، علامت رسیدن به سن مردی بشمار می‌رفت. از اینرو، قرآن جای جای، بر ضرورت احترام به مادر تاکید می‌کند (10). زنان نه بر سیاست حق داشتند و نه عقیده‌مند بشمار می‌آمدند. با پیامبر اسلام بود که بیعت کردند و قرآن بود که زنان و مردان را ولی یکدیگر شناخت (11). زنان هیچگونه تأمین قضایی نداشتند و درباره آنها، نه اصل برانست که اصل مجرمیت، بنای کار قاضی بود. اگر شوهری همسر خود را متهم می‌کرد، حق بجانب او داده می‌شد. بدینخاطر، قرآن مقرر کرد: در اتهام زنا، اگر چهار شاهد نبودند، شوهر باید بجای چهار شاهد و بار پنجم بجای خود، بر زبان همسر، شهادت بدهد. اگر زن بهمان ترتیب، شاهد مرد را تکذیب کرد، ادعای شوهر بی اعتبار و ساقط می‌گردد (12). از اینرو، قرآن هر بار، بهتان زدن به زنان را جرم می‌شناخت و برایش مجازات معین کرد (13). مرد نه تنها مسئولیت مالی در قبال همسر و فرزند نداشت، بل زن را به تن فروشی وادار می‌کرد و درآمد را از او می‌ستاند. این بود که قرآن به تاکید، مرد را ستون نگهبان زن در معیشت و عفت گرداند (14). ارث زنان را می‌پزدند و خود آنها را نیز به ارث می‌پزدند (15). بگناه مرگ شوهر یا طلاق، هیچ حقی برای او نمی‌شناختند. زن و مرد ضدین شمرده می‌شدند. قرآن آنها را ولی و دوست یکدیگر شناخت و در اساس رابطه قرار دادن عشق و دوستی، تاکید را تا بدانجا رساند که زن و شوی را لیس یکدیگر خواند (16) و...

و اگر فرض کنیم واقعتهای بالا که در عصر ما و در تمامی جامعه‌ها، با شدت و ضعف، بیانگر وضع و منزلت نازل زن هستند، در جامعه جاهلی وجود نداشتند و بنا بر مادرشاهی بود، باید پرسید تازه در «مادرشاهی» چه سود؟ مگر نه در «شاهی» بنا بر زور است؟ در پدرشاهی و مادرشاهی، هر دو بنا

بر زور است. اسلام نه پدرشاهی را پذیرفت و نه مادرشاهی را. زیرا اساس زناشویی را بر عقیده و علاقه استوار کرد. آن معجزه‌ای که سبب آن جهش بیمانند تاریخی شد، همین رهایی محیط زناشویی، از «شاهی» بود. آن واقعیت و این حقیقت را دگرگونه کردن، ستمی بزرگ در حق خود نیست؟

پیامبر و زنان او

انتقاد کننده در سیاسی خواندن پاره‌ای از ازدواج‌های پیامبر، از همان رویه پیروی می‌کند که «محققان» و «مورخان» غرب بوجود آورده‌اند. ازدواج با ام سلمه را بدون کمتر شکی، سیاسی می‌خواند. اما هیچ دلیلی بر این مدعا اقامه نمی‌کند! و به شهادت قرآن، هیچیک از ازدواج‌ها، سیاسی نبوده‌اند. البته به این شرط که سیاست را مجموعه تدابیر و کاربرد انواع وسائل برای رسیدن به قدرت تعریف کنیم. اما اگر سیاست را بنا بر اصل موازنه عدمی، تعریف کنیم و آثار مجموعه تدابیر و کاربرد وسائل متناسب با این اصل برای حذف زور یا دست کم کاستن از میزان زور از روابط اجتماعی و قرار دادن جامعه در راه رشد و آزادی بشماریم، نفس کشیدنیهای پیامبر نیز سیاسی بوده‌اند. بنا بر هیچیک از سه تعریفی که در علم سیاست - در رابطه با قدرت مداری - از سیاست می‌کنند، ازدواج‌های پیامبر را نمی‌توان سیاسی خواند. زیرا بنای کار پیامبر، تغییر نظام اجتماعی و ساختهای ذهنی جامعه جاهلی بود. بهتر آنستکه بگوییم بنای او گریزانیدن شیطان زور از محتوی و شکل روابط اجتماعی و ذهنیات انسان‌ها بود. در این تغییر همه جانبه، خانواده‌هایی که مدار قدرت اجتماعی بودند، موقع اجتماعی خود را نگاه نمی‌داشتند تا بتوان گفت ازدواج‌ها، نوعی زد و بند سیاسی با آنها بود. و آنها که اسلام آورده بودند، شخصیت خود را از اسلام و در اسلام می‌جستند و سیاسی خواندن ازدواج با دختران آنها، یکسره خالی از وجه است. از اینرو وقتی همسران او، به خیال آن افتادند که امتیازات زنان و روسا و شاهان را تحصیل کنند، این دو آیه از آنها خواست میان ماندن در همسری بر پایه عقیده و ترک همسری، انتخاب کنند (17):

«ای پیامبر به همسران خود بگو اگر حیات دنیا و زینتهای آنرا می‌خواهید، بیایید تا مهر شما را بدهم و شما همه را بخوبی و خوشی طلاق گویم. و اگر خدا و پیامبر و آخرت را می‌خواهید، همانا خدا به نیکوکاران شما پاداش عظیم می‌دهد»

و اگر ازدواج‌ها «سیاسی» بودند، یکی از همسران، یکی از هزاران مسلمان که با پیامبر روزها و هفته‌ها و ماه‌ها و سالها، معاشر بودند، نمی‌پرسید وقتی این ازدواج‌ها، از راه سیاست و بخاطر هدفهای سیاسی انجام شده‌اند، دیگر این دو آیه یعنی چه؟ و کیست که نداند نیازهای قدرت بعد از استقرار فرونتر می‌گردند و اگر مقصود نشانیدن قدرتی بجای قدرت دیگر بود، این دو آیه که صد در صد با الزامات قدرتمداری مخالفند، نازل نمی‌شدند. و انتقاد کننده پس از سیاسی خواندن ازدواج با ام سلمه، داستان ازدواج پیامبر با زینب، دختر عمه‌اش را پیش کشیده است:

«... چشم او ناگهان به زینب که پوشش کامل نداشت افتاد و مراجعت کرد و گویا، تبارک الله... و محلو القلوب» بر زبان رانده است.. بعد این ماجرا، زندگی زینب برای زید تحمل‌ناپذیر شد و مشارالیه را طلاق داد. بعد از انقضای عده ایشان، ترتیب ازدواج با محمد داده شد».

نویسنده که وقتی نوبت به فریود می‌رسد، 11 جلد آثار فریود را زیر و رو می‌کند تا ببیند جمله از او هست یا نه، درباره محمد «گویا» و «ظاهراً» را کافی می‌بیند و بهتانهای دشمنان را چربتر نیز می‌کند!! محمد امین بخانه زید می‌رود. چشم او به زنی می‌افتد که خود، او را، آنهم «برخلاف میل زن»، به ازدواج پسرخوانده‌اش، درآورده است و پس از آن... ترتیب ازدواجش با محمد داده می‌شود!! همین!!؟!! چه تعصب خشکی!! انتقاد کننده می‌نویسد محمد زینب را برخلاف میلش به زید داد. ایجاب با زن است. اگر زینب راضی نمی‌شد، ازدواج چگونه واقع می‌گشت؟ نویسنده زید را معرفی نمی‌کند. زید برده‌ای بود که پیامبر او را آزاد کرده بود. در جامعه آتروز عرب، ازدواج با برده ننگی بزرگ بشمار می‌رفت. هنوز چنین نیست؟ در امریکا ازدواج سفید با سیاه ننگ شمرده نمی‌شود؟ بهر رو، پیامبر عقیده و علاقه را اصل می‌شناخت و در مقام مبارزه با ساختهای ذهنی و اجتماعی، دختر عمه خود را برای این برده خواستگاری کرد. پس از واقع شدن ازدواج، محیط اجتماعی این زوج را در فشار گذاشت. موقعیت اجتماعی نابرابر، زندگی زناشویی این دو را غیرقابل تحمل گرداند. پس از رفتن محمد به خانه زید نبود که زندگی با زینب، برای زید تحمل‌ناپذیر شد. پیش از آن تحمل‌ناپذیر شده بود و زید به احترام پیامبر، از زینب جدا نمی‌شد. اما بارها نزد پیامبر شکایت برده بود. محمد به خانه زید رفته بود تا آندو را براه آشتی بیاورد.

و چون آشتی ممکن نشد و طلاق واقع گشت، زینب بیوه یک برده شد. خود را نکون بخت می‌شمرد. زیرا کسی از «هم شانه‌ای» او، حاضر نمی‌شد بیوه یک برده را به زنی بگیرد. آندو او مادرش به کمال بود. بازتاب اجتماعی سرنوشت زینب، چنان شدید بود که بیم آن می‌رفت زحمات پیامبر را، هم در زمان خود وی، برباد دهد و جامعه عربی را به عاداتهای ناپسند طبقاتی، بازگرداند.

مورخان و مفسران، تأکید را بر این گذارده‌اند که هدف ازدواج پیامبر، شکستن سنتی ناپسند از سنتها، یعنی ازدواج با بیوه پسر خوانده بود. اما نیک که بنگری، جز این انگیزه، تصدیق مؤکد اصالت انسان و مبارزه با طرز فکر طبقاتی نیز هدف بوده است. از بین بردن ضابطه‌های اجتماعی و غیر آن نیز، منظور نظر بوده است. از بین بردن ضابطه‌هایی مقصود بوده است که هنوز که هنوز است، در عصر ما، بر زناشوییها، حاکمیت شوم خود را از دست نداده‌اند.

و این ازدواج در زمان وقوع، سروصدا بپا کرد. بقول نویسنده اعتراض کنندگان به شکسته شدن سنت منع ازدواج با بیوه پسرخوانده بود. اگر ازدواج زینب و زید برخلاف میل بود و بخصوص اگر رفتن محمد به خانه زینب و زید، کار زوجی را به طلاق کشانده بود، پس موضوعهای مهمتری برای اعتراض وجود داشتند. سنتهای بسیار بزرگتری شکسته شده بودند. در حقیقت دیگر چه امنیتی برای خانواده‌های مماند وقتی به یکی نظر ولی امر، زن از آغوش شوی به آغوش او منتقل می‌گشت؟ اگر پیامبر چنان کرده بود که بهت‌ان زن منگویند، از اسلام و جامعه اسلامی چه بر جا مانده بود؟ در جامعه مسلمان آتروز، هیچکس این بهتان بزرگ را به محمد روا ندید که او اهل «جهش» نبود. محمد امین بود. صادق بود. و همه می‌دانستند و قرآن به صراحت می‌گوید که این زید بود که نمی‌خواست زناشویی با زینب را ادامه دهد. گذشته از اینکه به تعبیر قرآن برده مؤمن از آزاد مشرک برتر است، آمدن نام زید، برده آزاد شده، در قرآن، بیانگر اهمیت این ازدواج و طلاق از لحاظ شکستن مرزهای طبقاتی و آزاد کردن زن و مرد و بیشتر زن، از قید و بند روابط طبقاتی را نیز می‌رساند. آیه 37 سوره احزاب که با تأکید بر موقعیت اجتماعی زید، بمثابه برده آزاد شده شروع می‌شود و جدایی زید و زینب را از یکدیگر

«و بیاد آر تو به کسی که خدا بدو نعمتها بخشید و تو بدو نیکبها کردی (آزاد کردن او و...) گفتی همسر خود را نگاهدار و بخدا پرهیزگاری جوی. بیاد آر تو امری را در دل پنهان می‌داشتی که خدا می‌زفت آشکار کند. از مردم می‌ترسیدی و سزاوارتر آن بود که از خدا می‌ترسیدی. وقتی زید دیگر او را نخواست، او را به همسری تو درآوردیم تا دیگر بر مؤمنان حرجی در ازدواج با همسران پسرخوانده نباشد. امر خدا مجرا است.»

و فیروزه، دخترم «در حاشیه زن و زناشویی» را خوانده و به این امر مهم توجه کرده است که: بدون آنکه زن شنی جنسی تلقی شود، ممکن نیست بتوان داستان زینب و محمد را بدینسان ساخت. در این داستان، زینب شنی جنسی است. محمد بدو دل می‌بازد. از این بیعد، معامله‌ایست که میان دو مرد واقع می‌شود. زینب از بستر مردی به بستر مرد دیگری نقل مکان می‌کند. در تمامی داستان، زینب تنها یکبار در صحنه دیده می‌شود. آنهم وقتی که پیامبر او را در حالی می‌بیند که «پوشش کاملی» ندارد! آنها که داستان را به این صورت ساخته‌اند. آثار بر اسلوس طرز فکر خود درباره زن ساخته‌اند. خود را لو داده‌اند. آیا نویسنده با آنها همداستان است و زن را شنی جنسی و اغواگر می‌شمارد؟ این چگونه دفاعی از زن است که با تحقیرش شروع می‌شود؟ اما قرآن وقتی می‌خواهد مشکل محمد را با همسرانش حل کند، ابتکار عمل را به آنها می‌دهد. اینست که به آنها می‌گوید: انتخاب کنید. تفاوت دو دید، تفاوت دو روش، از مقایسه این دو، بخوبی آشکار می‌شود: اسلام زن را انسان می‌داند و داستان سازان او را شنی جنسی! بدینسان، تناقض، اساس این داستان ساختگی را تشکیل می‌دهد: این داستان بر اسلوس تحقیر کامل زن و ناچیز کردنش در شنی جنسی، ساخته شده است.

و از راه عبرت در واقعیت‌های اجتماعی زمان خود بنگریم: کمی در وضع و منزلت زنان جامعه‌های غربی که به ازدواج غیر اروپایی‌ها در می‌آیند و جدا میشوند، دقیق شویم. در وضع زنان سفید پوست امریکایی که با مردان سیاه پوست معاشرت و یا زناشویی میکنند، نظر کنیم و.. و از خود پیرسیم سود ما و انسانیت در این تعصب، تعصب لوجوات‌های که تغییری بدین اهمیت، در طرز فکر و ساختهای ذهنی و اجتماعی را وارونه مگرداند و تبلیغ میکند، چیست؟ سود دشمنان آزادی انسانها روشن است. اما سود ما کدام است؟ در این عصر که تعصبهای نژادی و غیر آن، جهان را در بدترین بحرانها بحرانی در شعله‌های قهر، فرو برده‌اند و می‌پزند، اگر این داستان را همان سان که واقع شده است، بازگویم و روشی را تبلیغ کنیم که قرآن بدست می‌دهد، اگر در جامعه‌های خود، بجای تکرار این دروغ دشمنان انسان در حق آورنده تنها کتاب دینی که به انسان ارج خدایی می‌نهد و حماسه او است، این حق را تبلیغ کنیم که اسلام زیری و زیربهای اجتماعی را الغاء می‌کند که دختر عمه پیامبر همسر برده می‌گردد و بیوه او همسر پیامبر می‌شود، اگر...، در جهت تغییر ساختهای ذهنی و بدان، تغییر روابط اجتماعی و آزادی راستین انسان، عمل نکرده‌ایم؟ اینکار بهتر نیست؟ بهتر نیست از تعصبهای خود بکاهیم؟

کشتار بنی قریظه

نویسنده «نامه‌ای از توپسراکان»، لازم می‌بیند داستان «کشتار بنی قریظه» را نیز پیش بکشد. این داستان چه ربطی به انتقاد از نوشته بنی صدر دارد؟ هیچ. با وجود این آن را مغتنم می‌شمارم زیرا امروز ملاتاریا به استناد همین «کشتار»، جنایت‌های بیشمارش را توجیه می‌کند و مخالفان اسلام، این فکر را تبلیغ می‌کنند که پیامبر هم آتمکشی مثل این آخوندها بوده است!

«قبیله یهودی قریظه، به اتهام فعالیت‌های مشکوک علیه مدینه، مورد غضب و حمله قرار گرفت. مقاومت شدید از خود نشان نداده و بدون شرط تسلیم شدند. سرنوشته قبیله، به پیشنهاد محمد و موافقت یهودیان، به قضاوت و داوری سعد بن معاذ... گذاشته شد و او دستور داد همه مردان قریظه باید مقتول گردند و زنان و کودکان، بعنوان برده فروخته شوند. این دستور روز بعد اجرا گردید. سعد که در محاصره مدینه، شدید زخمی شده و در آستانه فوت قرار داشت، در توجیه حکم خود گفت که این عمل، صرفاً انجام وظیفه وی نسبت به خدا و امت اسلامی بوده است. اعدامها که بحدود 600 نفر می‌رسید، توسط مهاجران با مختصر کمکی از قبیله خزرج انجام گرفت.»

از خوانندگان چه پنهان که برای اول بار، در روزهای انقلاب بود که از زبان يك انتقاد کننده شنیدم پیامبر «700 نفر را در يك روز يك جا، اعدام کرد». در پی تحقیق شدم و به واقعیت انسان که واقع شده بود، پی بردم. بار دوم، وقتی بود که افسران بسیاری را به اتهام شرکت در «طرح کودتای نوژه»، گرفتار کرده بودند. آقای موسوی اردبیلی از نزد آقای خمینی آمد و گفت: «امام فرمودند حکم اینها، حکم بنی قریظه است و همه باید اعدام شوند!» بنزد او رفتم و پرسیدم این حرف باورکردنی از شما است؟ پاسخ داد: بله. پرسیدم مدرک شما بر اینکه پیامبر 700 نفر را یکجا اعدام کرد، کدام است؟ گفت: تاریخ!! گفتم مگر نفرمود اگر روایت با نص قرآن نخواند، بدور افکنش؟ مگر داستان جنگ با بنی قریظه در قرآن نیامده است؟ مگر شما نباید به قرآن عمل کنید؟ شما چرا باید با عمل خود به تاریخی صحه بگذارید که نوشته دشمنان اسلام است؟ آنها هستند که صحنه «کشتار و اعدام 700 یهودی» را ساخته‌اند و... و جنگ ایران و عراق پیش آمد و من به نجات آنها که هنوز اعدام نشده بودند، موفق شدم!

از وقتی فقه خود را از اسکولاستیک اخذ کردیم و علم کلام و سیاست خود را به آراء افلاطون و ارسطو، متکی گرداندیم، البته تاریخ خود را نیز باید از قلم و زبان دیگران، اغلب دشمنان، بیاموزیم!

باری، به تصحیح نوشته انتقاد کننده بپردازیم:

در آغاز می‌نویسد «به اتهام فعالیت‌های مشکوک علیه مدینه» و نمی‌نویسد که شمار مسلمانان اندک بود و از بیرون، بزرگترین نیرو به آنها حمله کرده بود. در آخر می‌نویسد: «سعد در محاصر مدینه زخمی شده بود»! پس مدینه در محاصره بود. و «فعالیت‌های مشکوک» بنی قریظه، شکستن میثاق و معاهده‌ای بود که با مسلمانان بسته بودند. بدنبال شکستن میثاق، بخشی از مدینه را بر ضد پیامبر و مسلمانان برانگیختند و با نیروی مهاجم قرار و مدار گذاشتند که از درون و بیرون، به مسلمانان حمله آورند. حیات مسلمانان به مونی بسته شده بود.

به مسلمانان که با شمار اندکشان به مقابله دشمن رفته بودند و به جنگی مشغول بودند که به جنگ احزاب معروف شد، خبر رسید که بنی قریظه پیمان شکسته و زنان و فرزندان مسلمانان در خطر هجوم هستند. منافقان این خبر را بهانه کردند و خواستار مراجعت «برای دفاع از زن و فرزند» شدند. بدینسان، مسلمانان از درون، از پشت سر و از رویارو، مورد تعرض عمومی قرار گرفتند و کسی نبود که دل به مرگ نبندد و یقین نکند که روز به پایان نرسیده، عمر مسلمانان و اسلام، به پایان می‌رسد. شمار کسانی که در آن هنگامه سخت، بر اسلام استوار ماندند، خود ماندند، وفا کردند، ایستادگی کردند. اندک بود. به روایت قرآن، به یمن ایستادگی، شکست را به پیروزی برگرداندند. بخود اتکا کردند و پیروز شدند. درس اول و بزرگ پیروزی این درس بود و

در آن روز بلاخیز، آن را با موفقیت بکار بردند. علی بر عمر و ابن عبود پیروز شد و قشون مهاجم عقب نشست. اما هنوز تصور می‌رفت که در اطراف مدینه و آماده حمله‌اند. پیامبر مصلحت دید فرصت را مغتنم بشمرد و از جبهه داخلی و پشت سر، خاطر را آسوده بگرداند. بنی قریظه، دعوت به پوزش خواهی از مسلمانان را رد کردند. محاصره و جنگ، 25 روز برداراز کشید. بنی قریظه به این گمان که قشون مکه، حمله خواهد کرد، بشدت مقاومت می‌کرد. نه پوزش می‌خواست و نه در مقاومت سست می‌شد. سرانجام شکست خورد. در میان شکست خوردگان کسی نبود که بنی قریظه را در شکستن عهد و جنگ افروزی، مقصر نداند. ابن هشام که داستان را از ابتدا تا انتها گزارش کرده است، شمار کشتگان بنی قریظه را، 200 تا 600 تن، خوانده است. نوشته است پیامبر بر آنها رحمت آورد به آنها اجازه داد داور برگزینند. آنها سعدبن معاذ را برگزیدند و سعد بر وفق قوانین یهود، درباره آنها حکم کرد (17). و قرآن در آیه‌های 18 تا 27 سوره احزاب، جنگ با بنی قریظه را شرح می‌کند:

«خدا از حال کسانی از شما که اشکال و مانع می‌تراشند و نیز از حال کسانی که به برادران خود می‌گویند به جنگ نروید و نزد ما بیایید و خود نیز بندرت به جنگ می‌روند، البته آگاه است (18) از بخل به تو، وقتی خطری روی می‌آورد، آنها با قیافه‌های سخت ترسیده، روی به تو می‌کنند و با چشمان مرده از ترسی که دوران می‌روند، در تو می‌نگرند. اما وقتی خطر برطرف شد، در دم زبان به سخن تند و خشن می‌گشایند و با حرص تمام، غنیمت مطالبه می‌کنند. از اینرو، خدا عمل آنها را بیهوده می‌گرداند و این کار، بر خدا آسان است (19) نزد خود اینطور حساب می‌کنند که لشگرهای احزاب، از اطراف مدینه، نرفته‌اند. و اگر به جنگ باز آیند، منافقان ترجیح می‌دهند به میان بادیه نشینان روند و اگر هم در جمع شما بمانند، بندرت جنگ خواهند کرد و هر کس بخدا و به روز آخرت امید می‌بندد و فراوان یاد خدا می‌کند، در شخص پیامبر، بهترین الگوها را دارد (20) وقتی مؤمنان لشگرهای احزاب را دیدند، گفتند این همان جنگ است که خدا و فرستاده او، از پیش، به ما وعده داده بودند. خدا و فرستاده او را تصدیق کردند و پیش آمد این آزمایش، جز بر ایمان و رضای آنان، نیفزود (21) در میان مؤمنان بودند کسانی که بر عهد خویش با خدا، وفادار و استوار ماندند. برخی از آنان تا مرگ بر عهد خویش وفا کردند و بعضی به مقاومت ادامه دادند و در وفای بعهد و استواری بر ایمان خویش، هیچ تغییر رفتار نداند (22) خدا راستگویان در عهد را به صدقشان، پاداش می‌دهد و اگر بخواهد، منافقان را عذاب می‌دهد و یا توبه آنها را می‌پذیرد. همانا خدا آمرزنده‌ای مهربان است (23) خدا کافران را (احزاب مؤتلف) با همه کینه و دشمنی که به شما داشتند، ناکام و ناامید بازگرداند. بدینسان، خدا در جنگ، برای مؤمنان صرفه جویی کرد (بعد از کشته شدن عمر و، قشون احزاب مؤتلف ناامید باز گشتند) و خدا همواره توانا و عزیز است (24) و خدا آندسته از اهل کتاب را که به قشون احزاب یاری کرده بودند، از سنگرها و حصارهاشان، فرود آورد و در دل آنها ترس انداخت. پس جمعی از آنان کشته و گروهی اسیر شدند (26)»...

بدینقرار، هنگامه‌ای که در آن حیات انقلاب بزرگی در گرداب مهیب حمله از هر سو افتاده بود را پیامبر تجلی گاه ایمان و انسانیت گرداند. آن صحنه شگرف آزمایش سخت وفای به عهد و خود ماندن و استواری بر ایمان، ایمان به پیروزی، را که در آن، مخافت حادثه‌ها و مرگباری ضربه‌ها، قوت از اراده‌ها می‌زبود، برای دادن این درس بزرگ و تعلیم این قاعده و سنت پایدار اجتماعی، مغتنم شمرد که: بسا هست که منافقان، آنها که بوقت ضرورت وفای به عهد، بهانه منتراشند و ناسزاگو و طلبکار از جمع کناره مجویند، از درون و دشمنان خانگی از درون و دشمنان خارجی از بیرون، ناگهان و هماهنگ، حمله مابورند و تارهای حیات ملتی را مبرند. تا آنجا که تاری بیش نماند. در این لحظه که حیات به تاری بسته و لحظه سرنوشت است، آنها که خود ممانند و بر عهد خویش استوار ممانند، به شرط خود ماندن و قاطعیت، به شرط از یاد نبردن انسانیت و باور، شکست را به پیروزی بر می‌گردانند.

یک بار دیگر آیه‌ها را با دقت بخوانید و ببینید چسان تعصب چشم را از درسی بزرگ و حیاتی برگرفته است. درسی که باید گرفت و قاطعیتی که باید در خود ماندن و وفای به عهد، در امواج بلا، نشان داد و هرگز، هرگز ایمان به پیروزی را از دست نداد، تعصب اینسان به «قاتلین» بر می‌گرداند. از یادها می‌زداید که اندک شمار مسلمانان، که سست مایه‌ها نیز ترکشان گفته بودند، روشی را آزمودند و بدان کشتی حیات انقلاب بزرگشان را از امواج اقیانوس مرگ ستاندند و بساحل پیروزی آوردند. حیف نیست این روش آزموده. این گوهر شب چراغ، از راه تعصب لجن آلود گردد؟ از واقعیت خود خالی شود و مایه گمراهی شود؟

در آن هنگامه هستی سوز که با حمله یعنی‌ها به میهن ما، از درون و بیرون، گرفتار همین حمله سه جانبه شده بودیم، مطالعه پیش‌تر این ماجرا و دست یابی به روش آزموده، در تجربه‌ای بدانند سهمناک، به ما امکان داد خود را نیازیم. هیچ نداشتیم جز باور به انقلاب و به استقلال ایران. همه از سقوط ایران در سه یا چهار روز و حداکثر یک هفته می‌گفتند و می‌نوشتنند. ضد انقلاب که زمینه ساز این جنگ بود، بخود وعده پیروزی می‌داد و ما با بکار بردن همان روش، پیروزی را تدارک می‌دیدیم. سرانجام باورمندان، نه حماسه که معجزه ساختند.

از کودتای خرداد 60 بدینسو نیز، با آنها که اراده‌ها شان، با هر تجربه سخت‌تر شد و وفاشان بیشتر، همان درس را بکار می‌گیریم و می‌دانیم پیروزی نزدیک است.

و می‌دانیم که زورپرستان با ما بهتر از پیامبر نکردند. بهتانه بود که ساختند. نجات میهن و پاسداری از استقلال ایران را در یکی از بزرگترین مهلکه‌های تاریخش، وارونه کردند و دروغهای پست نبود که جعل نکردند. اما باطل می‌زود و حق می‌فاند. ملتی که استقلال او نجات یافته است، این درس بزرگ را فراموش نمی‌کند. و ملت‌هایی که می‌خواهند در آزادی و استقلال زندگی کنند، این درس را همان سان که هست، می‌آموزند و بکار می‌برند.

شاهدی که از راه رسید:

در آغاز این پاسخ به انتقاد، نوشتم که قولی را جعل و به من نسبت دادند. کذابان گفتند و هنوز نیز تکرار می‌کنند که گفته‌ام: «از موی زن اشعه یا برقی بیرون می‌جهد که باعث تحریک مرد می‌شود». اخیراً کیهان لندن، مقاله‌ای منتشر کرده است (19) این مقاله سرپای جعل و تحریف، شاهدهی است که از راه می‌رسد. زیرا در آن آمده است:

«... مدانیم که ایشان یکبار بواسطه اینکه در موی زن «تشعشعات سکسی» کشف کرده بود که مردان وسوسه ممکن، مورد اعتراض و حتی استهزاء قرار گرفته بود. چرا که این نظریات مقدمه‌ای برای تحمیل حجاب اسلامی به زنان بود. بنی صدر می‌گوید: شما زن ایرانی را می‌بینید. قبل از انقلاب، چه می‌دانست؟ فعالیت سیاسی یک اقلیت انگشت شماری که تعلیم و تربیت غربی داشتند را کنار بگذارید. بقیه جامعه چه تلقی از زنان داشتند؟ جامعه فعالیت

سیاسی را مساوی با فحشا میدانست. درست؟

حالا نیست اینجور. حالا زن ایرانی خودش را اولاً موجود سیاسی می‌داند. ثانیاً عنصر برابر با مرد می‌داند.» لازم به گفتن نیست که در این مورد آقای بنی صدر، صرف نظر از جعل مطلب، متوسل به همان اتهامات و کلیشه‌هایی می‌شود که معمولاً آخوندهای حاکم از صدر تا ذیل در مورد زنان بکار برده و می‌پرند. او هم نظیر سایر دست اندرکاران حکومت آخوندی بکلی فعالیت سیاسی و اجتماعی زنان را - در آن حد گسترده و همه جانبه - تخطئه می‌کند و آن را «فحشاء» می‌خواند. ولی در مقابل خیل چادر چاقچوری‌های عربده کش، در راهپیمایی‌ها را، نمونه «هوشیاری زنان و نمایشی از حضور زنان در صحنه سیاست و تساوی با مرد» می‌داند.

بدینسان، کیهان لندن، جعل پیشین را کامل می‌کند و می‌نویسد: «در موی زنان تشعشعات سکسی» کشف کرده‌ام! این کیهان در جعل و نسبت دروغ دادن، گستاخی را بحدی می‌رساند که نزد روشنفکران نیز کم نظیر است. زیرا با وجود نقل قسمتی از یک مصاحبه و بلافاصله در ذیل آن، انتقاد را از طرز فکری که درباره زن و فعالیت سیاسی زنان وجود داشت، ناسزا تعبیر می‌کند و با گستاخی بهت آوری، می‌نویسد بنی صدر فعالیت سیاسی زنان را فحشاء می‌خواند!!

این کوشش پیگیر روشنفکران در جعل و وارونه سازی و کمتر برای وارونه جلوه دادن اندیشه بنی صدر و بیشتر از بیم آزادی‌طلبی زنان است. و نمی‌داند که با جعلی که کرده است و ناسزایی که به زنان «چادر چاقچوری» می‌دهد، این حقیقت را باز می‌گوید که «خیل»، انبوه عظیم، زنان، اینان که در جامعه ما هیچ نقشی نداشتند، به صحنه آمده‌اند. و تمامی اهمیت انقلاب ایران، در این تحول کیفی است. تا تحول از «پایین» به «بالا» انجام نگیرد، جامعه آمادگی رشد پیدا نمی‌کند.

و این تغییر عظیم در آن 90 درصد زنان ایران بعمل آمده است که هرگز بحسابی نبودند. درباره این تغییر شگرف، شهناز نجم آبادی، در مقاله‌ای در لوموند دیپلماتیک (20)، از قول یک استاد زن دانشگاه می‌نویسد: «بازنده زیر و زبردنهای اجتماعی سالهای اخیر، مرد است.» البته این تعبیر صحیح نیست. مرد بازنده نیست. زیرا آزادی و رشد زن، بیش از همه بسود مرد است.

زن در نظریه فروید

در قسمتی از «نامه‌ای از تویسرکان»، تحت عنوان «زن و فیلسوفان»، نظرهای فیلسوفان مغرب زمین، از گذشته‌های دور تا عصر حاضر، عنوان شده‌اند. این قسمت، پاسخ نمی‌طلبد، تشکر می‌طلبد. از نویسنده بسیار تشکر می‌کنم و به سراغ «زن و روانکاو» می‌روم. 1- انتقاد کننده، در آغاز نوشته خود آورده است:

«تحقیر سایر مکاتب با هدف تکبیر مکتب معینی، ارزش تحقیقی مقالات را از بین برده و آنها را به نوشته‌های تبلیغی، مبدل نموده است.»

پاسخ این است:

الف - در علم، محلی برای تکبیر مکتبی و تحقیر «سایر مکاتب» نیست. هدف جستجوی «هسته عقلانی» یا حق است. در پی رد و انکار آراء فروید و غیر او نیز نبوده‌ام. در این تلاش بوده‌ام که در آراء او و دیگران، حق را بجویم و با ابتکار به تعزیز و نه تحقیر او پرداخته‌ام. چنانکه با تصحیح امرهای واقع وی آراء مورد استناد نویسنده «نامه‌ای از تویسرکان»، به تعزیز و گرمی داشت او مشغولم.

ب - بر فرض که مکاتب دیگر را بقصد تکبیر اسلام، تحقیر کرده باشم، چگونه ابتکار می‌تواند «ارزش تحقیقی مقالات» را از بین ببرد؟ مگر گوهر با آلودگی به گل، گوهری از دست می‌دهد؟ کسی که می‌خواهد گام در راه علم بگذارد، حتماً باید از این روشها و مهر باطل زدن‌ها اجتناب کند زیرا بطور قطع این مهر از اعتبار تحقیقی مقالات نمی‌کاهد. این همان مهر تعصب است که بر ابواب اندیشه می‌خورد و آثار گاه برای همیشه، بسته نگاهمیدارد. این را باید دانست که هر مطالعه‌ای، هر تحقیقی، از زمان انتشار متعلق به خوانندگان و اهل تحقیق است. باید بهوش بود و آن را سانسور نکرد. و اکنون ببینیم بنظر نویسنده کدام تحقیر را دوباره مکاتب دیگر روا داشته‌ام:

2- نویسنده ایراد گرفته است که چرا کتاب الیزابت بادنتر را مآخذ قرار داده‌ام و خود مستقیم به آثار فروید مراجعه نکرده‌ام؟ این ایراد، بخود او وارد است که از قول دیگران، با اسلام چنان کرده است که شرح شد و به من وارد نیست. زیرا کتابهایی را که موضوع بحث قرار داده‌ام، هم از ابتدای کار معرفی کرده‌ام. در کار علمی، اقتضای امانت داری، آن بود که از آن کتابها بیرون نروم. مگر بحکم ضرورت و برای رفع ابهامی و یا نقد نظری و یا تصحیح امر واقعی. گذشته از این، می‌خواستم همین روش را بکار برم که اینک با «نامه از تویسرکان»، بکار می‌پریم. با اینحال، درباره سه پایه مازوخسیم و نارسیسیسم و کارپذیری، مراجعه‌های لازم را کرده‌ام.

و بخلاف نوشته موضوع بحث، این آقای بنی صدر نیست که مدعی است فروید و دنباله روهای وی، از جمله هلن دوچ، زن را نارسیسیست، مازوشیست و پاسیو، می‌داند. نظر فروید و پیروان نحله او است که موضوع بحث سیمون دوبوآر و الیزابت بادنتر قرار گرفته است. و این بحث آنها درباره آراء فروید و پیروان او است که بنوبه خود، موضوع بحث و ارزیابی من واقع شده است. نویسنده می‌نویسد:

«آقای بنی صدر می‌نویسد: در روانکاری فروید، برای درمان هر بیماری، باید به سراغ مادر او رفت. زیرا تنها مسئول ضمیر ناخودآگاه فرزندش او است.» من 14 جلد آثار فروید را زیرورو کردم و چنین ادعا، بیان و یا کلامی را نیافتم!

نویسنده باید بداند اولاً میان قول و نظر فرق هست. اگر 14 جلد را در پی جمله‌ای گشته است که گمان کرده است من از قول دیگری به فروید نسبت داده‌ام، جز این فایده بزرگ که خواندن یا خواندن مکرر مجموعه آثار فروید باشد، فایده دیگری نمی‌توانست داشته ببرد. زیرا نظر فروید بود که موضوع بحث واقع شده بود. ثانیاً الیزابت بادنتر، چرا باید مقام علمی را فروگذار و آنقدر بخود بخیل باشد که قول فروید را در سود زنان، به زیان آنان برگرداند؟ و ثالثاً این قول، را فروید نه یکبار بلکه چند بار تکرار کرده است. بنا بر این یا در 14 جلد مورد مراجعه انتقاد کننده، کتابی که مآخذ الیزابت بادنتر واقع شده، گنجانده نشده است و یا نویسنده نامه‌ای از تویسرکان، از مطالعه آن غافل شده است. در حقیقت در متن فرانسه کتاب (21)، فروید نه تنها در صفحاتی که

بادنتر بدان رجوع داده است که در صفحات دیگر، نیز، کوشیده است این قول خود را بکسی بنشانند.
پس از اینکه معلوم شد، قول از فریود است، ببینیم نویسنده که 14 جلد آثار فریود را زیرورو کرده است، سرانجام خود به کدام نتیجه رسیده است؟
می‌نویسد:

«1- سادیسم و مازوخیسم در حد بسیار ملایم، نرمال است 2- سادیسم و مازوخیسم در حد افراط، انحراف هستند؛ 3- سادیسم در مردان بیشتر پیدا می‌شود 4- مازوخیسم بعثت فرهنگ حاکم فعلی، در زنان بیشتر پیدا می‌شود؛ 5- فریود نمی‌گوید زنان مازوخیست هستند یا مردان سادیست هستند و 6- فریود نمی‌گوید زن سادیست وجود ندارد و یا مرد مازوخیست وجود ندارد»

بدینقرار، برداشت نویسنده این است که بنظر فریود مازوخیسم در حد بسیار ملایم، نرمال است. آیا بنی صدر از قول الیزابت بادنتر و غیر او نوشته و بد مازوخیسم در حد افراط نرمال است؟

اما ضابطه اندازه کدام است؟ تا چه اندازه بسیار ملایم است؟ اندازه‌های ملایم و مفرط کدامند؟ اگر نویسنده این پرسشها را برای خود طرح نکرد، بجای شرح جدا جدا مازوخیسم و نارسیسیسم و کارپذیری، در پی مکانیسم روابط این سه می‌رفت. مکانیسمی که بقول فریودیان سبب می‌شود مازوخیسم زنانه، در حد «نرمال» بماند. بیماری آن وقت دست می‌دهد که تناسب کنشها و واکنشهای این سه تغییر می‌کند.
و نویسنده به این امر توجه نکرده است که مقصود من، رسیدن به نظری بود که قدر متحقق باشد. توضیح آنکه فریود وجد مازوخیسم را در «حد بسیار ملایم»، در زن، طبیعی می‌داند (با فرض قبول قول نویسنده). مخالفان این نظر، می‌پذیرند که مازوخیسم وجود دارد اما در طبیعت زن نیست به او عارض می‌شود. پس مازوخیسم، در حد عارضه، مقبول عموم اهل علم است. و نیز در این امر که مازوخیست، خشونت طلب است، اتفاق نظر وجود دارد. بدینسان کوشش در پیدا کردن قدر متحقق، نه تحقیر که عین تعزیر است. اما نویسنده در دفاعی که از فریود بعمل می‌آورد، نظری را به او نسبت می‌دهد که اگر واقعیت داشت، نسل بشر هزاران سال پیش از این بر افتاده بود. زیرا بنا بر برداشت او، «سادیسم و مازوخیسم، در حد بسیار ملایم، نرمال هستند». یعنی نه تنها زن در «حد بسیار ملایم» نیازمند زور است، بلکه مرد نیز به بکار بردن آن دارد! بدینسان، کار برد قهر، نیازی دو جانبه می‌گردد. و اگر کاربرد قهر نیاز دو جانبه‌ای فرض گردد، دیگر «در حد بسیار ملایم»، معنی خود را از دست می‌دهد. زیرا کاربرد قهر در آن حد نمی‌ماند. در حقیقت، نیاز دو جانبه، پویایی خود را دارد. بنابراین، وقتی نیاز به قهر، متقابل فرض گردد، بناگزر در پی تاثیر متقابل، استعمال قهر، بتدریج «حد مطلوب» خود را افزایش می‌دهد. پس اگر سادیسم و مازوخیسم «در حد بسیار ملایم»، نرمال بود، ابعاد قهر، در هزاران سال پیش، آنقدر بزرگ شده بودند که قهر عمل جنسی را با مرگ قرین می‌گرداند و نسل آدمیان را از روی زمین برمی‌داشت.

برای اینکه توضیح را کامل کنم، می‌گویم که با فرض نیاز دو جانبه به قهر، مکانیسم تعدیل که بدان مازوخیسم و نارسیسیسم و کارپذیری، با کنشها و واکنشهای متقابل، تعادل روانی زن را نگه میدارند، نیز مانع از افزایش نیاز به قهر نمی‌شود. زیرا يك عامل قوی که «سادیسم در حد ملایم مرد باشد، از خارج دخالت می‌کند و متقابلاً در سادیسم مرد «مازوخیسم بسیار ملایم» زن، بعنوان عامل خارجی دخالت می‌نماید. این دلخالتی متقابل، تعادل پیش از آمیزش جنسی را بر هم می‌زنند. زن و مرد، در روابط با یکدیگر، به دستگاه تولید قهر بدل می‌شوند و به تخریب متقابل یکدیگر می‌پردازند.
با آنکه از راه احتیاط علمی نوشته‌ام: «هنوز مشکل حل نشده است. پیشرفت و پیشرفت مهمی که شده شکسته شدن اسطوره علم است»، تمایلم به اینست که مازوخیسم و سادیسم را عارضه بشمارم. زیرا فطرت انسان را يك از زور می‌داند. بدیهی است که زن می‌تواند به سادیسم مبتلا شود و مرد نیز ممکن است به مازوخیسم دچار آید. چنانکه قرآن از نشوز مرد نیز حرف می‌زند و راه حل آن را بدست می‌دهد (22).
نویسنده نوشته است که:

... آقای بنی صدر از قول خود می‌نویسد: اینک بخوانید و بدانید که قرآن تنها کتاب دینی است که مازوخیسم را عارضه تلقی کرده است. و در مورد ادعای آخر ایشان آیه و سوره مربوطه را ذکر نمی‌فرمایند گویا کلیه کتب دینی مدعیند که مازوخیسم ذاتی زن است و قرآن هم در مقابل آنها گفته است نه خیر چنین نیست و مازوخیسم عارضه است».

اگر هم قول تورات را نیاورده بودم، نویسنده «نامهای از نویسندگان»، خود، نظرهای ادیان را يك به يك، آورده است. و از او بسی شگفت می‌نماید که بهنگام نوشتن این ایراد، از توجه به آن قولها بکلی غافل می‌شود. در این قولها که از «یهودیت» و «مذاهب خاوری» آورده است، دو سه قول را که مثل بقیه بر سرشت ویرانگر و مرگ آفرین و قهر پسند زن، صراحت تمام دارند، می‌آورم: از قول يك متن معتبر اخلاقی یهود مربوط به 200 سال پیش از میلاد، می‌آورد که: «پارچه تولید بید می‌کند و زن تولید شرارت» و از قول ماهاویرا معاصر بودا، می‌نویسد: «زن علت العلل کلیه اعمال شنیعه است و از قول يك متن قدیمی برهنه‌ها، نقل می‌کند: «دوستی در زنان سراغ مگیر چون قلب آنان مانند شغال نیمه وحشی است».

و خواننده بیاد می‌آورد که در مقایسه نظر فریود با اینگونه آراء مذهبی که زن را مظهر ویرانگری و مرگ می‌شمارند، تصریح کردم که همان نظرها، در يك نظریه عمومی، لباس علم پوشیده‌اند. اینک این قولها نیز شهادت می‌دهند که سختم بر حق بوده است.
و بالاخره در مآخذها، تحت شماره 21، آیه و سوره مربوطه را ذکر کرده‌ام و شرحی نیز آورده‌ام. علاوه بر آیه 34 سوره نساء، قرآن در آیه 30 سوره روم می‌گوید انسان بر فطرت خدایی آفریده شده است و در فطرت خدایی، مازوخیسم، قهرگرایی، ویرانگری، وجود ندارد. هر چند طرح مشکل نشوز، بنفسه، عارضه شمردن مازوخیسم است و نیاز به ذکر مآخذ و استدلال نداشت و ندارد.

اینک که رشته سخن به اینجا رسید، جا دارد به نویسنده «نامهای از نویسندگان» و در واقع از طریق او خطاب به عموم این واقعیت را یادآور شوم: اگر خود را از آن تعصب ضد اسلامی و این تعصب «غرب ستایی» (چه ستایش مکتبها، چه ستایش فرهنگ و چه ستایش شیوه زندگی) رها و آزاد کنیم، مشکل میهن ما حل می‌گردد. شب دراز استبداد به سپیده آزادی می‌انجامد. چرا باید اسلام را انباشته از زشتیها انگاشت و در مقابل به این یا آن نظر، این یا آن متفکر و صاحب نظر غربی، چنان عاشق شد که انتقاد دیگر صاحب نظران همین غرب را هم به محبوب خود تحمل نکرد؟ حال آنکه انتقاد، عین تعزیر است. آروز که درس خواننده‌های ما از دو تعصب خشک آزاد می‌گردند و متوجه این امر واقع می‌شوند که فلسفه قدرت، همواره پیام توحید و آزادی را بصد آن برگردانده است و تمایل قدرت پرست، در روحانیت ما، قدیمیترین غرب زده‌ها، افلاطون و ارسطو زده‌های جهان امروز هستند، روز آزادی ایران است.

از نویسنده «نامهای از نویسندگان» سپاسگزارم که با نوشته خود فرصتی فراهم آورد تا این واقعیتها و حقیقتها - که ممکن بود ناکفته بمانند - و این دو تعصب یا تعصب دو جانبه تباہگر را عریان بنمایم. تعصبی که خود را تا دیگر گاه، پنهان می‌کند تا علاج ناپذیر گردد. امیدوارم و بیشتر از آن باور دارم که وی گرفتار این تعصب دو جانبه نیست. باصطلاح معروف، خود را وکیل شیطان کرده است تا که در این بحث، بحثی دربارہ یکی از مهمترین و گرنه مهمترین مسئله اجتماعی جامعه‌های ما، هیچ ابهامی برجا نما

مأخذاها و توضیح ها

- 1- قرآن سوره نور آیه 38
 - 2- قرآن سوره ممتحنه آیه 12
 - 3- قرآن سوره تکویر آیه 9
 - 4- نگاه کنید به جامعه‌شناسی خانواده کتاب مکتب مبارز شماره‌های 18 تا 24
 - 5- قرآن سوره طلاق آیه‌های 1 تا 6
 - 6- قرآن سوره بقره آیه 205
 - 7- قرآن سوره کوثر و صافات آیه‌های 149 تا 154 و سوره نجم آیه 21 و...
 - 8- صفحات 86-87 کتاب Siciological Theories از PITIRIM A و SOROKIN
 - 9- قرآن سوره احزاب آیه 33
 - 10- قرآن سوره لقمان آیه 14 و سوره مجادله آیه‌های 1 و 2
 - 11- قرآن سوره ممتحنه آیه 12 و سوره توبه آیه 71
 - 12- قرآن سوره نور آیه‌های 6 تا 10
 - 13- قرآن سوره نور آیه‌های 4، 10 تا 13 و 23
 - 14- قرآن سوره نساء آیه 34
 - 15- قرآن سوره نساء آیه‌های 19 تا 21 و بقره آیه 240
 - 16- قرآن سوره بقره آیه 187
 - 17- ابن هشام، السیره النبویه جلد 2 صفحات 214-373
 - 18- قرآن ترجمه ابوبکر به فرانسسه، توضیح صفحه 1337
 - 19- کیهان چاپ لندن، شماره 126 مورخ 13 آئر 1365 صفحه 13
 - 20- لوموند دیپلماتیک - ژانویه 1987 صفحه 32
 - 21- از جمله نگاه کنید به صص 59، 60، 77 تا 79
 - 22- قرآن سوره نساء آیه 128
- Freud, Nouvelles Conferences d, introduction a la psychanalyse, ED Gallimard